

ضربه سخت
روایت توسعه: انقلاب مشروطه

امیرناظمی

Hard Punch
Constitution Revolution: Narrative of Development

Amir Nazemi

ضربه سخت روایت توسعه: انقلاب مشروطه

امیرناظمی

Hard Punch

Constitution Revolution: Narrative of Development

Amir Nazemi



ضربه سخت Hard Punch

نویسنده: امیر ناظمی
طراح جلد: هادی حیدری
مدیر هنری: آرش لاجورد
صفحه آرای: آتلیه شرق
ویراستار: پیمان حمیدی

چاپ نخست: ۱۴۰۲
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
لبنوگرافی، چاپ و صحافی: صمیم

شماره شابک: ۷-۵-۹۲۵۷۳-۹۲۲-۶۷۸-۹۷۸

انتشارات کتاب شرق
آدرس: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری
پلاک ۲۲، دفتر انتشارات کتاب شرق
www.sharghdaily/book
sharghdaily.book@gmail.com
Book@sharghdaily.com
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۳۶۲۵۴
نمابر: ۰۲۱-۸۸۹۲۱۶۳۱



سرسناسه: ناظمی اشنی، امیر، ۱۳۵۸ - عنوان و نام پدیدآور: ضربه سخت : روایت توسعه: انقلاب مشروطه = *Hard punch: constitution revolution: narrative of development*/امیر ناظمی. مشخصات نشر: تهران: کتاب شرق، ۱۴۰۲. مشخصات ظاهری: ۲۲۴ ص: مصور، جدول، نمودار؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م. شایک: ۷-۵-۹۲۵۷۳-۶۲۲-۹۷۸: وضعیت فهرست نویسی: فیپ، یادداشت: کتابنامه: ص: ۲۱۹-۲۲۳. عنوان دیگر: روایت توسعه: انقلاب مشروطه. موضوع: ایران-تاریخ-انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ ق. *Iran-History-Constitutional Revolution*. ۱۹۰۶-۱۹۰۹. ایران-تاریخ-انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴ - ۱۳۲۷ ق. - علل و منشاء *Iran-History-Constitutional Revolution*. ۱۹۰۶ - ۱۹۰۹ *Causes* رده بندی کنگره: ۱۴۰۷ DSR رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۷. شماره کتابشناسی ملی: ۹۳۴۳۵۷۸ اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

تقدیم به محمدعلی فروغی
و تمامی روشنفکران عمل‌گرایی که کنشگری دولتی را به عنوان
راهبردی برای توسعه ایران انتخاب کردند



تقدیر و تشکر

این کتاب به کوشش دوستان و همراهان عزیزم بارها و بارها بازبینی شد و تغییر کرد و در نهایت به مجموعه‌ای چندجلدی تفکیک شد که ضربه سخت نخستین جلد از آن است. دوستان زیادی در این راه به من کمک کردند و ایده‌هایی هدیه دادند. حقیقت آن است که بخش زیادی از این کتاب حاصل پشتیبانی این دوستان جان است که از تعدادی از آن‌ها تشکر می‌کنم: از سونیا، همسر و همراه همیشگی‌ام، که بارها و بارها حرف‌ها و ایده‌هایم را شنید و بارها و بارها مرا تصحیح کرد؛ از محمد فاضلی عزیز و مجتبی لشکربلوکی نازنین که با مفاهیمی که طرح می‌کردند، در این راه و توسعه ایده‌ها همراه بودند؛ از مشکات اسدی عزیز، دوست همیشگی‌ام، که نقدهای او باعث شد بسیاری از بخش‌ها بازنویسی شوند؛ از سروش قاضی‌نوری عزیز که متن را خواند و تفکیک کتاب ضربه سخت از مجموعه کامل را بر اساس بازخورد او تصمیم گرفت؛ از سام گیوراد عزیز بابت راهنمایی‌هایش؛ از حامد عنقای عزیز که ساعت‌ها گفت‌وگو با او درباره توسعه ایران و تغییرات اجتماعی، منجر به بازبینی‌ها و مرورهای مداوم کتاب می‌شد؛ از مهدی رحمانیان عزیز، مدیرمسئول مجموعه رسانه‌ای شرق، و حسین گنجی عزیز، مدیر انتشارات کتاب شرق، که در تک‌تک مراحل همراه و پشتیبان بودند؛ از هادی حیدری عزیز برای قبول زحمت طرح روی جلد؛ از نفیسه آزاد عزیز بابت نقدهایش که به اصلاح‌هایی در کتاب کمک کرد؛ از شهره ناصری عزیز که با ارائه کاربست‌های ضربه سخت در حوزه‌های تخصصی، به تقویت آن کمک کرد؛ از امیر نصر عزیز و مهرنوش قدیمی خوش‌فکر و دوستانی که همواره پشتیبانی‌ام کردند و از لاله پوریانی عزیز برای خواندن متن و بازخوردهایش؛ از کاوه ابوالحسن‌زاده عزیز و آنت میناسیان پرلطف که هر بار گفت‌وگو با آنان کمکی بود برایم تا ادراکم تکمیل شود؛ از ساره علوی‌راد عزیز و از مادر مهربانش که لطف کردند و متن اولیه کتاب را خواندند و بازخوردهایشان منجر به تفکیک کتاب‌ها شد؛ از پدر و مادر عزیزم که آنان نیز مانند همیشه کنارم بودند و کتاب را پیش از انتشار خواندند؛ و از سارا حلم‌زاده عزیز که نه تنها با گفت‌وگوها و بازخوردهایش به شکل‌گیری و تکمیل کتاب کمک کرد، بلکه با لطف، ویراستاری اولیه کتاب را هم انجام داد.

فهرست

پیش‌گفتار

فصل اول: روایت مشروطهٔ ایرانی



۱. مشروطه در چهار پرده
۲. روایت فردای مشروطه
۳. حسرت توسعه
۴. ایران: جامعهٔ پاندول‌وار

فصل دوم: آستانهٔ تحمل



۱. رویداد اول، تیر ۱۲۸۴
۲. رویداد دوم، آذر ۱۲۸۴
۳. رویداد سوم، اسفند ۱۲۸۴

فصل سوم: ضربه‌های سخت



۱. تصویر یک ضربهٔ سخت
۲. روایت ضربه‌های سخت انقلاب مشروطه
۳. پیامدهای ضربه‌های سخت
۴. دالان باریک تاریخ ایران و جامعهٔ پاندول‌وار
۵. سازوکارهای ضربهٔ سخت

فصل چهارم: تعرض خارجی



۱. تعرض خارجی اول: پیمان‌نامهٔ انگلستان و روسیه در ۱۹۰۷
۲. تعرض خارجی دوم: جنگ جهانی اول
۳. تعرض خارجی سوم: اشغال تبریز از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴
۴. تعرض خارجی چهارم: حملهٔ عراق در ۱۳۵۹
۵. فرار از دام تعرض خارجی

فصل پنجم: چشم‌انداز مشروطه



۱. الگوی توسعه: ژاپن
۲. پیروزی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه
۳. خواسته‌های مشروطه‌خواهان
۴. مشروطه: انقلابی با رؤیای توسعه

فصل ششم: نگاهی به آینده توسعه ایران



۱. گام اول: دسترسی آزادتر
۲. گام دوم: توانمندسازی نظام حکمرانی
۳. مهار دوگانه قدرت
۴. مهار: فرایندی مستمر
۵. در پایان

پی‌نوشت‌ها



مراجع

پیش‌گفتار

«گذشته» چیزی را برای «اکنون» آشکار می‌کند که «اکنون» توانمندی مشاهده آن را داشته باشد.

آر. اچ. تاوونی

پدیده‌ها هر چه پیچیده‌تر باشند فهم و صورت‌بندی آن‌ها از زوایا و منظره‌هایی متنوع‌تر امکان‌پذیر می‌شود. «تاریخ مشروطیت» نیز از این قاعده مستثنا نیست و می‌تواند از نظرگاه‌های متفاوت اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، تاریخی و اقتصادی مشاهده شود. «انقلاب مشروطه» گذشته ایران اکنون است، اما فقط ایرانی می‌تواند بر شانه‌های این گذشته بایستد و آینده را بسازد که توانمندی فهم و مشاهده این پدیده چندوجهی را داشته باشد. تاریخ فقط زمانی از چرخه تکرارهای پرهزینه می‌پرهیزد که به خوبی درک و این ادراک در جامعه فراگیر شده باشد. به این ترتیب است که شکست‌های گذشته می‌توانند تبدیل به پل‌های ساخت آینده شوند؛ در غیر این صورت، شکست‌های تاریخی هر بار بزرگ‌تر و پرهزینه‌تر

تکرار می‌شوند. جامعه باید بیاموزد تا بتواند از آن اشتباهات رها شود؛ وگرنه، با تکرار اشتباهاتش، کمر به نابودی خود می‌بندد.

تاریخ از نظرگاه‌های مختلفی قابل خواندن و یادگیری است و تنوع در نظرگاه‌ها می‌تواند به تنوع در نتیجه‌گیری‌ها نیز منجر شود. ممکن است یک پدیده تاریخی نتیجه‌گیری‌هایی مختلف را در حوزه‌هایی متفاوت در برابر ما به نمایش بگذارد و هر نتیجه‌گیری بتواند راه نجاتی باشد برای پرهیز از تکرار یک اشتباه تاریخی دیگر. به مشروطیت گاه از منظر «وقایع و اتفاقات مشروطه» پرداخته شده است؛ مثلاً کتاب تاریخ مشروطه ایران به قلم احمد کسروی و روایت او از اتفاقاتی که منجر به صدور فرمان مشروطه و حوادث بعد از آن شدند. در کنار آن، مشروطه از نظرگاه تحولات فکری و فرهنگی جامعه ایران هم مشاهده شده است؛ مثلاً نگاه ماشاءالله آجودانی در کتاب مشروطه ایرانی. گاهی نیز مشروطه از منظر دین و اسلام روایت شده است؛ مثلاً در کتاب نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، نوشته حامد الگار. این فهرست می‌تواند طولانی و طولانی‌تر شود.

هر کدام از این دیدگاه‌ها فهمی متفاوت از مشروطه را به ما ارائه می‌دهند. با این رویکرد، کتاب حاضر تلاش دارد تا مشروطیت را از «نظرگاه توسعه» ببیند. در این کتاب، «کار ما شاید این است» که جنبه‌هایی پنهانی از خودِ جمعی‌مان را کشف کنیم؛ درست مانند کشف خودمان، وقتی بازمی‌گردیم به دوران کودکی‌مان و ریشه‌های رفتارهای امروزمان را در آن جا می‌یابیم. به این می‌پردازیم که چرا توسعه نیافتیم و چه باید می‌کردیم تا توسعه دست‌یافتنی‌تر باشد. در حقیقت، مشروطه روایت «کودکی جمعی» ماست؛ کودکی آنچه امروز «جامعه ایرانی» نامیده می‌شود. جامعه ایرانی اکنون، با تمام بدی‌ها و خوبی‌هایش، چگونه شکل گرفته است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش، لازم است به فهم مناسبی از دوران کودکی جامعه‌مان برسیم. بدون شناخت ریشه‌های تاریخی آنچه هستیم، نه فهم درست این جامعه امکان‌پذیر است و نه رسیدن به توصیه‌ها و نسخه‌هایی کارآمد برای رشد و توسعه ایران فردا. در مسیر یافتن پاسخ‌های این پرسش است که به مشروطه‌ای می‌رسیم که گویی ریشه‌های اصلی تحولات بزرگ ایران معاصر و امروز ما از آن

تغذیه می‌کنند. تاریخ دوره کوتاه مشروطه فیلم دور تند جامعه ایرانی در تمامی صدوچند سال بعدترش است.

فهم ما از مشروطه است که تعیین می‌کند کدام اشتباهات تاریخی را احتمالاً دوباره و دوباره تکرار خواهیم کرد و کدام اشتباهات را دیگر مرتکب نخواهیم شد، زیرا هر ملتی محکوم به تکرار اشتباهات تاریخی اش است، مگر آن‌که به صورت جمعی، به فهمی مناسب از دلایل آن اشتباهات برسد و آن‌ها را آن قدر نقد و بررسی کند که بتواند از دام تکرارشان رها شود. کودکی ممکن است چندین بار دستش را در آتش ببرد و هر بار بسوزد و هر بار گریه کند، تا سرانجام بفهمد علت آن درد، همین بی‌محابا دست در آتش بردن است. تاریخ زمانی آینده ما را روشن‌تر می‌کند که به صورت جمعی از اشتباهات تاریخی مان درس گرفته باشیم.

در این کتاب تلاش شده است تا در کنار هر روایتی از مشروطه، نیم‌نگاهی به برخی از نظریه‌ها یا ایده‌های مرتبط با آن روایت نیز انداخته شود. این نظریه‌ها یا ایده‌ها در کادرهایی مجزا از متن اصلی آورده شده‌اند تا اگر خواننده تمایلی به خواندنشان نداشت، بتواند از آن‌ها صرف نظر کند و به ادامه کتاب بپردازد. اگرچه همه این ایده‌ها یا نظریه‌های درون کادرها لزوماً برای تمام خوانندگان جذاب نیستند، احتمالاً برای هر خواننده‌ای تعدادی از آن‌ها خواندنی‌اند و هم‌راستا با علاقه‌مندی‌هایش. به همین دلیل، توصیه می‌شود ابتدای هر کادر را بخوانید و در صورتی که شما را جذب نکرد، از آن عبور کنید. مطمئن باشید که این امر مشکلی در خواندن کل کتاب برای شما ایجاد نخواهد کرد.

این کتاب تلاشی است برای فهم این‌که کدام مسیر را اشتباه پیموده‌ایم، کدام مسائل را نادیده گرفته‌ایم و در نهایت، باید چه می‌کردیم تا امروز توسعه‌یافته‌تر و سعادتمندتر زندگی کنیم. جامعه ایرانی برای مشروطه هزینه‌های سنگینی داد و فقط در صورتی می‌تواند این هزینه‌ها را جبران کند که درس‌های لازم برای توسعه را فراگیرد؛ درس‌هایی که بتوانند، با هزینه‌هایی کمتر، آینده‌ای بهتر برای ایران بسازند.

در این کتاب فقط آن دسته از شواهد تاریخی ارائه شده‌اند که کمک می‌کنند تا خروجی‌ها و پیامدهای انقلاب مشروطه مشخص و شفاف شوند، نه داستان‌ها و روایت‌های تاریخی مربوط به انقلاب مشروطه.

به عبارت دیگر، این کتاب، داستان رویدادهای مشروطیت نیست، بلکه فهم این رویدادها از نظرگاه توسعه است. هرچند انقلاب مشروطه درس‌آموزی‌های خاصی از دیدگاه‌های مختلف دارد، در این کتاب تلاش شده است که تا حد ممکن فقط روایت‌های مرتبط با توسعه مرور شوند.

در شروع، خلاصه‌ای از داستان مشروطه از همین نظرگاه توسعه‌ای روایت شده است؛ روایتی کوتاه و چهارپرده‌ای از مشروطیت. این روایت چهارپرده‌ای — که تا انتهای کتاب بارها و بارها به آن اشاره خواهد شد — روایتی آشناست، زیرا ما ایرانیان آن را بعدتر، بارها و بارها تکرار کرده‌ایم. صورت‌بندی مشروطه بر اساس این چهار پرده به دلیل نوع نگاهی است که در فصل‌های بعدتر دلایل آن آشکار می‌شود. در حقیقت، این چهار پرده نشان‌دهندهٔ چهار ضربهٔ سختی‌اند که در فصل سوم به صورت کامل به آن‌ها پرداخته شده است.

پردهٔ نخست مربوط به رویدادهای پیش از مشروطه است که در نهایت به فرمان مشروطه می‌انجامند. این پرده به صورت مستقل در فصل دوم باز می‌شود. این رویدادها زمینه‌ساز معرفی مفهوم «آستانهٔ تحمل» هستند.

در فصل سوم، مفهوم «ضربهٔ سخت» معرفی و در خصوص مشروطه و پسامشروطه بررسی می‌شود. نظریهٔ «دالان باریک» نظریه‌ای محوری در نگاه این فصل است. در این فصل، کمی دوربین نگاه خود را بالاتر می‌آوریم تا تکرار ضربه‌های سخت در دوران پس از مشروطه را نیز مشاهده کنیم.

پس از برخی ضربه‌های سخت، تعرض خارجی به بخش‌هایی از ایران به صورت مستمر تکرار شده است. در فصل چهارم، این پیامد ضربه‌های سخت مرور شده است. در ادامه و در فصل پنجم، چشم‌انداز مشروطه‌خواهان بررسی شده، زیرا هر رویدادی، صرف‌نظر از آن‌که به چه نتایجی انجامیده، برآمده از رؤیاها و آرزوهایی بوده است که توانسته‌اند هم‌رأیی و همدلی را در میان گروهی از بازیگران سیاسی ایجاد کنند. در فصل انتهایی نیز اصلی‌ترین درس‌آموزی‌ها از این مرور تاریخی ارائه شده‌اند.

پیش از خواندن این کتاب، به چند نکته توجه کنید:

۱. «دولت‌فرد»، نه «دولت‌مرد»: اضافه کردن واژه «مرد» به مانند یک پسوند، واژه‌هایی همچون «دولت‌مرد» را ساخته است؛ واژه‌هایی که در پس خود نوعی جنسیت‌زدگی را نمایش می‌دهند. در دنیای امروز که بر پایه عدالت جنسیتی استوار شده — که خود دستاورد فرهنگی و اجتماعی بزرگی است — اتکا بر جنسیت‌زدگی یا هر نشانه‌ای که آن را بازتولید می‌کند باید بازبینی شود. اگر جامعه ایرانی تصمیم خود را گرفته است که از کلیشه‌های جنسیت‌زده رها شود، ضرورت دارد نشانه‌های آن را نیز بازبینی کند و در نهایت تغییر دهد. من تلاش کرده‌ام تا این بازبینی‌ها را در خصوص واژگان مختلف به کار ببرم. یکی از این موارد همین واژه دولت‌مرد است که در این کتاب، به صورت بدون جنسیت، تبدیل به «دولت‌فرد» شده است. پیشنهاد می‌شود که از این الگوی بازبینی برای سایر واژگان جنسیت‌زده نیز استفاده شود. در حقیقت، تغییر این واژگان را می‌توان نوعی یادآوری مداوم تغییر و کنار گذاشتن برخی از جنبه‌های نامطلوب پیشین هم دانست.

۲. پویایی نرم، ادامه ضربه سخت: نوشته حاضر، در حقیقت، نخستین کتاب از مجموعه کتاب‌هایی است که به بررسی تاریخ توسعه در ایران می‌پردازند. این کتاب و نیز کتاب پویایی نرم بر موضوع مشروطه و درس‌آموزی از این رخداد تاریخی استوارند. به این ترتیب، به بخش‌هایی از روایت مشروطه که در این کتاب کمتر به آن‌ها پرداخته شده در کتاب دوم توجه شده است. ضربه سخت به جنبه سخت تغییرات بزرگ در مشروطه — با نیم‌نگاهی به تاریخ اخیر ایران — می‌پردازد و پویایی نرم جنبه‌های نرم این تغییرات را بررسی می‌کند؛ این‌که چگونه با تغییر مفهوم قدرت، تغییرات دیگر حاصل خشونت‌ورزی‌ها نیستند. این کتاب به مشروطه از حیث شکل‌گیری گروه‌های نوخاسته و پیامدهای آن می‌پردازد. این دو کتاب مستقل از همدیگرند و برای خواندن هر کدام نیازی به مطالعه دیگری نیست؛ هرچند در کنار هم قرار گرفتن این دو می‌تواند زمینه‌های مقایسه‌ای آموزنده را فراهم آورد.

۳. استناددهی: در دنیای علم، استناد به منابع با استانداردهای مختلفی انجام می‌شود. برای نمونه، شیوه استناددهی در کتاب‌های تاریخی غالباً

بر اساس استاندارد شیکاگو^۱ انجام می‌شود و استاندارد ای.پی.ای^۲ معمولاً برای حوزه‌های اجتماعی، مدیریتی و سیاست‌گذاری به کار می‌رود. از آنجایی که این کتاب، بیش از آن که تاریخی باشد، کتابی در حوزه سیاست‌گذاری عمومی و توسعه است، در نسخه اولیه‌اش از استاندارد ای.پی.ای استفاده شد. توجه به این نکته ضرورت دارد که مخاطب این کتاب، جامعه تحصیل‌کرده ایرانی است؛ به تعبیر دیگر، دانشگرانی که دارای تخصص در حوزه‌هایی گوناگونند، خصوصاً حوزه‌های فنی و مهندسی (که از استانداردهایی مانند آی.ای.ای^۳ استفاده می‌کند)، پزشکی (که از استانداردهای ای.ام.ای^۴ یا ونکوور^۵ بهره می‌برد) و علوم پایه (که استانداردهایی مانند ای.سی.اس^۶ به کار می‌برد). در تمامی استانداردهای ذکر شده، از سیستم استناددهی عددی استفاده می‌شود که برای این گروه از مخاطبان تا حد زیادی ناآشناست. در نمونه‌خوانی‌های اولیه مشخص شد که این سیستم استناددهی، به دلیل نامتداول بودن برای این گروه از مخاطبان، چشم‌آزار است. در نتیجه، این استاندارد نیز در متن کتاب تبدیل به سیستم ارجاع‌دهی عددی شده؛ هرچند در انتها استناددهی به همان شیوه ای.پی.ای باقی مانده است.

-
1. Chicago/Turabian style
 2. APA: American Psychological Association
 3. IEEE
 4. AMA
 5. Vancouver
 6. ACS



روایت مشروطهٔ ایرانی



۱. مشروطه در چهار پرده

انقلاب مشروطه زود به دست آمد و زود از دست رفت؛ انقلابی که در نخستین پرده توانست به نتایجش برسد و با کمترین هزینه پیروز شود. اما این پیروزی، که ساده به دست آمده بود، به همان سادگی هم از دست رفت. در دومین پرده از مشروطه، این از دست رفتن به تصویر کشیده شده است. با این حال، جامعه بسیار پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن را به نقطه قبلی‌اش بازگرداند. به این ترتیب، جامعه دچار دوگانگی‌ها و گسست‌هایی می‌شود که می‌تواند تا یک جنگ داخلی پیش برود. در پرده سوم مشروطه، کل ایران به میدان نبردی مسلحانه تبدیل می‌شود. حتی اگر نتیجه این جنگ داخلی پیروزی جامعه بر استبداد باشد، زخم‌های تن کشور به راحتی قابل درمان نیستند؛ زخم‌هایی کاری که می‌توانند کشوری را سال‌ها در کما فرو برند. در ادامه، روایت مشروطه ایرانی در چهار پرده به تصویر کشیده شده و هر پرده هزار درس برای تکرار نکردن در خود پنهان کرده است.

پرده اول: فرمان مشروطیت (از تیر ۱۲۸۴ تا دی ۱۲۸۵)

آیت‌الله بهبهانی گفت: «بروید بست بنشینید تا نگویند دستشان با بازاریان در یک کاسه است.» هفت نفر از روحانیون شناخته‌شده به همراه طلبه‌ها و خانواده‌هایشان، که در مجموع دوهزار نفر می‌شدند، به پیشنهاد آیت‌الله بهبهانی، در آذر ۱۲۸۴ هجری خورشیدی (۱۹۰۵ میلادی) به حرم حضرت عبدالعظیم رفتند و بست نشستند. آنان در اعتراض به رفتار حکومت با بازرگانان خوشنام و فلک کردن آن‌ها به بست رفته بودند؛ هرچند خواسته‌هایشان فراتر از اعتراض به فلک کردن بود. بازاریان و صنعتگران نیز بازار را به اعتصاب عمومی بردند و در برابر کالسکه شاه تظاهراتی کردند. چهار خواسته اصلی معترضان ریشه در آگاه‌سازی‌های روشنفکران در تمامی ۲۵ سال پیش از آن داشت. به غیر از خواسته‌های کوتاه‌مدت (مانند برکناری حاکم تهران و عزل موسیو نوز)، دو مطالبه بلندمدت و تحول‌آفرین مطرح شد: ۱. ایجاد و تقویت نهادهای مدنی (عدالتخانه)؛ ۲. ایجاد و تقویت نهادهای دینی (رسمیت بخشی به قوانین دین در دولت).

این‌ها خواسته‌های انباشته‌شده گروه‌های مختلف بودند. به این ترتیب، برای نخستین بار مطالبات روشنفکرانه‌ای مانند تأسیس عدالتخانه، اعتراضات بازرگانی که از مداخله دولت به تنگ آمده بودند و دیدگاه روحانیون دینی‌ای که به دنبال اجرای اسلام بودند با هم ترکیب شدند تا نیرویی بزرگ‌تر از هر کدام از گروه‌های سه‌گانه روشنفکران، بازرگانان و روحانیون ایجاد شود. هر سه گروه، که به دنبال اصلاح نظام حکمرانی بودند، ادامه این وضعیت را امکان‌پذیر نمی‌دانستند و نمی‌توانستند آینده‌ای مناسب برای ایران ترسیم کنند. ناگواری وضعیت ایران بیش از آستانه تحمل گروه‌های مختلف اجتماعی بود؛ به همین دلیل، آن‌ها خطر مخالفت و رودررویی با حکومت را پذیرفته بودند. گروهی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های داخل دربار نیز زمینه‌سازی‌های لازم را کردند تا مظفرالدین‌شاه این پیشنهاد را بپذیرد. بنابراین «تکنوبوروکرات‌ها» چهارمین گروهی بودند که اصلاح نظام حکمرانی را پیگیری می‌کردند. اعتراضات مربوط به مشروطه‌خواهی از تیر ۱۲۸۴ (۱۹۰۵) آغاز شده بود. از زمان آغاز این اعتراضات تا امضای فرمان مشروطیت سه اتفاق مهم افتاد. رویداد نخست با سرکوب به دست حکومت پایان یافته بود. در رویداد دوم بود که بست‌نشینی رخ می‌داد و یک پروژه مشترک میان سه گروه صنعتگران و بازرگانان، روشنفکران و روحانیون در حال شکل‌گیری بود؛ سه گروهی که در حال برخاستن بودند و می‌توان آن‌ها را «گروه‌های نواخته» در فضای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی ایران آن روزها دانست.

وقتی دربار پیشنهادها را پذیرفت و بست‌نشینی تمام شد، جمعیتی عظیمی که در راه بازگشت بست‌نشینان به تهران، به خیابان‌ها آمده بودند فریاد می‌زدند: «زنده باد ملت ایران!» این نخستین بار بود که مردم عادی حرف از «ملت ایران» می‌زدند [۱]. اگرچه به نظر می‌رسید که با این عقب‌نشینی دربار، مشروطیت در دسترس جامعه ایرانی است، شاه به وعده‌هایش عمل نکرد و اعتراضات ادامه یافت.

با آرام شدن اوضاع، حکومت به سرکوب شدید پرداخت و بسیاری از معترضان مشروطه‌خواه را دستگیر کرد. مشروطه‌خواهان زمانی که دیدند اصلاحات قول داده‌شده فقط در کلام بوده و در عمل منجر به

سرکوب بیشتر شده و در واقعیت به خواسته‌های آنان هیچ ترتیب‌اثری داده نشده است، دوباره به خیابان‌ها بازگشتند. به این ترتیب بود که رویداد سوم، خون‌بارتر از رویدادهای پیشین، رویارویی سنگین‌تری را میان مردم مشروطه‌خواه و حکومت استبدادی رقم زد. ائتلاف شکل گرفته میان سه گروه نواخته توان بسیج عمومی را بالا برده بود. در رویداد سوم، تعدادی از معترضان در تظاهرات عمومی کشته شدند، اعتصابات گسترده‌تر شد و به این ترتیب، بحران نیز فراگیرتر. مشروطه‌خواهان دست به تحصن‌های گسترده زدند. روحانیون برجسته، مثلاً طباطبائی و بهبهانی، برای تحصن به قم رفتند. شماری از اصناف و بازاریان نیز به باغ سفارت انگلستان رفتند و در آن‌جا دست به تحصن زدند تا از دستگیری توسط حکومت - بنا بر قوانین بین‌المللی که خاک سفارت را جزو خاک کشور دیگر می‌دانند - دور بمانند.

روحانیون حوزه نفوذ و جمعیت پشتیبان خود را داشتند که در مجموع می‌توانست اجتماع بزرگ مذهبی‌ها را ایجاد کند. روشنفکران نیز پشتیبانی گروه‌های توسعه‌گرایی را داشتند که اگرچه جمعیتشان کمتر از گروه‌های مذهبی بود، گروه‌های قدرتمند اجتماعی و اقتصادی را تشکیل می‌دادند. حتی بسیاری از روحانیون در حوزه نفوذ روشنفکری بودند، همان‌طور که بخش عمده‌ای از بازرگانان و صنعتگران. در کنار این دو، صنعتگران و بازرگانان نیز جمعیت پشتیبان خود را داشتند، از اصناف و کارگران گرفته تا کاسبان خرد.

به این ترتیب و با ائتلاف میان گروه‌های نواخته، در واقعیت، بخش زیادی از مردم به صورت گسترده در برابر حکومت قرار گرفته بودند. در نتیجه، برای حاکمان چاره‌ای جز پذیرش خواسته‌های مشروطه‌خواهان نماند. در نهایت، فرمان مشروطه، که به قلم قوام‌السلطنه جوان نگارش شده بود، برای امضای مظفرالدین‌شاه بیماری آماده شد که امیدی به سلطنت طولانی نداشت. این فرمان در سیزدهم مرداد ۱۲۸۵ به امضا رسید تا روز پیروزی مشروطه باشد. به این ترتیب، نخستین مجلس قانون‌گذاری در ایران تشکیل شد تا ایران پیش از بسیاری دیگر از جوامع هم‌سطح خود به تدوین قانون اساسی مشغول شود. همه‌چیز نشان می‌داد که مشروطه‌خواهان پیروز شده‌اند.

درس آموزی جانبی

مشارکت یعنی سهم شدن در تصمیم‌گیری‌ها

۱. مفهوم نظام حکمرانی

نظام حکمرانی^۱ یعنی سیستمی از «حق تصمیم‌گیری». حق تصمیم‌گیری می‌تواند در سطوح مختلف، معنادار باشد. برای نمونه، حق تصمیم‌گیری در خصوص بیمار یا پزشک یا شرکت بیمه، نوع «نظام حکمرانی بهداشت و درمان» کشورها را نشان می‌دهد، همان‌طور که حق تصمیم‌گیری در زمینه ورود کشورها به جنگ نشان‌دهنده نوع نظام حکمرانی سیاسی آن‌هاست و نیز حق تصمیم‌گیری در مورد قیمت یک کالا نشان‌دهنده نظام حکمرانی اقتصادی.

در نظام حکمرانی پادشاهی، حق تصمیم‌گیری در بسیاری از مسائل، از جمله جنگ یا روابط بین‌الملل طولانی‌مدت، به پادشاهی داده شده که مبنای انتخابش خویشاوندی با پادشاه پیشین بوده است. در نظام‌های مبتنی بر جمهوری ریاستی، بسیاری از حق‌های تصمیم‌گیری به رئیس‌جمهور منتخب مردم داده شده است. البته سازوکار انتخاب رئیس‌جمهور گوناگون است. مثلاً در بسیاری از کشورها رئیس‌جمهور با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شود و در برخی از نظام‌های حکمرانی، او را نمایندگان مردم و به صورت غیرمستقیم برمی‌گزینند. اما این اسامی صرفاً یک کلیت را نشان می‌دهند و لزوماً نشانه توسعه‌یافتگی یا عقب‌ماندگی آن جوامع نیستند. مروری بر وضعیت کشورهای توسعه‌یافته نشان می‌دهد که نظام‌های جمهوری ریاستی، جمهوری پارلمانی و پادشاهی مشروطه می‌توانند توسعه‌یافته باشند یا نباشند.

هر چه نظام حکمرانی کشوری مردم‌سالارانه‌تر باشد

حق‌های تصمیم‌گیری بیشتری در سطوح گوناگون به مردم واگذار می‌شود. مثلاً در آلمان، با تشکیل شوراهای محله‌ها و واگذاری حق تصمیم‌گیری در خصوص بسیاری از زیرساخت‌ها مانند ورزشگاه‌ها و مدارس به این شوراهای، بخشی از حق‌های تصمیم‌گیری به مردم واگذار شده است. البته در نظام حکمرانی آلمان، از زمان بیسمارک – نخستین صدراعظم و یکی از شکل‌دهندگان این کشور – بسیاری از حق‌های تصمیم‌گیری به صدراعظم واگذار شده بود. این حق‌های گسترده واگذار شده به صدراعظم بود که زمینه‌های لازم برای جنگ‌طلبی هیتلر را فراهم آوردند. به همین دلیل، پس از تجربه تلخ جنگ جهانی دوم، نظام حکمرانی آلمان به گونه‌ای بازطراحی شد که حق‌های تصمیم‌گیری به صورت بسیار نامتمرکز و توزیع‌یافته باشند.

به همین ترتیب، می‌توان نظام حکمرانی اقتصادی را نیز بر اساس حق تصمیم‌گیری در خصوص مسائل اقتصادی – مثلاً قیمت‌گذاری یک محصول – شناسایی کرد. هر چه در یک نظام حکمرانی اقتصادی حق‌های تصمیم‌گیری بیشتری به بنگاه‌های خصوصی و سازمان‌های مردم‌نهاد^۱ واگذار شده باشد آن نظام حکمرانی اقتصادی مردم‌سالارتر است. این هر دو گروه، بخش‌هایی از جامعه را نمایندگی می‌کنند. اگر بنگاه‌های خصوصی به دنبال بیشینه‌سازی منافع فردی یا گروهی باشند، سازمان‌های مردم‌نهاد، به عنوان نمایندگان کاربران، مصرف‌کنندگان و جامعه عمومی، می‌توانند بخش دیگری از حق تصمیم‌گیری را در اختیار بگیرند. به این ترتیب، واگذاری حق تصمیم‌گیری در خصوص قیمت‌گذاری محصولات به نهادهای تنظیم‌کننده، که شامل نمایندگان حکومت و جامعه‌اند، پایه‌های یک نظام حکمرانی مردم‌سالار را تشکیل می‌دهد. در نقطه مقابل، در نظام حکمرانی کمونیستی شوروی سابق همین حق به حکومت کمونیستی داده شده بود؛ هر چند خودشان ادعا

می‌کردند که از حقوق مردم در برابر سرمایه‌داران دفاع می‌کنند.

۲. تغییر نظام حکمرانی یعنی جابه‌جایی حق تصمیم‌گیری

انقلاب مشروطه تغییر نظام حکمرانی از «پادشاهی» به «پادشاهی مشروطه» بود. تمایل به تغییر نظام حکمرانی ناشی از این واقعیت بود که گروه‌های مختلف خود را فاقد حق تصمیم‌گیری در مسائل اصلی‌شان می‌دانستند. بازرگانان و صنعتگران از تصمیم‌گیری‌های غیرمنصفانه در خصوص تعرفه‌های گمرکی شکایت داشتند. روحانیون می‌خواستند حق تصمیم‌گیری در خصوص شرعی بودن یا نبودن مصوبات و فرمان‌های دولتی داشته باشند. روشنفکران دغدغه استقلال و آزادی داشتند، که هر دو را می‌توان در حقوقی جست‌وجو کرد که به شهروندان داده می‌شود. به این ترتیب، تغییر نظام حکمرانی یعنی مطالبه برای بر هم خوردن حق‌های تصمیم‌گیری فعلی و تغییر در آن‌ها. بر این اساس، هر نظام حکمرانی را می‌توان سیستمی از حق‌های تصمیم‌گیری در نظر گرفت و هر انقلاب را تلاشی برای بر هم زدن آن و استقرار سیستم جدیدی از حق‌های تصمیم‌گیری.

هر نظام حکمرانی پایدار و بلندمدتی باید ظرفیت‌های لازم برای تغییر حق تصمیم‌گیری از یک بازیگر به بازیگر دیگر را داشته باشد، به نحوی که این تغییر بتواند رضایت بلندمدت بیشتری فراهم کند. نظام حکمرانی پادشاهی در انگلستان توانست به مرور زمان حق‌های تصمیم‌گیری بسیاری را از نهاد سلطنت به نمایندگان مردم واگذار کند. نهاد سلطنت انگلستان، به این ترتیب و با این واگذاری‌های حق‌های تصمیم‌گیری خود، بر خلاف بسیاری از کشورهای اروپایی، توانسته است همچنان خود را حفظ کند.

۳. مشارکت‌ورزی و فرایند واگذاری حق تصمیم‌گیری

میزان «مشارکت‌ورزی» یک جامعه را می‌توان میزان حق‌های

تصمیم‌گیری واگذار شده از طرف حکومت به آن جامعه دانست. مشارکت در یک جامعه زمانی در سطحی بالا صورت می‌گیرد که شهروندان بتوانند در تصمیم‌گیری‌ها در زمینه‌های گوناگون مشارکت داشته باشند. برای نمونه، در یک نظام حکمرانی سوسیال - دموکرات، که در کشورهای اسکاندیناوی جریان دارد، بسیاری از خدمات ظاهراً دولتی را سازمان‌های مردم‌نهاد ارائه می‌دهند، خصوصاً خدمات در حوزه بهداشت و درمان و نیز آموزش. واگذاری حق‌های تصمیم‌گیری دولت به سازمان‌های مردم‌نهاد را می‌توان از نشانه‌های مشارکت‌ورزی این جامعه‌ها دانست.

فقدان سازوکارهای لازم برای مشارکت‌ورزی منجر به تبدیل مطالبات به جنبش، شورش اجتماعی یا انقلاب می‌شود. مشارکت می‌تواند انواع مختلفی داشته باشد. «مشارکت اقتصادی» (مانند تمایل به خلق ثروت از طریق فعالیت‌های تجاری و صنعتی)، «مشارکت سیاسی» (مانند تمایل به مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی) و «مشارکت اجتماعی» (مانند تمایل به ایجاد نهادهای آموزشی‌ای همچون مدارس دخترانه) نمونه‌هایی از مشارکت‌هایی‌اند که گروه‌هایی اجتماعی به آن‌ها مایلند. هر مشارکتی به معنای نقش‌آفرینی و تأثیرگذاری جامعه بر سرنوشت خود است، زیرا حق تصمیم‌گیری در امور زندگی آن جامعه به خودش واگذار شده است.

انقلاب مشروطه انباشت و تجمیع مطالبات گروه‌های مختلف بود. هر گروهی تمایل داشت تا در تصمیم‌گیری‌های کلان مشارکت کند. در حقیقت، هر گروهی سیستم تصمیم‌گیری جاری در آن زمان را ناکارآمد می‌دانست و تلاش داشت تا ایده‌ها و چشم‌اندازهای خود را در این تصمیم‌گیری‌ها عرضه کند.

۴. مشارکت‌جویی گروه‌های نخواست‌ه و پاسخی که داده نشد!

پس از امیرکبیر، سه گروه نخواست‌ه روشنفکران (نخبگان فکری و دانشگاهی)، بازاریان و صنعتگران (نخبگان اقتصادی) و

تکنوبوروکرات‌های درون حاکمیت (نخبگان حاکمیتی) شکل گرفتند، اما حکومت هیچ سازوکاری برای مشارکت‌ورزی این گروه‌های نوپدید در نظر نگرفته بود. روشنفکران تمایل داشتند در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت داشته باشند، همان‌گونه که بازرگانان و صنعتگران نیز می‌خواستند که با مشارکت اقتصادی، هم سرمایه خود را افزایش دهند و هم این سرمایه از ثبات و احترام حکومتی برخوردار باشد. تکنوبوروکرات‌های توانمند درون حاکمیتی نیز، به دلیل توانمندی بیشترشان نسبت به خاندان سلطنتی، هم تمایل و هم توانمندی مشارکت بیشتر و همراه با استقلال داشتند.

این گروه‌ها مرکز اصلی ایجاد «ایده مشروطیت» بودند. روحانیون نیز به همراهی با گروه‌های جدید پرداختند، زیرا آنان هم تمایل به مشارکتی بیش از سطح آن روزهایشان داشتند. آنان می‌خواستند به تطبیق قوانین با شرع پردازند.

با این حال، مشارکت فعالیت و سازوکاری دوسویه است که در یک سوی آن گروه‌های اجتماعی تمایل به مشارکت دارند و در سوی دیگر، نظام حکمرانی زمینه‌ها و «سازوکارهای مشارکت‌ورزی» را فراهم می‌آورد. حکومت قاجار نه فهم درستی از این مشارکت‌ورزی داشت و نه توانمندی ایجاد سازوکارهایی برای مشارکت‌ورزی. در سوی دیگر، گروه‌های نوخاسته، که مشارکت‌جو بودند، از ظرفیت‌ها و نهادهای لازم برای یک مشارکت‌ورزی سازنده بی‌بهره بودند. نهادهایی مانند احزاب و رسانه‌ها به اندازه مشارکت مورد نظر، ظرفیت نداشتند. حتی نهادی مانند مجلس، که می‌توانست «قدرت جامعه» را در برابر «قدرت حکومت»، متعادل و برابر سازد، از ظرفیت لازم برای مشارکت‌ورزی گروه‌های مختلف همچون زنان یا حتی صنعتگران و بازرگانان برخوردار نبود.

به این ترتیب، با ظهور هر گروه اجتماعی جدید، جامعه انواع جدیدی از مشارکت‌ورزی را مطالبه می‌کند. برای نمونه، با افزایش توجه به محیط زیست، گروه‌های جدید محیط زیستی شکل می‌گیرند که انواع جدیدی از مطالبات در این حوزه را

مطرح می‌کنند. اما در واقعیت، گروه‌های محیط زیستی خواستار آنند که حق تصمیم‌گیری در خصوص بسیاری از مسائل در این حوزه به مردم واگذار شود. برای نمونه، سازمان‌های مردم‌نهاد زیست‌محیطی می‌خواهند نمایندگان مردم برای پیگیری مطالباتشان باشند و نیز به عضویت شوراهای یا کارگروه‌های تصمیم‌گیری در خصوص سدها یا حفاظت از جنگل‌ها یا مدیریت منابع آب درآیند. این عضویت در شوراهای تصمیم‌گیری یعنی واگذاری حق تصمیم‌گیری از طرف حکومت به جامعه. بی‌توجهی به این مشارکت‌ورزی‌ها و انباشته شدن آن‌ها بر همدیگر می‌تواند زمینه‌ساز عصیان علیه «قدرت حکومت»، در قالب جنبش‌ها و انقلاب‌ها شود. به این ترتیب، فرایند توسعه فرایند خلق سازوکارهای جدید برای مشارکت‌ورزی‌های جدید جامعه در نظام حکمرانی است؛ مشارکت‌ورزی‌هایی که اگر پاسخ داده نشوند، به عصیان‌های اجتماعی و شکل‌گیری خشونت می‌انجامد.

پرده‌دوم: به‌توپ بستن مجلس (از دی ۱۲۸۵ تا تیر ۱۲۸۷)

با امضای فرمان مشروطه، ابتدا «مجلس عمومی» تشکیل شد. این مجلس عمومی، که شامل نمایندگانی از مشروطه‌خواهان و تعدادی از نمایندگان حکومت بود، باید زمینه‌های لازم برای تشکیل «مجلس شورای ملی» را فراهم می‌کرد. به این ترتیب، ابتدا گروه محدودی از اعضا یک نظامنامه برای تشکیل این شورا نوشتند. این نظامنامه را در دهم شهریور، کمتر از یک ماه پس از فرمان مشروطه، مجلس عمومی تصویب کرد. به این ترتیب، حدود یک ماه بعد از تصویب نظامنامه و دو ماه پس از صدور فرمان مشروطیت، مجلس شورای ملی در چهاردهم مهر ۱۲۸۵ (۱۹۰۶) آغاز به کار کرد. مجلس شورای ملی شامل ۱۵۶ نماینده می‌شد که شصت نفر آنان از تهران بودند. مجلس با نمایندگان تهران آغاز به کار کرد، در حالی که نمایندگان سایر شهرها هنوز انتخاب نشده یا به تهران نرسیده بودند.

به این ترتیب، نخستین قانون اساسی ایران با الگوبرداری از قانون اساسی فرانسه و بلژیک تدوین شد. هرچند در سال‌هایی پیش‌تر و در زمان ناصرالدین‌شاه چندین بار صدراعظم‌های توسعه‌گرا تلاش کرده بودند تا قانون اساسی پیش‌دستانه‌ای را تدوین کنند، ناصرالدین‌شاه نه اهمیت آن را درک کرد و نه جدی‌اش گرفت.

حدود پنج ماه پس از فرمان مشروطیت، نخستین قانون اساسی ایران در هشتم دی ۱۲۸۵ به امضای مظفرالدین‌شاه رسید. شاه بیماری که توان درگیری با خواسته‌های جامعه را نداشت پنج روز بعد از دنیا رفت و پسرش محمدعلی‌شاه به پادشاهی رسید. محمدعلی‌شاه، بر خلاف پدر، نه بیمار بود و نه سن زیادی داشت که از دست دادن قدرت را به راحتی بپذیرا باشد.

نکته قابل توجه در خصوص قانون اساسی مشروطه آن است که این قانون به حقوق مردم نپرداخته بود. در حقیقت، این قانون اساسی بیشتر معماری نظام حکمرانی بود؛ یعنی حیطه اختیارات مجلس و دربار را مشخص کرده بود. به همین دلیل بود که بعدتر مجلس شورای ملی تصمیم گرفت «متمم قانون اساسی» را نیز تدوین کند. این متمم حدود نُه ماه بعد و در چهاردهم مهر ۱۲۸۶ (۱۹۰۷) به امضای محمدعلی‌شاه رسید.

محمدعلی‌شاه، از همان آغاز سلطنتش، مخالفت خود را با مشروطه و مجلس نشان داد. او برای مراسم تاج‌گذاری‌اش نمایندگان مجلس را دعوت نکرد و بدین شکل، ماشه درگیری میان شاه و مجلسیان کشیده شد. جابه‌جایی قدرت از دربار و شاه به سمت نهادی مانند مجلس، که برآمده از جامعه بود، بیش از آستانه تحمل محمدعلی‌شاه و قدرتمندان حکومت در آن زمان بود. نمایندگان مجلس نیز، در پاسخ به این نادیده‌انگاری، با تمرکز بر قانون‌گذاری، تلاش کردند تا در متمم قانون اساسی، قدرت حکومت را حتی از قدرت تصویب‌شده در قانون اساسی اولیه نیز کمتر و کمتر کنند. در حقیقت، مجلس با هر مصوبه‌اش بخشی از قدرت حکومت را می‌کاست و قدرت جامعه و خود را، که نماینده جامعه بود، افزایش می‌داد.

تنش میان جامعه و حکومت در حال گسترش بود و محمدعلی‌شاه

تلاش داشت تا این تنش را به درگیری‌هایی در میان خود جامعه تبدیل کند. به این ترتیب بود که درگیری مردم با مردم آغاز شد و میان نمایندگان مردم هم شکاف پدید آمد. در ادامه همین شکاف‌افکنی در جامعه بود که روحانیون قدرتمندی مانند شیخ فضل‌الله نوری به پشتیبانی از شاه پرداختند. برخی از بازرگانان از این درگیری بر سر قدرت خسته شده بودند، اما فراتر از آن، به سبب این درگیری‌ها، بی‌ثباتی و رکود اقتصادی گسترده شده بود و این امر منجر به ضرر اقتصادی آنان می‌شد. به این ترتیب، آن‌ها نیز در میانه درگیری‌ها از این سو به آن سو کشیده می‌شدند تا به هر طریقی بتوانند ثبات و آرامش را برقرار کنند.

این فضای تنش‌آلود زمینه‌ساز شروع دومینویی از خشونت‌ها شد. حکومت تصور می‌کرد مشروطه، یا هر پذیرش اصلاحی از طرف جامعه، به معنای شکست اوست. به این ترتیب، مشروطه‌ای را که می‌توانست به قدرتمندی کشور بینجامد مدام تهدید و تحدید می‌کرد و تلاش داشت تا از قدرت آن بکاهد. در این فضا بود که تدریجاً بیشتر شدند؛ آن‌ها هم نه پیش از مشروطه، بلکه درست پس از پیروزی آن.

محمدعلی‌شاه، برای تقویت قدرت خود و حکومتش، از اتابک اعظم — که صدراعظمی قدرتمند و باسابقه بود — برای نشستن بر صندلی صدراعظمی دعوت کرد. او، پس از چهار سال دوری از صحنه سیاست ایران، از اروپا به سمت تهران حرکت کرد تا دوباره صدراعظم شود. اما طرفداران مشروطه صدراعظم وقت، اتابک اعظم (امین‌السلطان) را در هشتم شهریور ۱۲۸۶، هنگام خروج از مجلس، ترور کردند. با این حال، محمدعلی‌شاه، چند روز بعد از این ترور و به رغم میلش، متمم قانون اساسی را، که نسبت به طرح اولیه‌اش بسیار تغییر یافته بود، امضا کرد. با وجود این، خشونت به صورت موازی در حال گسترش بود. درگیری‌هایی که قاعدتاً باید پیش از انقلاب روی می‌دادند به پس از انقلاب موکول شده بودند؛ همان‌طور که بحث‌ها و گفت‌وگوهایی که باید پیش از انقلاب در خصوص آینده کشور و خواسته‌های انقلابی‌ها مطرح می‌شدند به روزهای پس از انقلاب کشیده شده بودند. در نهم اسفند همان سال، حیدرخان عموآوغلی (معروف به حیدر بمبی) قصد ترور محمدعلی‌شاه را داشت، اما به اشتباه کالسکه دوم را هدف قرار داد که

شاه در آن نبود. شاه جان سالم به در برد، اما تنش در جامعه بالا رفته بود، آن اندازه که دیگر قابل کنترل نبود. لیاخوف، فرمانده نیروهای قزاق در ایران، با هماهنگی دولت روسیه، به محمدعلی شاه پیشنهاد به توپ بستن مجلس را داد. در نهایت، شاه این پیشنهاد را پذیرفت و قزاق‌ها در دوم تیر ۱۲۸۷ مجلس را به توپ بستند. محمدعلی شاه تفاوت میان قدرت داشتن و استبداد را نمی‌فهمید و هر گونه محدود شدن به قانون را تاب نمی‌آورد. قانون قدرت او را محدود به چارچوب‌هایی کرده بود، اما او شیفته قدرت غیرپاسخگو بود. برای همین، اگرچه ابتدا با شلیک توپ مخالف بود، استخاره‌اش که خوب آمد، دستور شلیک را صادر کرد. مشروطه‌ای که پیروز شده بود، بر اثر درگیری‌های به‌جامانده از اختلاف‌های پیشین، در حال از بین رفتن بود. جامعه‌ای که پیروزی بزرگی را با هزینه‌ای کم به دست آورده بود آن را به سادگی از دست داد. مشروطه بیشتر از دو سال دوام نیافت. تیرهایی که به مجلس شلیک می‌شدند، در حقیقت، جان یک کشور را هدف قرار داده بودند.

درس آموزی جانبی

فرصت‌های اصلاحگری و نادیده‌انگاری آن‌ها

۱. داستان یک قانون اساسی

میرزا ملکم‌خان نخستین کسی بود که پیش‌نویسی از قانون اساسی ایران تهیه کرد و آن را به جعفرخان مشیرالدوله، رئیس شورای دولت در آن زمان، داد. مشیرالدوله یکی از اعضای دومین گروه اعزامی دانشجویان ایرانی در زمان عباس میرزا بود. او لقب «مهندس باشی» را از محمدشاه دریافت کرد و یکی از نخستین مهندسان دانش‌آموخته ایرانی بود. تلاش این دو روشنفکر برای اصلاحگری در نظام حکمرانی قاجار ناکام ماند.

دومین تلاش برای اصلاحگری و تدوین قانون اساسی را در مهر ۱۲۵۱ (۱۸۷۲) میرزا حسین‌خان سپهسالار انجام داد. سپهسالار از خانواده‌ای سلطنتی و سیاستمدار بود. در «دوره تنظیمات»، او

سفیر ایران در عثمانی بود. دوره تنظیمات نام دوره‌ای از نوسازی و اصلاح طلبی در عثمانی است که منجر به تدوین قانون اساسی در این کشور شد. دوره تنظیمات در زمان سلطان محمود دوم، که یکی از شاهان اصلاحگر عثمانی بود، آغاز شد. سلطان محمود دوم هم‌دوره با فتح‌علی شاه و محمدشاه بود. سپهسالار قانونی به نام «لایحه تشکیل دربار اعظم» را پیشنهاد داد، که در واقع نوعی از قانون اساسی تلقی می‌شد، اما این تلاش نیز ناکام ماند. اما سپهسالار، که بر رویه اصلاحگری اصرار داشت، بار دیگر و در انتهای دوران صدراعظمی‌اش تلاش کرد تا قانون اساسی دیگری تدوین کند. او این بار «قانون حکومت ایران» را به شاه پیشنهاد داد، اما باز هم ناکام ماند.

در حقیقت، قانون اساسی نگارش شده پس از انقلاب مشروطه چهارمین پیش‌نویس قانون اساسی ایران است؛ قانونی که نه تنها پنجاه سال فرصت توسعه را از ایران گرفت، بلکه بیش از آن از راه خشونت و انقلاب به دست آمد و همین امر مانع از آن شد که در واقعیت بتواند به تحقق توسعه بینجامد.

۲. چالش‌هایی که اجتناب‌ناپذیر نبودند

قانون اساسی مشروطه، که در مدتی دوماهه تدوین شد، در مقایسه با قانون‌های اساسی اروپایی بسیار ضعیف بود. این قانون، که بیشتر شبیه به نظامنامه اختیارات و وظایف مجلس شورای ملی بود، هیچ‌گونه توجهی به حقوق شهروندی نداشت. این قانون هیچ حقی برای شهروندان قائل نشده بود و در آن هیچ نشانه‌ای از گرایش به توسعه‌خواهی یا آزادی‌خواهی مشاهده نمی‌شد.

به همین دلیل بود که قانون اساسی مشروطه فوراً به یک متمم نیاز پیدا کرد و نگارش متمم قانون اساسی بود که منجر به صف‌آرایی میان مشروطه‌خواهان شد. نبرد غیرضروری مشروعیت با مشروطیت در همین زمان روی داد و در عمل، شکافی عمیق میان مشروطه‌خواهان به وجود آورد.

در نهایت، قانون اساسی مشروطه و متمم آن، که تناسبی با ظرفیت‌های واقعی نظام حکمرانی در ایران نداشتند، در دنیای واقعی نیز قابلیت اجرا نیافتند.

۳. مقایسه‌ای تاریخی

پیش از مشروطه و در دوران ناصرالدین‌شاه، صدراعظم‌های اصلاحگر او دست‌کم سه بار پیشنهاد تدوین قانون اساسی را به او دادند. آن‌ها تلاش کردند شاه را راضی کنند که مانند کشورهای توسعه‌یافته آن زمان و پیش از افزایش نارضایتی مردم، خود حکومت به صورت داوطلبانه قانون اساسی را مطرح و منتشر کند. در همان دوره، در ژاپن، «امپراتور میجی» دوران اصلاحات خود را آغاز کرده بود. او در ۱۸۹۰ میلادی (۱۲۶۹ هجری خورشیدی) نخستین قانون اساسی ژاپن را به صورت اصلاح‌گرایانه و خودخواسته تدوین کرد. این در حالی است که نخستین تلاش برای تدوین قانون اساسی در ایران در ۱۲۳۷ (۱۸۵۸) صورت گرفته بود، یعنی ۳۲ سال پیش از قانون اساسی ژاپن!

توسعه ژاپن در دوره‌ای کوتاه صورت گرفت. ژاپنی که قرن‌ها منزوی و جدا افتاده از جهان بود به یکباره توسعه یافت، به نحوی که پیش از جنگ جهانی اول توانست شبه‌جزیره کره را فتح کند. اما مقاومت بیهوده شاه مستبدی مانند ناصرالدین‌شاه نه تنها سدی در برابر توسعه‌خواهان شد، بلکه فراتر از آن، توسعه ایران را تا دوره‌ای طولانی به تعویق انداخت. مقاومت ناصرالدین‌شاه در برابر اصلاحگری، هم منجر به ترور خود او شد و هم به خشونت‌های دوره مشروطه و هرج و مرج گسترده پس از آن انجامید. در حقیقت، پیش از انقلاب مشروطه‌ای که در عمل منجر به انقراض سلسله قاجار شد، دست‌کم سه بار صدراعظم‌های اصلاح‌گرای ناصرالدین‌شاه به او پیشنهاد تدوین خودخواسته قانون اساسی را دادند. پیشنهادی را که می‌توانست یک بازی برد - برد برای حکومت و جامعه باشد حکومت نادیده

گرفت تا در یک بازی باخت - باخت، هم قاجارها منقرض شوند و هم جامعه در دوره‌ای بلندمدت درگیر خشونت و توسعه نیافتگی باشد.

نمونه سلطنت انگلستان و اصلاحگری‌های مداوم در آن نمونه‌ای تأمل برانگیز است. جامعه انگلستان، به مرور و یکی یکی، از حاکمیت امتیاز گرفته است، تا جایی که امروز سلطنت از یک نهاد حکومتی مداخله‌جو تبدیل به نهادی تاریخی شده است؛ نهادی تاریخی که البته به غیر از نوستالژیک بودن، کارکردهایی همچون اتحادسازی برای گذار از بحران‌های محتمل آینده را نیز دارد. انگلستان، با اصلاح‌های جزئی اما مستمر، در دنیایی که مفاهیمی مانند خون پادشاهی و نظام پادشاهی بی معنا و فاقد نظریه‌های بنیادینند، توانسته است همچنان این نهاد را حفظ کند. اهمیت موضوع نه در حفظ این نهاد، بلکه در خشونت‌هایی است که اعمال نشد، خون‌هایی که بر زمین نریخت و فقری که گسترش نیافت. در حقیقت، حکومت و نهاد سلطنت در انگلستان توانستند جامعه را با کمترین هزینه وارد دوران جدیدی کنند که به ساختارهای جدید حکمرانی نیاز داشت. اهمیت واقعی این حرکت اصلاح‌گرایانه در انگلستان در پاسداشت جان و زندگی انسان‌هایی است که ممکن بود مانند جان مردم سایر کشورها در انقلاب‌ها و نبردهای داخلی بی حاصل از بین برود، اما نرفت.

انقلاب‌ها، به دلیل خشونت‌هایی که در زمان شکل‌گیری‌شان پدید می‌آید و در چرخه تنش میان انقلابی‌ها با حکومت تشدید می‌شود، مدام پتانسیل عرضه سطح بالاتری از خشونت را می‌یابند. قطع شدن این زنجیره غالباً زمان‌بر و پرهزینه است. به همین دلیل، در مقایسه با اصلاح‌گری‌های مداوم و پیوسته، انقلاب راه حل پرخطری است. کمتر نمونه‌ای موفق از انقلاب‌ها را می‌توان مثال زد که منجر به توسعه‌های بلندمدت و مستمر شده باشد؛ حتی برخی از پژوهش‌ها مدعی‌اند که هیچ نمونه موفق‌تری از این دست را نمی‌توان یافت [۲].

برده سوم: فتح تهران (از تیر ۱۲۸۷ تا تیر ۱۲۸۸)

شاه فکر می‌کرد که می‌تواند با به توپ بستن مجلس به گذشته پیش از آن بازگردد و استبداد را دوباره زنده کند، اما نمی‌دانست که این حد از تمرکز بالای قدرت در حکومت را جامعه متمایل به مشارکت در توسعه کشور نمی‌تواند تحمل کند؛ جامعه‌ای که به سطحی از بلوغ رسیده بود که در میان گروه‌های مختلفش این میل به مشارکت وجود داشت. روشنفکرانی که از ۵۵ سال قبل از مشروطه در دارالفنون تربیت شده و نخستین نسخه‌های قانون اساسی ایران را پنجاه سال پیش آماده کرده بودند، صنعتگران و بازرگانانی که مایل به مشارکت در سیاست‌گذاری‌های دولت بودند و سیاست‌های حمایتی از صنایع داخلی را ضروری می‌دانستند و روحانیونی که به دنبال قانون‌گذاری بر اساس دین بودند، همگی در حال ابراز مشارکت خود در نظام قانونی و حکمرانی بودند. به این ترتیب، نبودن سازوکارهایی برای مشارکت‌ورزی جامعه در سرنوشت خود، بالاتر از آستانه تحمل جامعه آن روز ایران بود. بنابراین دور از انتظار نبود که معترضانی که راهی برای اصلاح نظام حکمرانی نمی‌دیدند فقط برایشان یک چاره باقی بماند: عصیان. آن‌ها دست به اسلحه بردند که نتیجه‌اش شروع یک جنگ داخلی بود.

به این ترتیب بود که نیروهای مشروطه‌خواه در سه شهر بزرگ تبریز، اصفهان و رشت گرد هم آمدند و هسته‌های مقاومت را شکل دادند. در این مرحله بود که ضلع پنجم نیروهای مشروطه‌خواه، یعنی «نخبگان اجتماعی»، نیز به نهضت پیوستند. نخبگان اجتماعی غالباً افراد شناخته‌شده محلی یا ایلیاتی‌ای بودند که نیروهای فرمان‌بردار و عملیاتی وفادار به خود را نیز داشتند. این گروه جدید، بر خلاف نیروهای دیگر، نه در صدد فهم مشروطه بود و نه رؤیای مدرنیته داشت. در میان این گروه جدید، که به پشتیبانی از مردم و جامعه برخاسته بود، نیروهایی حضور داشتند که در پی سهمی از قدرت آینده و تغییر موازنه قدرت به سود خود بودند.

ابتدا درگیری‌ها در تبریز و لיעهدنشین آغاز شد. در تبریز، ستارخان و باقرخان کدخدای دو محله «امیرخیز» و «خیابان» بودند. ستارخان نه درس خوانده بود و سواد خواندن و نوشتن داشت و نه سابقه‌ای در

انقلاب مشروطه. اما او، که کدخدا بود، هم نفوذ اجتماعی داشت و هم از پشتیبانی روحانیون شناخته شده‌ای مانند ثقة الاسلام و همچنین مراجع تقلید برخوردار بود. به این ترتیب، گروه جدیدی از مشروطه خواهان در حال شکل‌گیری بود؛ افرادی که پیش از آن که حتی تصویری از آینده و مطالبات مشروطه داشته باشند، مشروطه خواه شده بودند. لشکر حکومتی این شهر را یازده ماه در محاصره برد، اما تیریزی‌ها مقاومت کردند؛ مقاومتی که هم از نظر روحی و هم از نظر نمادین برای مقابله با حکومت و فتح تهران ضروری بود. همین مقاومت بود که به دیگر مشروطه خواهان در شهرهای دیگر ایران فرصت آن را داد که گرد هم آیند.

به صورت موازی، در گیلان، پیرم خان ارمنی و سپهدار تنکابنی لشکر دیگری را به پشتیبانی از مشروطه تشکیل دادند. در اصفهان نیز صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه، از بزرگان بختیاری، به همراه سردار اسعد بختیاری لشکر جنوب را تشکیل دادند. در این دوره بود که مردم ایران در جنگی داخلی به روی هم تفنگ کشیدند.

در این زمان، بختیاری‌ها به دو دسته تقسیم شده بودند: رئیس ایل، امیرمفخم، به طرفداری از شاه برخاسته و گروه رقیب او در ایل، به سرکردگی صمصام السلطنه، به صف مشروطه خواهان پیوسته بود. صمصام السلطنه به تازگی در کسب جایگاه ریاست ایل (مقام ایلخانی) از امیرمفخم شکست خورده بود و انتخاب مشروطه خواه بودن، برای او نوعی انتقام‌گیری از رقیب ایلپاتی‌اش نیز به شمار می‌رفت. این افراد غالباً نه باوری به آرمان‌های مشروطه خواهان مانند آزادی و استقلال داشتند و نه حتی بازیگری جدی در انقلاب مشروطه بودند؛ آن‌ها بازیگران جدید مشروطه خواهی محسوب می‌شدند که بیش از دیگران نبرد و اسلحه را بلد بودند. محمدعلی شاه، که مشروطه خواهان مجهز به قلم را حذف کرده بود، حالا رودرروی نیروهایی قرار گرفته بود که مجهز به اسلحه بودند.

به این ترتیب بود که از سه سوی ایران، سه لشکر برای مقابله با استبداد حکومت و تغییر نظام حکمرانی شکل گرفت. شاه نیز لشکرهایی برای مقابله با آن‌ها اعزام کرد. لشکریان شاه برای مقابله با لشکر جنوب،

در میانه راه اصفهان و در کاشان، تـمـرد کردند و جلوتر نرفتند. واقعیت آن بود که لشکریان حکومت از بختیاری‌های طرفدار شاه بودند (نیروهای وابسته به امیرمفخم)؛ به همین دلیل، بختیاری‌های مشروطه‌خواه لشکر جنوب (اصفهان) به بختیاری‌های طرفدار شاه در لشکر حکومت پیام رساندند که بختیاری روی بختیاری تفنگ نمی‌کشد. به این ترتیب، لشکر حکومت از حکومت مرکزی نافرمانی کرد و لشکر جنوب مشروطه‌خواهان از اصفهان به سمت تهران حرکت کرد و بدون درگیری جدی به پایتخت رسید. در تبریز اما ماجرا خونین بود. لشکرهای گیلان و اصفهان زودتر به تهران رسیدند. در نهایت، با زیرکی سردار اسعد، دو لشکر به هم ملحق شدند و در بیست و دوم تیر ۱۲۸۸ تهران را فتح کردند. پس از آن، لشکر تبریز نیز به تهران رسید. محمدعلی شاه هراسان به سفارت روسیه پناه برد و با کمک آنان از ایران خارج شد. فاتحان تهران او را از سلطنت برکنار کردند. اگرچه مشروطه‌خواهان می‌خواستند حکومت قاجار را پایان یافته اعلام کنند، این تهدید وجود داشت که روسیه قرارداد ترکمانچای را بهانه قرار دهد و به ایران حمله کند. برای همین و به دلیل حفظ ایران یکپارچه، از برکناری قاجار صرف‌نظر کردند و فرزند سیزده‌ساله محمدعلی شاه را به سلطنت برگزیدند. با این حال، برای او نایب‌السلطنه برگزیدند تا او را از حکومت و رؤیای آن دور کنند.

مقاومت محمدعلی شاه در پذیرش خواسته جامعه، که مشروطه بود، منجر به افزوده شدن گروه جدید و اسلحه‌به‌دستی شد که هم مشروطه را خونبارتر کرد و هم بازیگران سیاسی را طی سال‌ها تغییر داد.

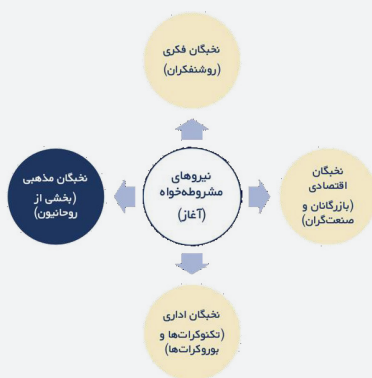
درس آموزی جانبی

قدرت جامعه مجموع قدرت نخبگان آن است

اگر واژه «مشروطه» را در گوگل جست‌وجو کنید، نتیجه‌اش انبوهی از عکس‌های تفنگچی‌هایی است که ردیف‌ردیف ایستاده و نشسته‌اند. نتیجه جست‌وجو در گوگل چیزی نیست جز همان محتوایی که جامعه تولید کرده است. به زبان دیگر، مشروطه

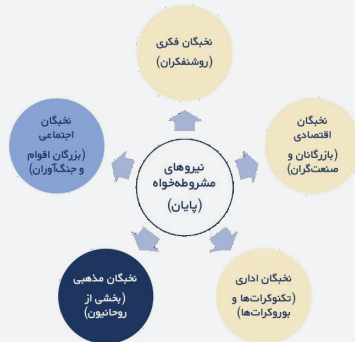
در ادراک جمعی ما ایرانیان، بیشتر انقلابی متکی بر اسلحه و خشونت است. به همین دلیل است که ستارخان و باقرخان به عنوان نمادهای مشروطه‌خواهی معرفی می‌شوند. اما واقعیت آن است که فرمان مشروطه پیش از تفنگچی‌ها و پیش از طرح اسامی آنان امضا شد (پرده اول). تفنگچی‌ها پس از به توپ بستن مجلس بود که وارد انقلاب شدند (پرده سوم).

۱. بازیگران اصلی مشروطه



مشروطه، از این منظر، همکاری‌ای بود میان بازیگران تحول‌خواه چهارگانه‌ای که آرزوهای دیگری برای ایران داشتند. سه گروه نوظهور روشنفکران (نخبگان فکری و دانشگاهی)، بازاریان و صنعتگران (نخبگان اقتصادی) و بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های درون حاکمیت (نخبگان حاکمیتی و سیاسی) توانسته بودند پشتیبانی بخشی از روحانیون را نیز به دست آورند تا به این ترتیب، ضلع چهارم نیروهای مشروطه‌خواه، یعنی روحانیون تحول‌خواه (نخبگان مذهبی) را همراه خود داشته باشند. به این ترتیب بود که مشروطیت پیروز شد و نخستین نتیجه‌اش همان تعبیر «ملت ایران» بود که در شعار «زنده باد ملت ایران» نمود یافت. البته باید توجه داشت که فهم آن روزگار از واژه «ملت» مشابه فهم امروزیین ما از این واژه نبوده و بیشتر دلالت بر «جامعه اسلامی» داشته است.

ضلع پنجم، نخبگان اجتماعی بودند، شامل نخبگان جامعه ایلیاتی (بزرگان اقوام مهم ایرانی مانند بختیاری) و نخبگان جامعه شهری (افراد مهم محله های سرشناس شهرهای بزرگ)، که در آخرین مرحله به مشروطه پیوستند. این گروه آخر دارای دو ویژگی بودند.



اول، آنان الزاماً مطالبات مدرنی را پیگیری نمی کردند که مشروطه به دنبالشان بود. برای مثال، ستارخان لوطی و دلال اسب بود [۳]. انگیزه آن ها پشتیبانی از مردم و مقابله با ظلم حکومت مرکزی بود. دوم، به سبب برخورداری از قدرت خشن و نظامی (داشتن تفنگ و تفنگچی)، آنان پیامدهای ناخواسته نظامی گری را به نهضت مشروطه خواهی ایران تحمیل کردند.

۲. نخبگان و قدرت

اگرچه در فرهنگ عمومی ایران «نخبه» واژه ای است که در توصیف افراد با استعداد به کار می رود، این معنایی نادرست است که در دهه های اخیر ساخته شده است. از منظر علوم اجتماعی، نخبگان از طریق تأثیرگذاری هایشان بر جامعه شناخته می شوند، نه استعداد خاصی داشتن! تغییر معنای «نخبه» بیشتر تلاشی سیاسی برای از بین بردن معنای درست این واژه

بوده است؛ تلاشی برای به رسمیت نشناختن افراد تأثیرگذار بر جامعه همچون روشنفکران یا صنعتگران و بازرگانان. بر اساس این معنا، ستارخان، به رغم بی‌سواد بودن و نیز ناآشنایی‌اش با مفاهیم مدرنی که مشروطه‌خواهی به دنبال‌شان بود، بدون شک یک نخبه اجتماعی بود که توانست بر رفتار توده مردم تأثیر بگذارد و اقدام‌های آنان را هم‌راستا و هماهنگ کند و به این ترتیب، قدرتی ایجاد کند که توانایی مطالبه کردن خواسته‌های خود از حکومت را داشته باشد.

نخبگان گروهی کوچک از مردمند که برخوردار از ثروت یا امتیاز اجتماعی یا قدرت سیاسی محدودند و توانمندی تأثیرگذاری در سطحی محدود را دارند. توده مردم غالباً تحت تأثیر نخبگان شکل می‌پذیرند و به این ترتیب، هر کدام از نخبگان در بخش محدودی از توده مردم نفوذ دارند. به عبارت دیگر، قدرت جامعه را می‌توان ترکیب و مجموعه‌ای از قدرت نخبگان مختلف آن جامعه دانست. در حقیقت، نخبگانند که می‌توانند قدرت‌های محدود شهروندان یک جامعه را هم‌راستا سازند و به این ترتیب، قدرتی در برابر قدرت حکومت ایجاد کنند. یکی از ویژگی‌های نخبگان آن است که غالباً همدیگر را می‌پذیرند و تمایل به درک متقابل، همفکری و فعالیت مشترک دارند.

در انقلاب مشروطه ابتدا چهار گروه نخبگان اقتصادی (بازرگانان و صنعتگران)، نخبگان فکری و دانشگاهی (روشنفکران)، نخبگان حاکمیتی و سیاسی (بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های درون حاکمیت) و نخبگان دینی و مذهبی (روحانیون)، در پیوندی قوی، هر کدام توانستند بخشی از قدرت جامعه شوند. به این ترتیب، قدرت جامعه از طریق قدرت نخبگان مختلف فرصت بروز و شکل‌گیری در برابر قدرت حکومت را یافت.

هر یک از گروه‌های نخبگان مشروعیت و توانمندی آن را دارند تا پشیران کنش‌های گروه‌ها یا طبقه‌های خاصی از جامعه باشند. به این ترتیب، ترکیب قدرت و نفوذ کل نخبگان یک جامعه برابر با قدرت آن جامعه است.

پرده چهارم: بیش به سوی هرج و مرج (از تیر ۱۲۸۸ تا اسفند ۱۲۹۹)

حکومت استبدادی نه تنها خودش را در آستانه نابودی قرار داده بود، بلکه با افزایش خشونت و از بین بردن مخالفانش، فرصت توسعه ایران را نیز برای دوران پس از خود به دره مرگ فرستاده بود. پس از فتح تهران و ورود بازیگران جدیدی که تفنگ در دست داشتند، و نیز از میان رفتن مشروطه خواهان اصیل، رقابت میان گروه های مختلف برای سهم خواهی از این پیروزی بالا گرفته بود. ترور مشروطه خواهان بزرگی مانند آیت الله بهبهانی و محمدعلی خان تربیت تلاش دیگری بود تا برخی دیگر از مشروطه خواهان اولیه نیز از صحنه سیاست کشور بیرون رانده شوند.

ایران نیاز به آرامش داشت، ولی هر اتفاقی کشور را از آن دورتر می کرد. مجلس طرحی را تصویب کرد که بر اساس آن، گروه های مسلح باید سلاح های خود را تحویل می دادند تا کشور از وضعیت بحرانی خارج شود و به آرامش برسد. در برابر این تصمیم مجلس، گروه هایی از تفنگداران ترس از بازگشت دوباره استبداد داشتند. ستارخان و نیروهایش، که در آن زمان در باغ اتابک (محل فعلی سفارت روسیه در تهران) مستقر شده بودند، حاضر به خلع سلاح نبودند. میانجی گری سردار اسعد نیز به نتیجه نرسید و پیرم خان، که در آن هنگام رئیس جدید نظمیه (پلیس) تهران شده بود، باغ اتابک را در شانزدهم مرداد ۱۲۸۹ محاصره کرد. درگیری میان نیروهای ستارخان و دیگر نیروهای مشروطه خواه آغاز شد. طی حدود چهار ساعت درگیری، بیش از سیصد نفر کشته شدند. به پای ستارخان شلیک و سپس او دستگیر شد؛ در نتیجه، نیروهایش تسلیم شدند [۴].

این هرج و مرج ها محدود به تهران نبودند و در نقاط مختلف ایران به شیوه های متفاوتی ادامه داشتند. در این دوره، بازیگران اصلی نه روشنفکران و روحانیون بودند، نه صنعتگران و بازرگانان و نه تکنوپرورکرات های دولتی؛ بازی در دست نخبگان اجتماعی بود. آنان، که از افراد قدرتمند ایلایاتی و محلی شکل گرفته بودند، در دولت های جدید سهم می خواستند. آنان، با اتکا به تفنگچی های خود، طی دوره ای دوازده ساله در کابینه های مختلف شرکت داشتند و بیش از آن که وفادار به اهداف مشروطه و آزادی خواهی باشند، به دنبال کسب قدرت برای

خود و ایلشان بودند.

ورود خشونت به یک مطالبهٔ عمومی، از شلیک به معترضان به ترور رسید و به صورت چرخه‌ای خودتقویت‌کننده، منجر به حمله به مجلس و نهایتاً گسترده شدن درگیری‌های نظامی شد. نظامی شدن فضا به بازیگران جدید تفنگ به دست قدرتی بیش از بازیگران فکری و اقتصادی داد تا درگیری‌ها از بحث‌های کلامی و مفهومی تبدیل به درگیری‌های نظامی و خشن شوند. هرج و مرج نتیجهٔ طبیعی خشونت‌ورزی هاست. چرخه‌ای از بی‌ثباتی‌ها باعث شد تا در بخش‌های مختلف کشور گروه‌هایی خودسر و فراتر از قانون شکل بگیرند؛ نیروهایی که صرف‌نظر از نیت‌هایشان، کشور را بیش از یک دهه به سمت بی‌ثباتی بردند. ایجاد فرقهٔ دموکرات‌ها به دست شیخ محمد خیابانی در تبریز، اعلام خودمختاری میرزا کوچک خان جنگلی در شمال و همکاری شیخ خزعل با انگلیسی‌ها در جنوب، صرف‌نظر از نیت آنان، همگی به نادیده گرفتن دولت مرکزی و از هم پاشیدن ایران انجامیدند؛ پیامدهای ناخواسته‌ای که از صدای پای نظامی‌گری در کشور خبر می‌دادند. در نهایت، فقط یک نیروی نظامی قوی‌تر می‌توانست به همهٔ آن قدرت‌های نظامی محلی پایان دهد. این نیرو با ظهور رضاخان و کودتای او در اسفند ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) شکل گرفت. نخبگان جامعه کمترین مقاومتی در برابر کودتای رضاخان نکردند، زیرا بازیگران سیاسی به این باور رسیده بودند که خروج از هرج و مرج فقط از طریق نظامی‌گری امکان‌پذیر است؛ هرچند ادامهٔ نظامی‌گری رضاشاه در انتها دوباره به استبدادی جدید می‌رسید.

درس‌آموزی جانبی

خشونت‌های کوتاه‌مدت، موتور ایجاد خشونت‌های بلندمدت

واقعیت تلخ‌تر آن است که خشونت می‌تواند همه‌چیز را در خود هضم کند و شبیه خود سازد. مشروطه‌ای که به دنبال اهداف توسعه‌خواهانه بود نه تنها منجر به توسعه نشد، بلکه به هرج و مرج و خشونت انجامید، به اندازه‌ای که ایران را از توسعه

دورتر کرد (پردهٔ چهارم). به این ترتیب است که روایت مشروطه، در ادراک جمعی ایرانیان، با خشونت پیوند خورده است. مشروطه‌ای که با کمترین خون‌ریزی و با امضای مظفرالدین‌شاه به دست آمده بود به سرعت به چرخهٔ بازتولید خشونت تبدیل شد. فرایند تغییرات از خود تغییرات مهم‌تر است. مشروطه‌ای که با تفنگ و گلوله به دست می‌آید تفاوت دارد با مشروطه‌ای که از مطالبه‌ای عمومی حاصل می‌شود. مشروطه اگر بدون خشونت و با رهبری توسعه‌خواهان به دست آمده بود، احتمال بیشتری داشت که ایرانی توسعه‌یافته بسازد، نه آن‌که با مشروطه، کشور سیزده سال درگیر هرج‌مرج شود و فرصت‌هایش برای رشد و توسعه را از دست بدهد. چگونگی «پیروزی یک جنبش اجتماعی» از اصل آن پیروزی مهم‌تر است. چرخهٔ خشونت در فرایند جنبش اجتماعی می‌تواند دستیابی به اهداف آن را در بلندمدت چالش‌آفرین کند. به این ترتیب، خشونت‌ها رویدادهای زودگذری نیستند که تاریخ آن‌ها را فراموش کند. به همین دلیل، تأثیرات خشونت، فراتر از انتظار است و مدتی طولانی باقی می‌ماند و آینده را به گونه‌ای دیگر می‌سازد.

خشونتی که پیش از پیروزی مشروطه در حمله به معترضان و کشته شدن تعدادی از شهروندان از طرف حکومت آشکار شده بود، حدود یک سال و نیم بعد و در دوران پس از پیروزی مشروطه، در زمان ترور اتابک اعظم و این بار از طرف جامعه صورت گرفت و موجب شد ایران سال‌ها دچار هرج‌ومرج شود. این خشونت خیلی زود خود را در به توپ بستن مجلس نشان داد و بعدتر به درگیری‌های مسلحانه و نبرد داخلی منجر شد. این خشونت‌ها هیچ‌گاه به اتمام نرسیدند و دولت مشروطه را تا انتهای عمر از توسعه‌گرایی محروم کردند. فرزند خشونت، هرج‌ومرجی بود که فرصت‌های جامعه برای توسعه یافتن را از او ربود.

هرج‌ومرج پس از مشروطه و وجود قدرت‌های خشن کوچک‌تر فقط با شکل‌گیری یک قدرت بزرگ‌تر و انحصاری از

بین می‌رفتند. به این ترتیب بود که شکل‌گیری یک قدرت نظامی فراترِ مرکزی مطالبه‌ای عمومی شد؛ خواهسته‌ای که رضاخان آن را اجرا کرد و بسیاری از مشروطه‌خواهان واقعی پیشین نیز از آن حمایت کردند. همان کسانی که در دورهٔ انقلاب مشروطه از بی‌پروایی و بی‌قیدوبند بودن قدرت حکومت رضایت نداشتند و به مشروطه‌خواهی روی آورده بودند، حدود بیست سال بعد، با سکوت و همراهی‌شان، زمینه‌ساز و ترویج‌دهندهٔ تبدیل رضاخان به رضاشاه شدند.

خشونت کوتاه‌مدت خشونت‌های بلندمدت و فراگیری را شکل می‌دهد که تا دهه‌ها به سختی می‌توان آن‌ها را مهار کرد یا به سمت توسعه تغییر مسیر داد.

وهزاران سرنوشتی که نوشته نشد

انقلاب مشروطه می‌توانست هزاران سرنوشت دیگر پیدا کند، اگر هر کدام از این رویدادها صورتی دیگر می‌یافتند: فرمان مشروطیت می‌توانست در ابتدا آنچنان کم‌هزینه امضا نشود، اگر مظفرالدین‌شاه پادشاهی بیمار و رو به مرگ نبود؛ مشروطه می‌توانست وارد چرخهٔ خشونت نشود، اگر مشروطه‌خواهان به ترور صدراعظم و شاه روی نمی‌آوردند و نمایندگان مجلس آن‌طور در برابر حکومت موضع نمی‌گرفتند و به از بین بردن قدرت حکومت – قدرت شاه و دربار و نظام حکمرانی پیش از مشروطه – اصرار نمی‌کردند؛ مشروطه می‌توانست به روند دور از خشونت خود ادامه دهد، اگر محمدعلی‌شاه علیه مشروطه‌خواهان موضع نمی‌گرفت. بازخوانی تاریخ است که می‌تواند ما را از ریشه‌ها و دلایل آنچه آگاه کند که روی داده یا نداده است.

انقلاب مشروطه نیز، مانند هر پدیدهٔ تاریخی دیگر، نتایج و پیامدهایی داشت که متفاوت با نیت‌ها و انگیزه‌های انقلابی‌هایش بود. آرمان‌های مشروطه‌خواهان هیچ شباهتی نداشتند به آنچه از مشروطه به جا ماند. انقلابی که به دنبال اهدافی مانند استقلال و توسعه بود، در مدتی کوتاه، هم استقلال ایران را ضعیف‌تر از پیش کرد و هم با هرج‌ومرجی گسترده،

امکان هر توسعه‌ای را از میان برد. داستان چهارپرده‌ای مشروطه به خوبی نشان می‌دهد که داشتن آرمان‌ها و آرزوهای بزرگ کافی نیست، بلکه جامعه‌ای موفق می‌شود که هم درک روشنی از خواسته‌ها و پیامدهایش داشته باشد و هم مسیر رسیدن به آرمان‌ها را به خوبی بداند.

۲. روایت فردای مشروطه

پس از فتح تهران به دست لشکرهای جنوب (اصفهان)، شمال (رشت) و تبریز، محمدعلی‌شاه – کسی که مجلس را به توپ بسته بود – از سلطنت خلع شد. محمدعلی‌شاه به سفارت روسیه پناهنده شد تا بتواند جان خود را از دست مشروطه‌خواهان پیروز نجات دهد. «مجلس عالی»، پس از خلع او، فرزند سیزده‌ساله‌اش را جانشینش کرد، اما به دلیل آن‌که او به سن قانونی (بلوغ) برای پادشاهی نرسیده بود، برایش نایب‌السلطنه در نظر گرفت که تا زمان تاج‌گذاری به اداره امور پادشاهی بپردازد. ابتدا عضدالملک، رئیس (ایلخان) قاجار، وظیفه نایب‌السلطنه بودن را بر عهده داشت. سپس ابوالقاسم ناصرالملک، که پیش از آن نخستین وزیر اقتصاد (مالیه) در ایران بود، به مقام ریاست ایل و در ادامه نایب‌السلطنه بودن رسید. در نهایت، در تیر ۱۲۹۳ (۱۹۱۴) و هم‌زمان با شروع جنگ جهانی اول، احمدشاه با تاج‌گذاری رسمی به مقام پادشاهی رسید. هرچند احمدشاه فرزند هفتم محمدعلی‌شاه بود، بر پایه فرمان آغا محمدخان، ولیعهدی در سلسله قاجار به فرزند ارشدی می‌رسید که مادرش از ایل قاجار باشد. به این ترتیب، احمد فرزند ملکه جهان به ولیعهدی رسید.

در این دوره، بر خلاف تصور مشروطه‌خواهان، با آن‌که نهادهایی تجددگرا مانند مجلس و قانون اساسی شکل گرفته بودند، هیچ توسعه‌ای صورت نگرفت. ایران، پس از درگیری‌های مربوط به مشروطه، به توپ بسته شدن مجلس و فتح تهران، تجربه خشونت گسترده‌ای را از سر گذرانده و ناتوان‌تر از آن شده بود که به سمت توسعه حرکت کند. ناتوان بود، زیرا هم سرمایه اجتماعی‌اش را در این درگیری‌ها از دست داده بود و هم ساختار حکمرانی‌اش توان اعمال قدرت نداشت. در این دوره، پنج عامل اصلی منجر به کاهش توانمندی حکومت شدند. این کاهش توانمندی حکومت به شکل‌گیری قدرت‌های محلی در کل کشور

انجامید. وضعیت این دوره از تاریخ ایران، یعنی از ۱۲۸۷ (۱۹۰۸) تا ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) را می‌توان در پنج ویژگی اصلی خلاصه کرد. این ویژگی‌ها بودند که ظهور رضاشاه را رقم زدند.

الف. ضعف سلطنت و قدرت حکومت

احمدشاه را می‌توان ضعیف‌ترین پادشاه قاجار دانست؛ هرچند این ضعف نه به دلیل ویژگی‌های او، بلکه به دلیل وضعیتی بود که در آن گرفتار شده بود:

● **قدرت یافتن جامعه در برابر حکومت، در قالب نظام مشروطه:** مشروطه‌خواهانی که با تفنگ و اسلحه تهران و مشروطه را به دست آورده بودند دیگر هیچ قدرت و اعتباری برای پادشاه و خانواده سلطنتی قائل نبودند. آنان مایل نبودند که با واگذاری بخشی از قدرت به دربار، دوباره در موضع ضعف پیشین قرار گیرند. به همین دلیل، دولت‌های مشروطه تمایلی به مشارکت‌گیری از احمدشاه یا نهاد سلطنت نداشتند. دلیل شانزده سال باقی ماندن احمدشاه بر صندلی پادشاهی توافق گروه‌های قدرتمند بر سر یک بازیگر ضعیف بود. رفتار سران ایل بختیاری این تردید را برای سایر مشروطه‌خواهان ایجاد کرده بود که آنان به دنبال انتقال قدرت از قاجار به بختیاری‌اند. به همین دلیل، احمدشاه – به عنوان یک بازیگر ضعیف – می‌توانست ائتلاف شکننده‌ای را میان مشروطه‌خواهان ایجاد کند تا به دور از قدرتی جدید، دولت‌های مشروطه را تشکیل دهند.

● **سن پایین در جامعه سن محور ایرانی:** احمدشاه دوازده‌ساله بود که به پادشاهی تعیین شد. سن او از بزرگان مشروطه و نخست‌وزیرها (رئیس‌الوزرا) و دولتمردها بسیار کمتر بود و همین امر کافی بود تا او در صحنه سیاست‌ورزی کشور نادیده گرفته شود. تعیین نایب‌السلطنه‌ها بر اساس سن و ریش‌سفیدی قدرت پادشاه را از آنچه باید می‌بود هم کمتر کرد. احمدشاه پسر هفتم محمدعلی‌شاه بود. یکی از برادران او، محمدحسن‌میرزا، ولیعهدش بود. برادر دیگر او، محمودمیرزا، رئیس ایل قاجار شد. رقابت میان او با سایر اعضای خاندان سلطنتی نیز دیگر عامل ضعفش بود.

ب. دولت‌های کوتاه‌مدت و فقدان ظرفیت‌های نهادی

اگرچه قدرت حکومت استبدادی قاجارها از آن‌ها گرفته و در ظاهر، به دلیل تشکیل مجلس شورای ملی یا تدوین قانون اساسی، فرصت مشارکت بیشتری به جامعه داده شده بود، واقعیت آن بود که دولت‌های مشروطه ناتوان از توسعه بودند. گویی مانع توسعه ایران نه فقط وجود یک حکومت استبدادی، بلکه فقدان ظرفیت‌های لازم برای توسعه بود. نبودن ظرفیت‌های اجتماعی و حاکمیتی لازم برای حکمرانی توانمند، در عمل، دولت‌هایی کوتاه‌مدت را شکل می‌داد که بیش از هر موضوعی بر سر قدرت با یکدیگر به مبارزه می‌پرداختند. عمر دولت‌های مشروطه به شدت کوتاه بود. برای مثال، مستوفی‌الممالک در این دوره زمانی چهار بار به مقام رئیس‌الوزاری رسید، که عمر این دولت‌ها به ترتیب چهار، پنج، شش و هفت ماه بود؛ یعنی در مجموع و در دوره‌های مختلف، او فقط ۲۲ ماه رئیس‌الوزرا بود. این وضعیت برای سایر نخست‌وزیران (رئیس‌الوزراها) نیز تکرار می‌شد. عمر کوتاه دولت‌ها و درگیری‌های قدرت‌جویانه میان گروه‌های مختلف پیروز انقلاب مشروطه نیز منجر به ضعف حکومت‌ها و کم‌توانی نظام حکمرانی می‌شد. به عبارت دیگر، از بین رفتن قدرت استبدادی نه به توسعه، بلکه به نوعی بی‌سامانی و دولت‌های ضعیف منجر شده بود.

پ. انتقام‌جویی‌های پس از پیروزی

فاتحان تهران، از فردای فتح پایتخت، هر یک به دنبال افزایش سهم خود از قدرت بودند. درگیری در باغ اتابک، که به زخمی شدن ستارخان انجامید (پرده چهارم)، فقط یکی از نمونه‌های درگیری میان این گروه‌ها بود. در این درگیری، فقط در چهار ساعت، بیش از سیصد نفر کشته شدند. به عبارت دیگر، انقلاب مشروطه، که در بزرگ‌ترین تظاهرات پیش از پیروزی‌اش فقط ۲۲ کشته داشت، فقط در یک درگیری میان مشروطه‌خواهان پیروزش سیصد نفر کشته داد.

بی‌ثباتی محدود به درگیری‌های میان تفنگچی‌ها نبود. در این دوره، ترورهای بسیاری نیز انجام شد. برای مثال، آیت‌الله بهبهانی در بیست‌وسوم تیر ۱۲۸۹ ترور شد. این ترور به شروع ناآرامی‌هایی در مناطق مختلف

انجامید. برآورد بسیاری از مشروطه‌خواهان آن بود که این ترور به تحریک و با هدایت دموکرات‌ها انجام شده است. به همین دلیل، تقی‌زاده و حیدرخان عموآوغلی از دست‌اندرکاران ترور شناخته می‌شدند. به دنبال این ترور، عده‌ای در صدد خون‌خواهی آیت‌الله بهبهانی برآمدند. آن‌ها به دنبال قتل تقی‌زاده بودند. درست در روزهایی که تقی‌زاده -روشنفکر شناخته‌شده مشروطه‌خواه و نخستین رئیس مجلس سنای ایران- در بیم قتل بود، به یکی از مهم‌ترین همراهان و هم‌زمانش علی‌محمد تربیت سوءقصد شد. تربیت هم‌خانه تقی‌زاده بود و همین امر تقی‌زاده را متوجه خطر کرد. او در بهمن ۱۲۸۹ از مجلس مرخصی گرفت و پس از چهار ماه مخفی شدن در تبریز، از ایران فرار کرد. این فرار چهارده سال به طول انجامید. در زمان قدرت گرفتن رضاخان و پیش از سلطنت او، در تابستان ۱۳۰۳ (۱۹۲۴)، او به ایران بازگشت.

ت. شروع جنگ جهانی اول

هم‌زمان با تاج‌گذاری احمدشاه، جنگ جهانی نخست با ترور ولیعهد امپراتوری اتریش - مجارستان آغاز شد. در یک سوی این نبرد، متحدین بودند، شامل امپراتوری آلمان، امپراتوری اتریش - مجارستان و امپراتوری عثمانی که پادشاهی بلغارستان را نیز همراه خود داشتند؛ در سوی دیگر، روسیه، انگلستان، فرانسه، ژاپن، آمریکا، یونان و چند کشور دیگر. اگرچه در این دوره ایران به صورت رسمی در جنگ جهانی اعلام بی‌طرفی کرد، این بی‌طرفی برای روسیه و انگلستان، که هم‌رمز بودند، قابل اعتماد نبود. واقعیت دیگر آن است که بسیاری از مشروطه‌خواهان در تقابل با این دو قدرت و همدل با آلمانی‌ها بودند. برای نمونه، تقی‌زاده، که در آن زمان از ترس ترور شدن از ایران فرار کرده بود و در آلمان و آمریکا زندگی می‌کرد، به منظور نزدیک شدن ایران به آلمان و پیوستن ایران به متحدین تحرکاتی کرده بود. با توجه به سوابق تاریخی رابطه ایران با روسیه و نیز انگلستان، تمایل ایران به پیروزی متحدین قابل پیش‌بینی و درک بود.

به این ترتیب، نیروهای اصلی متفقین، یعنی روسیه و انگلستان، تصمیم به اشغال ایران گرفتند. آن‌ها اعلام بی‌طرفی رسمی را نادیده گرفتند و وارد خاک ایران شدند. تصمیم به اشغال ایران، اگرچه به بهانه نزدیکی ایران

به آلمان بود، در واقعیت به دلایل دیگری مانند دستیابی به منابع ایران و محصولات کشاورزی، خصوصاً غله، گرفته شده بود. روس‌ها از شمال و انگلیسی‌ها از جنوب وارد ایران شدند. روس‌ها تا تهران پیشروی کردند، ولی از اشغال پایتخت پرهیز کردند. در برابر متفقین که وارد خاک ایران شدند، نیروهای متحدین نیز تصمیم به ورود به خاک ایران گرفتند. عثمانی‌ها، با پشتیبانی آلمانی‌ها، از مرز غربی وارد کشور شدند و تا همدان پیشروی کردند. به این ترتیب، خاک ایران صحنه درگیری بخشی از جنگ جهانی اول میان روس‌ها (از نیروهای متفقین) و عثمانی‌ها (از نیروهای متحدین) شد. در این دوره، گندم ایران را نیروهای متفقین کنترل و از ایران خارج می‌کردند. از سوی دیگر، جنگ منجر به کاهش تولید گندم شد. در نتیجه، «قحطی بزرگ» روی داد. بر اثر این قحطی، مرگ‌ومیری شدید و گسترده اتفاق افتاد. برخی از برآوردها ادعا دارند که بین هشت تا ده میلیون نفر از جمعیت هجده تا بیست میلیون نفری ایران، یعنی حدود ۴۰ درصد از جمعیت، بر اثر قحطی بزرگ از بین رفته‌اند [۵]، که البته اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد.

در این دوره است که حکومت ایران تصمیم می‌گیرد دولت را در خارج از تهران تشکیل دهد. آن‌ها ابتدا تصمیم به انتقال پایتخت به اصفهان می‌گیرند. سپس مدتی در اراک و پس از آن در کرمانشاه، دولت موقت تشکیل می‌شود.

به این ترتیب، دولت ناتوان و موقت، پایتخت رها شده، قحطی بزرگ و مرگ‌ومیر گسترده هیچ شانسی برای توسعه باقی نمی‌گذارند.

ث. قدرت‌های محلی غیرمتمرکز

با کاهش قدرت حکومت و به دنبالش ناتوانی دولت، قدرت‌های محلی شکل گرفتند؛ قدرت‌های محلی‌ای که غالباً در تعارض و تقابل با قدرت مرکزی بودند. در این دوره، به قول وزیرمختار انگلستان، «دولت مرکزی» در بیرون از پایتخت وجود خارجی نداشت. در هر منطقه‌ای، دولتی محلی مشغول حکمرانی بود. در آذربایجان و گیلان حکومت‌های خودمختار شکل گرفته بودند. در کردستان، خوزستان و بلوچستان رؤسای ایلات بودند که حکمرانی می‌کردند و حکومت‌های محلی را در اختیار داشتند. نیروهای انگلیسی برای در اختیار قرار دادن بخش‌های

حساس مرتبط با منافع بریتانیا در حرکت بودند. نیروهای روسیه در شمال کشور حضور داشتند. حتی نیروهای عثمانی ضعیف، که در آن دوره به «مرد بیمار اروپا» شهرت داشت، هم به بخش‌هایی از غرب حمله کرده بودند. عوامل آلمانی نیز برای تأمین اسلحه‌های طایفه‌های جنوبی ایران مشغول قاچاق اسلحه بودند. قدرت حکومت به حدی کم شده بود که ترکمن‌های شمال خراسان، شاهسون‌های آذربایجان و کردهای لرستان از پرداخت مالیات خودداری کرده و خود تبدیل به غارتگران روستاهای اطراف شده بودند. در شهرهای بزرگ مانند اصفهان نیز درگیری میان بختیاری‌ها از یک سو و حکومت (ظل‌السلطان) و روحانیون از سوی دیگر وضعیت سیاسی را ناپایدار ساخته بود [۶]. ترکیب قدرت‌های محلی با نیروهای خارجی اشغالگر برای ایران خطرناک بود. در حقیقت، می‌توان گفت «قدرت حکومت» در پایین‌ترین حد خود قرار داشت و «قدرت جامعه» از «آستانه تحمل حکومت» و کارگزارانش عبور کرده بود. قدرت جامعه نتوانسته بود تبدیل به قدرتی ایجابی و سازنده شود و در قالب قدرتی تخریبگر و سلبی بروز می‌یافت.

درس‌آموزی جانبی

نیاز به یک قدرت فرادست

«انسان، گرگ انسان دیگر است.» این جمله اساس دیدگاه هابز درباره قدرت است. این پیش‌فرض که انسان‌ها به دنبال بیشینه‌سازی منفعت خودند برآمده از همین گزاره است. در حقیقت، انسانی که به دنبال منفعت‌های شخصی‌اش است انسان دیگر را رقیب خود می‌داند؛ رقیبی که برای منافع خود می‌تواند به انسان دیگر حمله کند. با این حال، زیستن در دنیایی که هر انسانی گرگ انسان دیگر دانسته شود امکان‌پذیر نیست. از دید هابز، تنها عاملی که می‌تواند این حمله انسان‌ها به یکدیگر را کنترل کند وجود قدرتی فراتر است که در برابر انسان مانع ایجاد کند. بر اساس نگاه هابزی، برای نظم‌دهی به امور

زندگی همواره به یک قدرت فرادست نیاز است. به باور هابز، ما در یک جنگ دائمی علیه دیگران به سر می‌بریم؛ وضعیتی که در آن، هر انسانی در برابر دیگر انسان‌ها نیاز به محافظت از خود دارد. پایه این باور هابز این واقعیت است که هر چیزی که در این جهان بیش از یک نفر خواهان آن باشند، می‌تواند به صحنه نبردی میان دو انسان تبدیل شود؛ واقعیت دیگر آن است که اغلب چیزهایی که در این دنیا وجود دارند هم بیش از یک نفر خواهانشانند و هم کمیابند.

به این ترتیب، ما در دنیایی هستیم که برای هر چیزی می‌جنگیم؛ با این حال، اگر بشر بخواهد هر روزش را از صبح تا شب با جنگ بگذراند، زندگی را امکان‌ناپذیر می‌کند. از این روست که ما برای زندگی کردن و داشتن صلح و آرامش و به دنبال آن توسعه، نیازمند قدرتی بزرگ‌تر از قدرت تک‌تک افرادیم؛ «قدرتی که بتواند همگان را هیبت‌زده کند» [۷]. در برابر این قدرت فرادست است که ما انسان‌ها ممکن است جنگ را کنار بگذاریم. به این ترتیب، مفهوم «لویاتان»^۱ ساخته می‌شود، یعنی قدرتی فراتر از قدرت همه انسان‌ها. آن‌گونه که یونس نبی (ع) در «عهد عتیق» ذکر می‌کند، «روی زمین هیچ قدرتی وجود ندارد که با او [لویاتان] برابری کند» [۸]. هابز از همین استعاره لویاتان، به معنای یک نهنگ بزرگ که قدرتش فراتر از سایر موجودات است، برای تشریح نظریه‌اش بهره می‌گیرد. لویاتان قدرتی فراتر از قدرت‌های محلی و گروهی است.

مفهوم لویاتان، در قالب یکی از راه‌حل‌های امروزی‌ای که هابز ارائه می‌دهد، این‌گونه تشریح می‌شود: برای آن‌که شهروندان برای هر امری و هر مبادله‌ای با همدیگر درگیر نشوند، نیاز به یک نظام حکمرانی قوی است که قدرتش فراتر از قدرت هر شهروندی باشد؛ به این ترتیب، این قدرت فرادست می‌تواند ما را وادار به پذیرفتن قوانین و مقرراتی کند که می‌توانند برایمان نظم به ارمغان بیاورند

و آرامش ایجاد کنند. بر این اساس، هابز نیاز به ظهور یک قدرت فرادست را هم ضروری می‌داند و هم پیش‌بینی می‌کند. در دوره پس از مشروطه، قدرت‌های مختلف به درگیری و نبرد با همدیگر برخاسته بودند. شکل‌گیری یک حکومت ناتوان فرصت برای انتقام‌جویی و شکل‌گیری قدرت‌های محلی را فراهم آورده بود. به این ترتیب، جامعه ایران به صورت طبیعی در انتظار ظهور یک قدرت فرادست بود؛ همان قدرتی که از طریق کودتای رضاخان به وجود آمد.

پناه بردن به کودتا

هرج و مرج گسترده در ایران هرگزینه نامطلوبی را می‌توانست تبدیل به گزینه‌ای تأمل‌برانگیز کند، صرفاً در صورتی که می‌توانست امنیت و حکومت مرکزی توانمند را به ایران بازگرداند. به همین دلیل، کودتای رضاخان میرپنج و سید ضیاءالدین طباطبایی واکنش منفی روشنفکران و صنعتگران و حتی روحانیون را برنگیخت. تمامی آن نیروهایی که زمانی دست به دست هم داده بودند تا قدرت حکومت قاجارها را محدود کنند، و حتی دست به اسلحه برده و تهران را نیز فتح کرده بودند، این بار نه تنها مخالفتی جدی با کودتا نداشتند، بلکه قریب به اتفاق آنان همکاری با دولت کودتا را مطلوب‌تر از کابینه‌های ضعیف و شکننده دوران پس از مشروطه می‌دانستند.

«این کودتا در راستای از بین بردن ساختارهای پارلمانی و ایجاد حکومت مطلقه پهلوی بود» [۹]؛ کودتایی که مانند سایر کودتاهای تاریخ ایران، به منظور حمایت از پادشاه رسمی کشور انجام شد. نتیجه کودتای ۱۲۹۹ در اختیار رضاخان قرار گرفتن قدرت بود [۱۰]. به این ترتیب، در این دوره، تمایل مجدد جامعه به افزایش قدرت حکومت آشکار شد؛ حرکتی که طی سال‌هایی طولانی، از ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۴ (۱۹۲۱ تا ۱۹۳۵)، توانست ایران را در مسیر توسعه به حرکت درآورد.

اما این توسعه‌خواهی عمر چندانی نیافت. شروع استبداد رضاخان و برهم خوردن توازن قدرت میان حکومت و قدرت جامعه را می‌توان از حدود ۱۳۱۲ آشکارا مشاهده کرد. در مهر ۱۳۱۲، رضاخان دستور دستگیری

عبدالحسین تیمورتاش را صادر کرد - یکی از نزدیک‌ترین افرادش در حکومت و از روشنفران دولتی تأثیرگذار در تاریخ ایران. او در زندان قصر و بدون برگزاری محاکمه کشته شد. این استبداد در ادامه و با خانه‌نشینی و محمدعلی فروغی و خودکشی علی‌اکبرخان داور به اوج رسید - کسانی که به همراه تیمورتاش اصلی‌ترین روشنفران ایران بودند و برنامه توسعه‌محور رضاشاه را از ابتدا طراحی و اجرا کرده بودند. رضاشاه با فرمان کشف حجاب در ۱۳۱۴ به تقابل با جامعه پرداخت. فرمان کشف حجاب نمونه‌ای آشکار از غلبه مجدد قدرت حکومت بر خواست جامعه بود. نکته قابل توجه در این نوع فرمان‌های مبتنی بر رؤیای «توسعه آمرانه» نادیده گرفتن خواست جامعه بود. نشانه کاهش قدرت جامعه آن است که دیگر نمی‌تواند خواسته‌ها و مطالبه‌های خود را به قوانین و قواعد تبدیل کند و حکومت می‌تواند به راحتی آن‌ها را نادیده بگیرد. به این ترتیب بود که ایران دوباره از حرکت در مسیر توسعه خارج شد.

رضاشاه، پس از موفقیت‌های چشمگیر توسعه‌محورش در بازه ۱۳۰۰ تا میانه دهه ۱۳۱۰، که آن‌ها را به لطف حضور افرادی توانمند در نظام اداری مانند علی‌اکبرخان داور و محمدعلی فروغی و نیز گروه بزرگی از «روشنفران دولتی» کسب کرده بود، «قدرت حکومت» را هر روز بیشتر و بیشتر در انحصار خود گرفت.

در حالی که در سال‌های پایانی دهه ۱۳۱۰ استبداد رضاخانی ویژگی اصلی حکومت شده و توسعه ایران نیز آهنگ پیشین خود را از دست داده بود، این بار جنگ جهانی دوم و اشغال ایران بود که مهر پایانی بر «قدرت حکومت» افسارگسیخته زد.

درس‌آموزی جانبی

دوچهره لویاتان: وقتی قدرتی که توسعه می‌سازد استبداد را هم می‌سازد

لویاتان دو چهره دارد: در یک چهره‌اش، از طریق قدرت برتری که ایجاد می‌کند، می‌تواند جلوی جنگ‌ها را بگیرد و امنیتی که

پیش نیاز حداقلی زندگی است را فراهم آورد؛ در چهره دیگرش می‌تواند مستبد و هراس‌انگیز باشد. در دوران رضاشاه (از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰)، اگرچه قدرت خشن و نظامی او توانست محیطی باثبات و امن را برای توسعه‌خواهان و روشنفکران دولتی ایجاد کند، در چهره دوم، تبدیل به هیولایی غیرقابل کنترل شد.

نیاز به شکل‌گیری یک قدرت فرادست، نه تنها در دوره پهلوی، بلکه در دوره قاجار نیز همین مسیر را پیموده بود. در ابتدای دوره قاجار، رویکرد خشن آغا محمدخان و اتکای او به نظامی‌گری توانست امنیت ملی را فراهم آورد و فراتر از آن توانست ایران را پاسداری کند؛ همچنین منجر به آن شد که در دورانی که ایران در حال از دست دادن قدرتش بود، با شکل‌گیری سلسله قاجار و نظامی‌گری آغا محمدخان، مجدداً قدرت ملی ایجاد شود. همین شکل‌گیری قاجار بود که به لشکرکشی آغا محمدخان به قفقاز انجامید و ایروان و گنجه و تفلیس را به فرمانبری مجدد وادار کرد. بنابراین شکل‌گیری قدرتی فراتر از قدرت ایل‌ها و حاکم‌نشین‌ها برای داشتن یک کشور قدرتمند اجتناب‌ناپذیر است. اما چالش زمانی پدیدار می‌شود که این قدرت، در داخل کشور نیز جریان دارد و استبداد را پایه‌ریزی می‌کند. بدتر آن است که با افول قدرت، این لویاتان، که حالا دیگر زورش به بیگانگان نمی‌رسد، با اتکا بر استبداد و زورگویی به مردمش، برای حفظ کردن خودش می‌کوشد؛ لویاتانی که شهروندانش را به سکوت وادار می‌کند یا حاصل دسترنجشان را می‌دزد. این چهره دیگری از لویاتان است. چالش اصلی در نظریه هابز را می‌توان همین دوگانگی پیچیده دانست. در حقیقت، چالش تناقض‌آمیز اصلی سیاست‌گذاری توسعه آن است که چه باید کرد تا لویاتانی که قدرت‌های کوچک را وادار به فرمان‌برداری می‌کند و زمینه‌ساز توسعه می‌شود تبدیل به یک قدرت استبدادی نشود.

به بند کشیدن لویاتان

در یک سو، غیبت و فقدان یک «قدرت فراتر» – یا همان لویاتان –

است (مانند دوران پس از مشروطه) و در سوی دیگر، رها بودن این «قدرت فراتر» (مانند دوران استبداد حکومت رضاشاه). به عبارتی، از یک سو، با نبودن «قدرت فراتر»، هرج و مرج در همه جا گسترش می‌یابد و از سوی دیگر، «قدرت فراتر» بی‌قیدوبندی پدید می‌آید که در هیئت استبداد ظاهر می‌شود. راه‌حل در جایی است که بخواهیم هم از منافع این «قدرت فراتر» بهره ببریم و هم از چالش استبداد آن دوری‌گزینیم. این چالش فقط مربوط به امروز نیست، بلکه ریشه‌اش در شکل‌گیری دولت مدرن است. مدیسن^۱ در یکی از مقالات فدرالیست^۲، که به منظور تشویق مردم به داشتن قانون اساسی در فرانسه نوشته شده است، می‌گوید: «برای تأسیس دولتی که در آن قرار است انسان‌ها بر انسان‌ها حکومت کنند، مشکل بزرگ این‌جاست که ابتدا باید دولت را چنان توانمند سازید که قادر باشد بر اتباع خویش حکم براند؛ و در مرحله بعد، او را چنان مکلف و متعهد نگه دارید که بر خودش افسار بزند.» چالش تناقض‌آمیز توسعه از همین نقطه آغاز می‌شود؛ جایی که از یک سو باید به ساخت «حکومت قدرتمند» اقدام کرد و از سوی دیگر همین «حکومت قدرتمند» را تابع قوانینی اجتماعی یا حتی در بند قدرتی خشن کرد.

کشورهای مختلف سعی داشته‌اند تا به شیوه خود به این چالش تناقض‌آمیز پاسخ گویند. راه‌حل فرانسوی‌ها در آن دوره قانون اساسی بود. برآورد آن‌ها چنین بود که قانون اساسی می‌تواند چنان افساری بر خشونت حکومت بزند که او را رام کند؛ هرچند تجربه انقلاب فرانسه نشان داد که قانون اساسی به تنهایی نمی‌تواند تضمین‌کننده این مقید بودن «قدرت فراتر» باشد.

استدلال برخی از طرفداران آزادی اسلحه در آمریکا نیز ریشه در همین مفهوم دارد. به باور آن‌ها، اسلحه باید در آمریکا آزاد باشد تا حکومت نتواند به سمت استبداد حرکت کند و همواره

1. Madison
2. The Federalist

ترس آن را داشته باشد که قدرتی غیرحاکمیتی بتواند قدرت حاکمیتی را زیر پا بگذارد. به عبارت دیگر، آزادی اسلحه را تضمین حرکت نکردن دولت‌ها به سمت استبداد می‌دانند، زیرا اسلحه در انحصار دولت‌ها نیست و شهروندان نیز می‌توانند برای مراقبت از خود و جامعه در برابر حکومت از آن استفاده کنند. مشروطه کردن حکومت یعنی در قید و شرط بردن آن «قدرت فراتر». به این ترتیب، «قدرت فراتر» باید تن به شروط و قواعدی دهد که آن‌ها بتوانند تضمین کنند که استبدادی شکل نخواهد گرفت.

۳. حسرت توسعه

مشروطه‌خواهان به دنبال توسعه ایران بودند، اما مشروطه به توسعه منجر نشد، زیرا پیش‌نیاز توسعه، ثبات و آرامش در جامعه است. مشروطه‌خواهان اگرچه مایل به تغییرات جدی در نظام حکمرانی بودند و تلاش داشتند تا قدرت حکومت را به بند بکشند، در واقعیت، قدرت حکومت را تضعیف کردند. در نتیجه، در نبود قدرت فراتر حکومت، هر قدرت محدودی تلاش می‌کرد تا منافع خود را افزایش دهد. قدرت‌های محلی از یک سو و قدرت‌های متکی به گروه‌های مختلف مشروطه‌خواهان از سوی دیگر، هر یک بخشی از قدرت را در اختیار داشتند و به نبرد با همدیگر برخاسته بودند. در همین زمان، قدرت‌های خارجی، که به دنبال جنگ جهانی اول وارد ایران شده بودند، نیز بخشی از نبرد قدرت شده بودند. به این ترتیب، در فقدان یک حکومت قدرتمند، توسعه فقط یک سراب بود. به عبارت دیگر، نهادهای سیاسی مدرنی مانند مجلس شورای ملی یا قانون اساسی نه تنها برای توسعه کافی نبودند، بلکه به دلیل پیامدهایشان در نبرد قدرت، حتی تبدیل به مانع توسعه شده بودند.

با قدرت یافتن رضاشاه، خصوصاً در فاصله ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ (۱۹۲۱ تا ۱۹۳۳)، به مرور امنیت و ثبات در کشور حاکم شد. این ثبات برای توسعه کافی نبود و عامل مکمل آن را می‌توان برنامه توسعه‌ای در نظر گرفت که روشنفکران بزرگ آن دوره، به ویژه مثلث محمدعلی فروغی، علی‌اکبرخان داور و تیمورتاش، پایه‌ریزی و اجرا کردند. ایران مدرن در

این دوره پایه‌ریزی می‌شود و زمینه شکل‌گیری بسیاری از نهادها فراهم می‌آید. به این ترتیب، دوره رضاشاه را می‌توان به دو مقطع توسعه‌گرایی (از ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲) و استبدادگرایی (از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰) تقسیم‌بندی کرد. اگرچه نهادهای نام‌آشنایی مانند دانشگاه تهران (۱۳۱۳) و راه‌آهن سراسری (۱۳۱۶) در دوره استبدادگرایی به نتیجه رسیدند، بذره‌های آن‌ها – اعزام دانشجو به خارج از کشور (۱۳۰۷) و تصویب لایحه راه‌آهن سراسری (۱۳۰۵) – در دوره توسعه‌گرایی کاشته شده بودند.

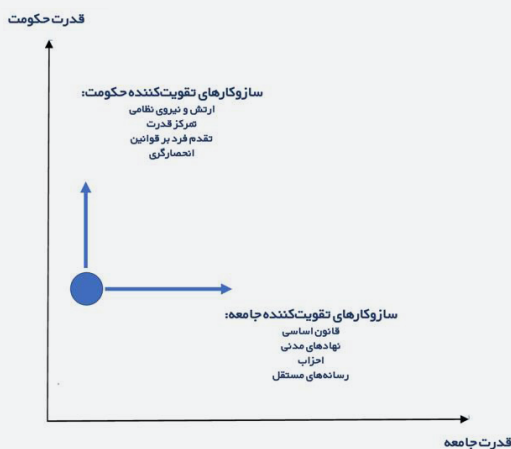
در حقیقت، دوران توسعه‌گرایی حکومت رضاشاه را می‌توان حاصل همراهی و همدلی حکومت با جامعه دانست. در این دوره است که می‌توان گفت پروژه مشترک حکومت و جامعه شکل می‌گیرد. روشنفکران و کششگران، به عنوان نمایندگان جامعه، در همراهی بی‌نظیری با حکومت، توانستند بخش عمده‌ای از رشد و توسعه ایران را رقم بزنند. این همراهی بیش از آن‌که ناشی از یک توافق باشد، برآمده از یک واقعیت بود: هر دو گروه جامعه (روشنفکران و کششگران، تکنوبوروکرات‌های دولتی، صنعتگران و بازرگانان) و حکومت (دربار، نیروی نظامی و انتظامی) در یک توازن قدرت به سر می‌بردند: رضاشاه هنوز آن قدر قدرت نیافته بود که بتواند مستقل از نخبگان جامعه به حکمرانی و اعمال قدرت بپردازد؛ به صورت متقابل، قدرت‌های محلی یا گروهی نیز آن اندازه قدرت نداشتند که بتوانند در برابر قدرت حکومت بایستند. به عبارت دیگر، توسعه نه حاصل ایجاد نهادهایی تجددگرا مانند مجلس و احزاب، بلکه نتیجه توازن قدرت میان جامعه و حکومت بود. اما به مرور و با افزایش قدرت رضاشاه، قدرت حکومت رشد یافت و توانست نیروهای وفادار به خود بپروراند؛ نیروهایی که البته دانش و میهن‌دوستی نخبگان جامعه را نداشتند، اما بر صندلی‌های آنان تکیه زده بودند.

درس‌آموزی جانبی

توازن قدرت، دالانی باریک برای توسعه

پیش‌نیاز توسعه، به بند کشیدن و مشروط کردن قدرت است. بهره‌برداری از قدرت حکومت به منظور توسعه و آزادی از

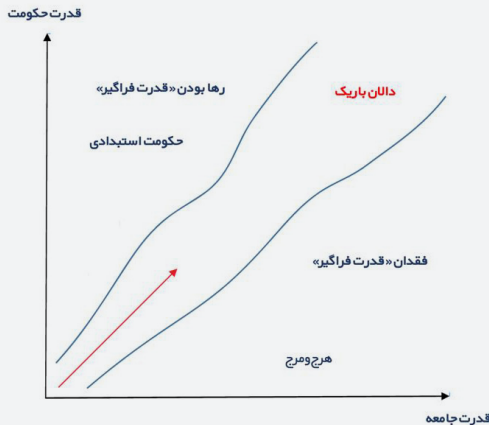
یک سو، و دور ماندن از خطرهای استبداد از سوی دیگر، این ایده‌ی کلیدی را مطرح می‌کند که به ایجاد توازن میان «قدرت حکومت» و «قدرت جامعه» نیاز است. عجم‌اوغلو و رایینسون، در نظریه‌ی «دالان باریک» [۱۱]، برای تشریح مشروط‌سازی حکومت از یک نمودار با دو محور استفاده می‌کنند. در این نمودار، محور عمودی «قدرت حکومت» و محور افقی «قدرت جامعه» را نشان می‌دهد.



همان‌گونه که در نمودار مشخص است، هر جامعه یا کشوری را می‌توان بر اساس این دو قدرت، جایابی کرد. برای نمونه، نقطه‌ی تعیین‌شده فرضی در نمودار، نشان‌دهنده‌ی قدرت متوسط حکومت و قدرت پایین جامعه است. به موازات آن، می‌توان سازوکارها و ابزارهایی را شناسایی کرد که امکان افزایش قدرت حکومت یا جامعه را داشته باشند. مثلاً تدوین قانون اساسی می‌تواند سازوکاری برای افزایش قدرت جامعه باشد و وضعیت جامعه را تغییر و به سمت راست نمودار حرکت دهد. البته این سازوکار به تنهایی برای ایجاد تعادل کافی نیست؛ مجموعه‌ای از سازوکارها می‌توانند بخش‌هایی از قدرت حکومت را به سمت

جامعه جابه‌جا کنند. برخی از سازوکارهای تقویت‌کننده قدرت حکومت نیز در این تصویر مشخص شده‌اند. انحصار خشونت در دست حکومت‌ها (مثلاً ممنوعیت فروش اسلحه) یکی از نمونه‌های شناخته‌شده‌ای است که می‌تواند قدرت حکومت را افزایش دهند. به این ترتیب، تعادل حاصل مجموعه‌ای از سازوکارهای مختلفی است که هر کدام قدرت را میان حکومت و جامعه تقسیم می‌کنند و از دل این تقسیم، توازن و تعادل مناسب شکل می‌گیرد.

نظریه «دالان باریک» بر این واقعیت تأکید دارد که راه توسعه، دالان باریکی است که از توازن این دو قدرت به وجود می‌آید. در نمودار زیر، این مفهوم نشان داده شده است. افزایش قدرت جامعه، بدون وجود قدرتی متناسب با آن در حکومت، منجر به نوعی هرج و مرج و آشوب می‌شود. به عبارت دیگر، در فقدان یک «قدرت فراگیر»، هر بخش یا گروهی از جامعه به دنبال افزایش منافع خود می‌رود و یا به منظور تحمیل باورهای خود، جامعه را به نوعی آشوب می‌کشاند.



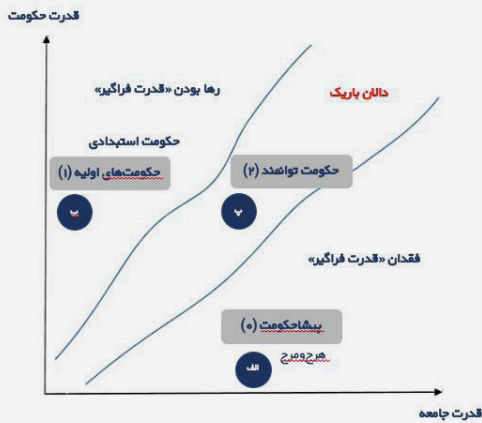
از سوی دیگر، رها کردن «قدرت فراگیر» و نبودن هیچ قیدوبندی بر آن منجر به شکل‌گیری حکومت‌های استبدادی می‌شود.

«دالان باریک»، در میانه مسیر، همان «فرصت توسعه» است. جامعه‌ای می‌تواند به توسعه دست یابد که این توازن و «راه رفتن روی مرز باریک» را یاد گرفته باشد؛ این‌که چگونه تعادل خود را در مسیر حفظ کند تا به سمت هیچ‌کدام از قدرت‌ها نیفتد. نکته مهم در نظریه «دالان باریک» آن است که این مسیر، پویا و در حال تغییر است. جامعه و حکومت هر روز در این رویارویی قدرت قرار دارند و هر لحظه ممکن است این تعادل بر هم بخورد و جامعه به سمتی غش کند. به این ترتیب، اشتباه است اگر جامعه‌ای فکر کند که با یک انقلاب یا یک قانون اساسی می‌تواند تضمین کند که از این پس در این دالان باریک حرکت خواهد کرد. به عبارتی، در یک کشاکش دائم، جامعه باید خودش نگهدار خویشت باشد. نه معجزه‌ای از بیرون و نه هیچ افساری بر قدرت وجود ندارد که بتواند دائمی باشد. هر افساری می‌تواند به سرعت به خدمت و تسخیر قدرت دیگر بازیگران درآید.

نگاه تکاملی به جامعه

جوامع مختلف در مسیر بلوغ خود با آزمون‌های گوناگونی مواجه می‌شوند. هر آزمونی به از چرخه خارج شدن برخی از شیوه‌ها و نگاه‌ها به حکمرانی می‌انجامد. در هر آزمونی، دیدگاه‌های ناکارآمد و شکست‌خورده یا مجبور به تصحیح خودشانند یا از گردونه دیدگاه‌های معتبر خارج می‌شوند. به این ترتیب، اجرای هر نظریه‌ای به معنای به آزمون کشیدن آن نظریه نیز هست. نظریه‌های مختلف حکمرانی و توسعه گاه هزینه‌های هنگفتی را بر جامعه‌ها تحمیل می‌کنند. سرنوشت کمونیسم در شوروی یا سرنوشت نازیسم در آلمان نمونه‌های شناخته‌شده‌ای از به آزمون کشیده شدن یک نظریه یا جهان‌بینی بوده‌اند؛ آزمون‌هایی که هزینه‌شان میلیون‌ها نفر کشته بوده است. به این ترتیب، جوامع مختلف با انتخاب نظریه‌های توسعه، آن نظریه‌ها و هم‌زمان جامعه خود را در معرض آزمون قرار می‌دهند. اگر این نظریه‌ها در زمان انتخاب کمتر واکاوی شوند و انتخاب‌هایی

آگاهانه نباشند، ممکن است انتقام سختی از ناآگاهی آن جامعه بگیرند. به این ترتیب، قرار گرفتن در دالان باریک را می‌توان نتیجهٔ آزمون و خطاهایی دانست که یک جامعه برای توسعه‌اش انتخاب می‌کند. این آزمون و خطاها گاه ممکن است جامعه‌ای را چنان به سرعت آگاه سازند که با هزینه‌هایی کمتر و در زمانی کوتاه‌تر خود را در دالان باریک توسعه قرار دهد و گاه ممکن است تبدیل به حرکتی پاندول‌وار و دائمی شوند.



واقعیت دیگر آن است که این آزمون‌ها گاه بارها و بارها تکرار شده‌اند، به نحوی که امروزه تبدیل به الگوهای پیش‌بینی‌پذیر شده‌اند. اغلب تجربه‌های آزموده‌شده کم‌وبیش مشابهند. برای نمونه، دو منطقهٔ پیرامون دالان باریک دو وضعیت کم‌وبیش مشابه را در جامعه‌های مختلف به تصویر می‌کشند. در یک سو دوران پیشا حکومت یا دوران حکومت‌های ضعیف به تصویر کشیده شده است (منطقهٔ «الف»). در این منطقه، جوامع دچار هرج و مرجند. دوران پس از مشروطه را می‌توان در چنین منطقه‌ای جایابی کرد.

با تشکیل حکومت‌ها و تقویت آن‌ها، جوامع در نقطهٔ «ب» قرار می‌گیرند. در این نقطه است که قدرت حکومت بیشینه می‌شود و

قدرت جامعه در برابر حکومت به شدت کاهش می‌یابد. جوامع استبدادی این‌گونه شکل می‌گیرند. دوران استبدادگری رضاشاه یا دوران ناصرالدین‌شاه را می‌توان در چنین موقعیتی جایابی کرد. اما کشورهای توسعه‌یافته، هم برخوردار از جامعه‌ای توانمند و هم حکومت‌هایی توانمند دارند. آنان از این طریق توانسته‌اند در میان دالان باریک حرکت کنند. به این ترتیب، جامعه توانمند برخوردار از حکومت توانمند می‌تواند در مسیر دالان باریک قرار گیرد (نقطه «پ»).

به این ترتیب، این سه نقطه را می‌توان نقاط سه‌گانه جوامع در نظر گرفت؛ هرچند چگونگی طی کردن این مسیر احتمالاً متنوع و وابسته به شرایط مختلفی همچون «وابستگی مسیر»ی است که هر جامعه‌ای در طول بلوغش آن را پیموده است. بنابراین توسعه و تلاش برای دستیابی به آن را می‌توان مسیری تاریخی و تکاملی دانست. چگونگی خارج شدن فرصت‌های توسعه از دستان یک جامعه می‌تواند یادگیری جمعی مناسبی ایجاد کند تا جلوی افسوس تاریخی دیگری را بگیرد.

نگاهی روبه آینده

این‌که چرا و چگونه ایران نتوانسته است مدتی طولانی و پایدار در این دالان باریک قرار گیرد دربردارنده پاسخ‌هایی رهایی‌بخش برای آینده این کشور است. درک عوامل پیش‌برنده ایران به سمت هرج‌ومرج یا استبداد می‌تواند یک خودآگاهی تاریخی برای جامعه ایران ایجاد کند. عواملی که می‌توانند ایران را از قرار گرفتن در این دالان بازدارند، به احتمال بسیار، همان عواملی‌اند که می‌توانند زمینه‌ساز توسعه نیز باشند.

۴. ایران: جامعه پاندول‌وار

ایران به صورت مستمر دوره‌های استبداد و هرج‌ومرج بلندمدت را تجربه کرده است. اگر از استعاره «خانه کلنگی» برای ایران استفاده کنیم،

ایرانیان همان گونه که در زندگی واقعی شان — و در فرهنگ عمومی شان که در دادوستدهایشان آشکار می شود — خانه ای با قدمت فقط ده سال را کلنگی می نامند و تنها راه مناسب سازی آن را تخریب کل ساختمان می دانند، در دنیای حکمرانی نیز همین رفتار را بازتولید می کنند. ما ایرانیان با بازسازی غریبه ایم. «جامعه کلنگی» همان خانه ای است که مدام گروه های عظیمی از کلنگ به دستان تنها راه حل هر مشکلی در آن را تخریب از پایه می دانند و این خانه «پیوسته در معرض این خطر است که هواو هوس کوتاه مدت جامعه با کلنگ به جانش بیفتد» [۱۲]. چندان عجیب نیست اگر این جامعه به صورت مستمر در بین دو وضعیت استبداد و هرج و مرج حرکت کند. اگر ناصرالدین شاه استبداد را به بالاترین حد خود رساند، دوره کوتاه مظفرالدین شاه به انقلاب مشروطه و صدور فرمان مشروطه ختم شد. اما این انقلاب سریعاً به یک هرج و مرج داخلی تبدیل شد و ترورها اتفاق افتادند. محمدعلی شاه، در واکنش، به سرعت به سمت استبداد رفت و مجلس را با به توپ بستن تعطیل و روشنفکران و توسعه خواهان را دستگیر کرد. به این ترتیب، ایران دوباره از هرج و مرج مستقیم به سمت یک استبداد دیگر رفت. این استبداد با فتح تهران تمام شد، اما این بار هم جامعه به وضعیت طبیعی بازنگشت و دوباره هرج و مرجی در کشور پدید آمد که سیزده سال باقی ماند.

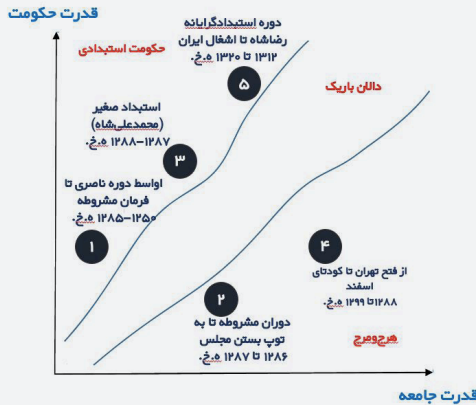
فقط در فاصله ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ است که وضعیتی طبیعی و متوازن میان دو قدرت حکومت و جامعه برقرار و زمینه های توسعه فراهم می شود. اما پس از آن، ایران به استبداد رضاشاهی میل می کند؛ چرخه ای که در ۱۳۲۰ و با اشغال ایران، دوباره به سمت هرج و مرج می رود. اما این موضوع قدمتی بیشتر از این دوره های تاریخی دارد. آغا محمدخان نیز در روزگار هرج و مرج ایران بود که سلسله قاجار را تأسیس کرد. او فرمانده ای جنگجو بود، همان طور که کریم خان زند و نادرشاه افشار نیز فرماندهانی نظامی بودند. به این ترتیب، نه سلطنت رضاشاه امری خلاف قاعده بود و نه مصادره و تسخیر مشروطه به دست تفنگچی ها. بحران جانشینی و مشکل مشروعیت در سلسله های مختلف تاریخی به دلایلی گوناگون ایجاد شده است. در ایران، بر خلاف اروپا، «تصاحب قدرت نیازی به توافق با هیچ بخشی از جامعه نداشته است» [۱۳]. بر همین اساس است که

ایران یک «جامعه کوتاه مدت» دانسته می شود؛ جامعه ای که سلسله های حکومتی اش عمرهایی کوتاه داشته اند، بر خلاف جامعه های اروپایی که خاندان های سلطنتی شان قدمت هایی چندصدساله دارند. به این ترتیب، فرماندهان جنگی مدام سلسله های حکمرانی خود را بنا می گذاشتند؛ حکمرانی هایی که به سرعت تبدیل به استبداد می شدند. بنابراین می توان ایران را جامعه ای با حرکت پاندول وار دانست که از هرج و مرج به سوی استبداد می رود و باز می گردد.

درس آموزی جانبی

برهم خوردن توازن: پاندولی میان استبداد و هرج و مرج

از اواخر دوره استبداد ناصرالدین شاه (حدود ۱۲۵۰) تا دوره استبداد رضاشاهی که با اشغال ایران در ۱۳۲۰ پایان یافت، به غیر از ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ که ایران در دالان باریک توازن قدرت قرار گرفت، حرکتی پاندولی میان استبداد و هرج و مرج در جریان بود. به همین دلیل است که بخش عمده ای از ۱. نهادهای توسعه گرا (نهاد قضایی و دادگستری، تربیت و آموزش عمومی و شکل گیری ارتش) و ۲. زیرساخت های عمومی (تأسیس صنایع پایه ای مانند سیمان، جاده ها و راه آهن) نتیجه همین دوره تاریخی کوتاهی اند که ایران در دالان باریک قرار داشته است. استبداد به معنای افزایش قدرت حکومت و غلبه آن بر قدرت جامعه است؛ همان گونه که هرج و مرج در فقدان یک قدرت فراتر شکل می گیرد، یعنی زمانی که قدرت جامعه بر قدرت حکومت غلبه دارد. در این زمان است که هر قدرت گروهی یا قومی و قبیله ای در برابر قدرت حکومت قرار می گیرد و می تواند بر آن غلبه کند. در چنین موقعیتی، این قدرت محدود به تفنگ و سرنیزه نیست، بلکه قدرت های محلی و دینی یا قدرت های اقتصادی در اختیار صنعتگران و بازرگانان نیز می توانند بر قدرت حکومت غلبه یابند.



در این مقطع زمانی، دست کم شش دوره مشخص زیر را می توان در نظر گرفت:

۱. استبداد؛ استبداد ناصری تا فرمان مشروطیت (از ۱۲۵۰ تا ۱۲۸۵): استبداد دوران ناصرالدین شاه آغازگر انقلاب مشروطه بود و تا صدور فرمان مشروطه نیز ادامه داشت.

۲. هرج و مرج؛ دوران مشروطه تا به توپ بستن مجلس (از ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۷): مظفرالدین شاه پنج روز پس از امضای قانون اساسی از دنیا رفت و فرزندش محمدعلی شاه، که از همان آغاز با مشروطیت مخالف بود، خواست که از طریق ایجاد شکاف میان مشروطه خواهان و روبه روی هم قرار دادن طیف های گوناگون جامعه، مانع از کاهش قدرت بی قید خود شود. اما نتیجه آن هرج و مرج بود. بست نشینی ها این بار در مخالفت با مشروطه شکل گرفتند. صف آرای مجلسیان در برابر شاه نیز در کاهش قدرت حکومت مؤثر بود.

۳. استبداد؛ استبداد صغیر (از ۱۲۸۷ تا ۱۲۸۸): پس از به توپ بستن مجلس و تعطیلی آن و دستگیری گسترده مشروطه خواهان، دوره استبداد محمدعلی شاه آغاز شد.

۴. هرج و مرج؛ فتح تهران تا کودتای اسفند (از ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۹): دوره بلندمدتی از هرج و مرج که بر اثر انتقام جویی ها،

سهم‌خواهی‌ها از قدرت، حضور نظامی دولت‌های خارجی در جریان جنگ جهانی اول، قحطی و افزایش قدرت‌های محلی و شورش‌ها، ایران در معرض تجزیه و هرج‌ومرج گسترده قرار گرفته بود.

۵. استبداد؛ استبداد رضاشاهی (۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰): هرچند تمرکز قدرت حکومت در دوره پهلوی اول به صورت تدریجی افزایش یافت و نمی‌توان تاریخ دقیقی برای شروع آن در نظر گرفت، حدوداً می‌توان قتل تیمورتاش – نفر دوم قدرت – بدون برگزاری دادگاه یا فرایند دادرسی را نماد شروع این استبداد دانست. این استبداد به مرور زمان منجر به حذف افرادی مانند محمدعلی فروغی و اعمال فشار بر افرادی همچون علی‌اکبرخان داور شد که به خودکشی او انجامید.

در حقیقت، به جز بازه‌ای کوتاه (از ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲)، ایران در یک حرکت پاندول‌وار مداوم از استبداد به هرج‌ومرج و برعکس قرار داشته است. به عبارت دیگر، در هر دوره‌ای یا قدرت حکومت بر قدرت جامعه غلبه داشته و همین امر زمینه‌ساز استبداد بوده است و یا در فقدان یک قدرت فراتر به نام قدرت حکومت، بخش‌ها و گروه‌های مختلف جامعه هر یک داعیه قدرت برداشته و برای ایجاد قلمروهایی مستقل از حکومت مرکزی تلاش کرده‌اند.



آستانه تحمل



فرمانروای ایرانی را هیچ قانون یا سنت یا قیدوبند زمینی ای محدود نمی‌کرد و او می‌توانست اقتدار خود را به اراده خود، تا آن‌جا که توان مادی اش اجازه می‌داد، اعمال کند و این حد در مورد فرمانروایان دوراندیش با در نظر گرفتن «آستانه تحمل جامعه» در برابر اقدامات او تعیین می‌شد. [۱]

انقلاب مشروطه، مشابه با سایر انقلاب‌ها، رویدادی یکباره و ناگهانی نبود؛ فرایندی بود که از یک خواسته عمومی نه چندان فراگیر آغاز شد، اما در یک تعامل دوسویه میان جامعه و حکومت، در نهایت، منجر به گذر از آستانه تحمل جامعه شد و در مسیر بی‌ بازگشت انقلاب قرار گرفت. چگونگی این گذار در مشروطه به خوبی نشان می‌دهد که این انقلاب حاصل نارضایتی‌های انباشته شده بود؛ نارضایتی‌هایی که در گروه‌های اجتماعی مختلف به دلایل متنوعی شکل گرفته بودند و واکنش همه این گروه‌ها به این نارضایتی‌ها در یک زمان عیان شد. نارضایتی روشنفکران و تلاش آنان برای تجددگرایی از زمان ناصرالدین شاه شکل گرفته و مدام در حال افزایش بود. تمامی طرح‌های اصلاح‌گرایانه آن‌ها، مثلاً تدوین قانون اساسی یا اصلاح نظام اداری، در عمل به بن‌بست خورده بودند. تکنوبوروکرات‌های توسعه‌خواه در نظام اداری نیز، سرخورده از کوشش‌های به نتیجه نرسیده، از وضعیت حکمرانی ناراضی بودند. به مرور نارضایتی انباشته شده روحانیون نیز بر آن‌ها افزوده شد. و در نهایت، زمانی که نارضایتی صنعتگران و بازرگانان نیز به آن‌ها پیوست، نخستین جرقه‌های انقلاب زده شد.

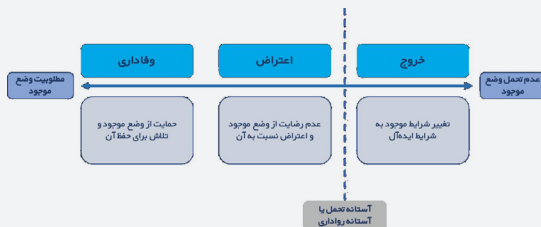
انقلاب مشروطه، از زمان نخستین اعتراضات سراسری تا امضای فرمان مشروطه، حدود یک سال زمان برد؛ انقلابی سریع و کم‌هزینه که گویی هم صبر مورد نیاز و هم هزینه‌هایش را باید پس از انقلاب پرداخت می‌کرد. در این یک سال از تیر ۱۲۸۴ (۱۹۰۵) تا صدور فرمان مشروطیت در مرداد ۱۲۸۵ (۱۹۰۶)، ایران شاهد سه رویداد اصلی بود. در این فصل، این سه رویداد پیشامشروطه، که منجر به پیروزی انقلاب شدند، مرور شده‌اند. این رویدادها از یک سو نشان‌دهنده تصویری‌اند از آنچه معترضان نمی‌خواستند و از سوی دیگر، تعامل دوسویه میان کنش‌های آنان و حکومت را نشان می‌دهند؛ تعاملی که به مرور و به صورت خودتقویت‌کننده، منجر به نارضایتی‌های بیشتر و بیشتر شد. به عبارت

دیگر، در این فصل به بازخوانی پردهٔ اول مشروطه پرداخته می‌شود. در هر رویداد، حکومت از آستانهٔ تحمل مردم عبور می‌کند و به جای جبران آن، مجدداً در عبور از این آستانهٔ تحمل اصرار می‌ورزد. به این ترتیب، در هر رویداد، گروهی از وفاداران حکومت از او جدا و تبدیل به معترض می‌شوند. این در حالی است که به صورت موازی، معترضان نیز تبدیل به براندازان نظام حکمرانی موجود می‌شوند. به این ترتیب، با هر بار عبور حکومت از آستانهٔ تحمل جامعه، گروه‌هایی جدیدتر به صف مخالفان خود می‌افزاید. بنابراین، با جدایی هر گروه، بخشی از قدرت حکومت نیز کاسته و به قدرت جامعه افزوده می‌شود. به این ترتیب، «فرمانروای دوراندیش» کسی است که می‌تواند آستانهٔ تحمل جامعه را به خوبی بشناسد و از آن عبور نکند. در روایت مشروطه مشخص می‌شود که حکومت، با اشتباهات پی‌درپی، چگونه فقدان دوراندیشی‌اش را آشکار می‌سازد.

درس آموزشی جانبی

از وفاداری تا خروج

انقلاب‌ها روایت انسان‌هایی‌اند که غالباً یک وفاداری خیانت‌شده را تجربه کرده‌اند؛ انسان‌هایی که زمانی به یک نظام حکمرانی وفاداری کامل داشته‌اند، اما به مرور زمان و با افزایش نارضایتی‌ها، تبدیل به برانداز آن نظام شده‌اند. بر اساس نگاه هیریشمن [۲]، می‌توان مواجههٔ هر هویت، چه یک شهروند باشد و چه یک سازمان، با نظام حکمرانی را در پیوستاری به صورت زیر تقسیم‌بندی کرد.



فرد، در برابر قدرت حکومت، می‌تواند موضعی از کاملاً وفادار تا کاملاً مخالف (خروج) اتخاذ کند. در میانه این پیوستار، موقعیتی است که فرد اگرچه نظام سیاسی - اجتماعی موجود را نمی‌پسندد، هنوز کنش ویژه‌ای به منظور تغییر وضعیت انجام نداده است. در این وضعیت میانه است که فرد معترض، در قبال نامطلوب بودن وضعیت، همچنان «رواداری» و «بردباری» می‌ورزد و وضعیت را تاب می‌آورد و تحمل می‌کند.

شکل‌گیری اعتراضات تا وقوع انقلاب را نیز می‌توان سیری دانست که در آن، گاه شهروندانی با رویکرد وفادارانه یا اعتراضی به سمت رویکرد خروجی (براندازانه) حرکت می‌کنند. نمونه تاریخی شروع اعتراضات مربوط به نهضت مشروطیت را می‌توان در یک فرایند سه مرحله‌ای تبیین کرد.

تحمل و آستانه تحمل

در انقلاب مشروطه، مردم در ابتدا خواسته‌های خود را با اعتراضات مسالمت‌آمیز مدنی اعلام می‌کنند. البته «اعتراض مسالمت‌آمیز» تعبیر درستی برای اعتراضات مردمی در یک وضعیت استبدادی نیست، چون حکومت کوچک‌ترین و وفادارانه‌ترین اعتراضات را هم به فعالیت براندازانه (از نوع خروجی) تفسیر می‌کند. در حقیقت، حکومت استبدادی «دامنه تحمل»^۱ محدودی در قبال جامعه دارد. هر اعتراض کوچکی می‌تواند خارج از «آستانه تحمل»^۲ حکومت قرار گیرد و به بهانه آن، شهروندان مورد مؤاخذه و خشونت واقع شوند. هر نوع نقد، اعتراض، هشدار یا پیشنهادی، فراتر از آستانه تحمل حکومت است و تاوان‌های پرهزینه‌ای دارد. این تاوان‌های پرهزینه خشونت‌هایی‌اند که در قالب محکومیت، زندان، محدودیت در حقوق شهروندی یا مجازات‌های کیفری متنوع علیه جامعه و

1. tolerance range
2. tolerance limit

شهروندان اعمال می‌شوند.

به این ترتیب و در طول زمان، کنش گروه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی خارج از آستانه تحمل حکومت قرار می‌گیرد و حکومت در قبال آنان به اعمال نوعی از خشونت می‌پردازد. حکومت، با ابزارهایی انحصاری نظیر نیروهای نظامی و انتظامی که اعمال خشونت نظامی می‌کنند و از طریق بنگاه‌های اقتصادی وابسته به خود، برخی از حقوق شهروندان مانند حق انتخاب یا رقابت منصفانه را نقض می‌کند، که می‌توان آن را نوعی از خشونت دانست؛ هرچند این نوع خشونت از جنس نظامی نیست. به همین ترتیب، در حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی، هر نوع رانت نوعی از خشونت علیه حقوق شهروندان است. به حقوق شهروندی هر کدام از گروه‌های مختلف اجتماعی به نوعی تعرض می‌شود. هر رفتاری که خارج از آستانه تحمل حکومت باشد با خشونت حکومت مواجه می‌شود. به این ترتیب، «آستانه تحمل حکومت» همان نقطه‌ای است که در آن، حکومت با یک شهروند یا گروهی از شهروندان رفتار خشونت‌آمیز می‌کند. کسی که دزدی می‌کند از این نقطه گذر کرده است و در دادگاه محکوم می‌شود، همان‌گونه که بنگاهی اقتصادی که از منتقدان حکومت پشتیبانی مالی یا حتی نمادین می‌کند مورد خشونت حکومت قرار می‌گیرد و حکومت یا حاکمان بخشی از سهم بازار، سود یا دارایی او را از طریق رانت‌هایی به نفع خود تصاحب و تملک می‌کنند. در انقلاب مشروطه، در رویداد اول، حکومت بدهی‌اش به بخشی از بازرگانان را پرداخت نمی‌کرد، که در عمل، نوعی تعرض به حقوق آنان بود. در رویداد دوم، خشونت فیزیکی و فلک کردن دو تاجر خوشنام نوع دیگری از اعمال خشونت از طرف حکومت بر جامعه بود.

به این ترتیب، این گروه‌های مختلف از سمت معترض به سمت برانداز سوق داده می‌شوند. حکومت آنچنان خود را در قدرت مستحکم می‌بیند که به اشتباه تصور می‌کند قدرتمندتر

از آن است که این گروه برای او چالشی ایجاد کند. حکومت فراموش می‌کند که مجموع این گروه‌های به ظاهر کوچک و فاقد قدرت، یک قدرت عظیم ایجاد می‌کند. حکومت استبدادی چون در هر مواجهه با معترضان به قدرت بزرگ خود در برابر قدرت بسیار اندک آن گروه اتکا می‌کند، نیازی به پاسخ‌دهی و متقاعدسازی افکار عمومی نمی‌بیند. به این ترتیب، در یک دستگاه منظم براندازسازی، به مرور گروه‌های بسیار زیادی — که بسیاری از آن‌ها معترضان ساده یا حتی وفادارانِ دلخورند — به برانداز تبدیل می‌شوند. در رویدادهای مختلف در دوران پیش از مشروطه، به ترتیب گروه‌های روشنفکران، بخش عمده‌ای از روحانیون دینیِ غیروابسته به حکومت و بخشی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های توسعه‌گرا، هر یک به صورتی مورد خشونت حکومت قرار گرفته بودند. در آخرین مرحله، بازرگانان و صنعتگرانی که به آن‌ها تعرض شده بود نیز به سمت براندازی سوق داده شدند. مجموع این گروه‌های کوچک، به مرور، موضع کلی جامعه را تغییر می‌دهند. به عبارت دیگر، تحمل جامعه به آستانه خود می‌رسد؛ آستانه‌ای که بخش عمده‌ای از مردم آن را دارای مشروعیت نمی‌دانند.

به این ترتیب، «آستانه تحمل جامعه» همان نقطه‌ای است در آن، بخش عمده‌ای از افراد جامعه حکومت را فاقد مشروعیت می‌دانند؛ یعنی آنان از مرحله اعتراضی گذر کرده و وارد مرحله خروج یا براندازی شده‌اند.

در نمونه موردی مشروطه، جامعه و حکومت در سه مرحله و طی یک فرایند رفت و برگشتی در برابر هم قرار گرفتند و در نهایت، انقلاب مشروطه شکل گرفت. انقلاب مشروطه نیز، مانند سایر انقلاب‌ها، از «نه گفتن به شرایط موجود» آغاز شد. در واقعیت، توده مردم بیش از آن که بدانند چه می‌خواهند، می‌دانند که چه نمی‌خواهند.

آبراهامیان در کتاب *ایران بین دو انقلاب* از سه اعتراض عمومی نام

می برد که در نهایت منجر به انقلاب مشروطه می شوند. این سه رویداد هر یک از دیگری شدیدتر بوده اند.

۱. رویداد اول، تیر ۱۲۸۴

در سه ماهه نخست ۱۲۸۴ (۱۹۰۵) قیمت قندوشکر ۳۳ درصد و قیمت گندم ۹۰ درصد افزایش یافت. این افزایش قیمت، که از یک سو ناشی از تحولات جهانی و به صورت خاص بر اثر جنگ ژاپن و روسیه و از سوی دیگر ناشی از شیوع وبا بود، منجر به کاهش مصرف شد. به این ترتیب، هم درآمد دولت از گمرکات کمتر شد و هم نارضایتی عمومی افزایش یافت. دولت، برای جبران کاهش درآمد خود، تعرفه ها را افزایش داد و از بازپرداخت وام هایش به اعتباردهندگان بخش خصوصی خودداری کرد. این سیاست نادرست با اتکا بر غالب بودن قدرت حکومت اعمال شد، زیرا در صورت نبود این قدرت یک سویه و غالب، چنین تصمیم هایی نه گرفته و نه اجرا می شوند. به عبارت دیگر، هم «تصمیم گیری نادرست» و هم «اجرای نادرست آن تصمیم ها» حاصل فراتر بودن قدرت حکومت از قدرت جامعه است. در این وضعیت، حکومت حتی به اشتباه خود آگاه نیست.

در اعتراض به این تصمیم، ابتدا یک راهپیمایی آرام با حضور حدود دویست نفر و در جریان عزاداری های ماه محرم برگزار شد. آن ها خواستار برکناری رئیس گمرک، موسیو نوز بلژیکی، و بازپرداخت وام هایی شدند که دولت از بازاریان گرفته بود. دولت این اعتراض را نادیده گرفت. بازاریان اعتصاب کردند و مغازه ها را بستند. هم زمان عکسی از موسیو نوز با لباس روحانیت در یک مهمانی بالماسکه منتشر شد. مظفرالدین شاه قول برکناری نوز، پرداخت بدهی ها و تشکیل کمیته ای متشکل از تاجران در وزارت تجارت را داد، ولی به سفر اروپا رفت.

در حقیقت، تمامی توانمندی یک پادشاه مستبد، که هیچ قیدوبندی بر فرمان روایی او وجود ندارد، یک نکته است: شناخت و آگاهی از آستانه تحمل جامعه. شناخت این آستانه تحمل است که به فرمانروای مستبد اجازه می دهد افراد وفادار به خود را تبدیل به افرادی معترض نکند، همان گونه که جلوگیری می کند از این که افراد معترض به برانداز تبدیل شوند.

در این رویداد بود که برخی از رفتارهای خارج از آستانه تحمل جامعه انجام شد:

- افزایش قیمت‌ها خارج از توان عمومی جامعه؛
- عکس یک خارجی - نوز - با لباس روحانیت که از نظر برداشت عمومی، توهینی شدید به اسلام و روحانیت بود؛
- وصول نکردن مطالبات بازرگانان توسط دولت.

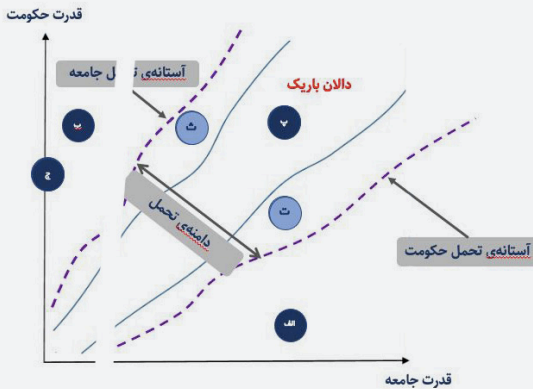
در مرحله نخست، واکنش جامعه در برابر یک رفتار خارج از آستانه تحمل، اعتراض با کمترین میزان هزینه بود؛ یعنی راهپیمایی آرام و اعتصاب محدود. در این مرحله، انتظارات از حکومت مشخص و غالباً شامل مواردی مانند عذرخواهی رسمی، برکناری عوامل دست‌اندرکار و اصلاح یک سیاست مشخص بود. در این مرحله، همچنان معترضان به ساختار سیاسی و نظام حکمرانی وفادار بودند، اما به بعضی اقدامات اعتراض داشتند.

اما در برابر جامعه، شاه دوباره رفتار دیگری خارج از آستانه تحمل آن می‌کند. جامعه‌ای که انتظار دارد مسئله‌اش در اولویت مسائل حکومت باشد، درمی‌یابد که اهمیت آن حتی از سفر شاه به اروپا نیز کمتر است. می‌توان این تصمیم شاه و حکومت را نیز رفتاری خارج از آستانه تحمل جامعه تفسیر کرد که بر رفتارهای پیشین افزوده شد.

درس‌آموزی جانبی

آستانه تحمل

قدرت حکومت تا چه اندازه می‌تواند افزایش یابد؟ آنچه کیاست و توانمندی یک شاه در حکومت استبدادی شناخته می‌شود دانستن همین حد قدرت حکومت است. حکمرانی که توانمندی تشخیص این امر را نداشته باشد، ممکن است تصمیم‌ها و رفتارهای خارج از آستانه تحمل جامعه‌اش باشند؛ همین امر برای شروع اعتراضات و انقلاب‌ها کافی است.



دالان باریک نشان‌دهنده توازن و تعادل میان دو قدرت جامعه و حکومت است. اما در عمل، حتی حکومت‌های استبدادی پیشین نیز نمی‌توانسته‌اند بدون هیچ نگاهی به جامعه و نداشتن رضایت آن حکمرانی کنند، چه رسد به جوامع امروزی. به عبارت دیگر، اساساً قرار گرفتن در نقطه‌ای مانند «ج» در این نمودار امکان‌پذیر نیست. اوج قدرت حکومت در هر جامعه‌ای متفاوت است، زیرا آستانه تحمل جامعه‌های گوناگون نیز با هم تفاوت دارد. با این حال، هر جامعه‌ای آستانه تحمل مشخصی دارد. به عبارت دیگر، ممکن است حکمرانی یک حکومت نسبتاً مستبد، در نقطه «ب» در جامعه‌ای قابل پذیرش باشد و در جامعه‌ای دیگر نه قابل پذیرش و مشروع باشد و نه امکان‌پذیر. جامعه توانمندی که بیشتر با حقوق شهروندی خود آشنا باشد و آن را از حقوق اساسی خود بداند تمام توانش را برای محافظت از حقوقش تجمیع می‌کند. به این ترتیب است که چنین جامعه‌ای پیش از رسیدن به منطقه «ب» در برابر وضعیت حکومت، واکنش نشان می‌دهد.

به این ترتیب، آستانه تحمل هر جامعه‌ای را می‌توان در یک محدوده مشخص تصور کرد که می‌توان آن را «دامنه تحمل» نامید. سناریوهایی که در این دامنه باشند باورپذیر و امکان‌پذیرند.

هر سوی این دامنه را می‌توان آستانه تحمل نامید.

به عبارت دیگر، به رغم آن‌که به صورت نظری و تصویری می‌توان منطقه «ب» را در نمودار در نظر گرفت، در دنیای واقعی چنین نقاطی باورپذیر نیستند، زیرا جامعه در برابر تمرکز قدرت حکومت، پیش از آن‌که به ۱۰۰ درصد برسد، عصیان می‌کند و در برابر حکومت قرار می‌گیرد. آن‌ها حتی اگر قدرتی برای تغییر نداشته باشند، در آستانه‌ای مشخص، حتی تصمیم به کنش‌هایی خودویرانگر می‌گیرند. بهار عرب با خودسوزی جوانی تونس به نام محمد بوعزیزی در هفدهم دسامبر ۲۰۱۰ شروع شد. جامعه تونس زیر فشار بالای اقتصادی، بیکاری گسترده و فقر شدید قرار داشت و حکومت استبدادی بن‌علی نیز قدرت حکومت را بر قدرت جامعه غلبه‌ای یک‌سویه داده بود. شاید محمد بوعزیزی و جامعه تونس قدرت و ابزاری برای رویارویی با قدرت حکومت نداشتند، اما رد شدن از آستانه تحمل جامعه تونس منجر به واکنش خودویرانگر و نمادین یک جوان دستفروش شد.

این واکنش را می‌توان در سوی دیگر نیز تصور کرد. در وضعیتی که قدرت جامعه از حد معینی فراتر رود، پیش از آن‌که به سمت یک آنارشیزم یا هرج‌ومرج حرکت کند، با واکنش سخت حکومت روبه‌رو می‌شود؛ واکنشی که می‌توان گفت ناشی از عبور از آستانه تحمل حکومت و حکمرانان است. به زبان ساده‌تر، جامعه یا حکومت هر آنچه را بیش از آستانه تحملشان باشد برنمی‌تابند. در یک حکومت استبدادی ممکن است این آستانه تحمل محدود به شخص شاه باشد. در حکومتی کمی بازتر، آستانه تحمل حکومت برآیند قدرت گروه‌های مختلف و انحصاری دارای قدرت است. به همین ترتیب، در یک حکومت الیگارش، آستانه تحمل حکومت برآیند تحمل الیگارشی‌هاست. در این تصویر فرضی، دو خط به عنوان آستانه تحمل هر یک از دو بازیگر دارای قدرت، یعنی جامعه و حکومت، در نظر گرفته شده‌اند. حال، این پنج سناریو را برای جامعه فرضی ایران در نظر بگیرید:

- سناریوی «پ» بهترین سناریو است که در آن، ایران در «دالان باریک»، امکان توسعه آفرینی دارد.
- در سناریوی «ث»، اگرچه ایران در «دالان باریک» نیست، جامعه می‌تواند زیر قدرت حکومت همچنان به زندگی خود ادامه دهد. احتمالاً بهره‌وری کل اقتصاد در حالت بهینه نیست، اما همچنان می‌تواند اندکی از رشد اقتصادی را فراهم آورد. در این وضعیت، احتمالاً نهادهای تقویت‌کننده «قدرت جامعه»، مثلاً احزاب یا رسانه‌های آزاد، بخش خصوصی مستقل و سازمان‌های مردم‌نهاد، وجود دارند و از اندکی آزادی و اجازه فعالیت برخوردارند، ولی با وضعیت ایدئال نقطه «پ» فاصله دارند.
- سناریوی «ت» وارونه سناریوی «ث» است. در این سناریو، قدرت جامعه بیش از حالت بهینه است و همین امر منجر به فراگیری کامل قانون یا اعمال آن نمی‌شود. به همین دلیل، حکومت نه تنها از قدرت متوازن برخوردار نیست و همواره در معرض شکنندگی قرار دارد، بلکه از «حکومت توانمند» نیز فاصله دارد. حکومت در این وضعیت نیز همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد، اما با بهره‌وری ایدئال خودش فاصله دارد.
- سناریوی «ب» اما سناریویی باورناپذیر است، چون فرای «آستانه تحمل جامعه» قرار دارد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت حکومت اساساً نمی‌تواند انحصارگر و انباشت‌کننده آن میزان از قدرت باشد، زیرا جامعه پیش از رسیدن به آن نقطه، عصبان کرده است. این سناریو باورپذیر نیست، زیرا جامعه از طریق سازوکارهای خودش، مثلاً انقلاب، اجازه گذر از آن سقف تعیین‌شده از تمرکز قدرت حکومت را نمی‌دهد. بر این اساس، می‌توان گفت «آستانه تحمل» برای «جامعه» میزان مشخصی است و این میزان نمی‌تواند فراتر از حد مشخصی برود.
- درست مانند سناریوی «ب»، سناریوی «الف» نیز باورناپذیر است. در این وضعیت نیز کسب قدرت توسط جامعه و کاهش

قدرت حکومت آستانه مشخصی دارد. عبور از این آستانه مشخص با سازوکارهایی محدود می‌شود که مهم‌ترینشان «کودتا» و «حمله نظامی خارجی» است.

بر این اساس، می‌توان دو مفهوم کلیدی را به نظریه دالان باریک افزود: آستانه تحمل جامعه و آستانه تحمل حکومت. این دو آستانه یا مرز مشخص را می‌توان به ترتیب، «حد قدرت حکومت» و «حد قدرت جامعه» نیز نامید. هم حکومت در برابر جامعه‌ای که بخواهد از «حد قدرت جامعه» تجاوز کند به واکنش متقابل می‌پردازد و هم جامعه در برابر حکومتی که بخواهد از «حد قدرت حکومت» بگذرد عصیان می‌کند.

آستانه تحمل را می‌توان برآمده از مفاهیمی مانند خشونت‌ورزی و «پذیرش مشروعیت» دانست. این که یک هویت — اعم از هویت فرد، سازمان یا گروهی مشخص — تا چه اندازه می‌تواند در برابر موضوعات مختلف شکیبایی پیشه گیرد و آن را تحمل کند میزان رواداری آن هویت را تعیین می‌کند. برای مثال، تامپسون آستانه تحمل در حوزه اجتماعی را به این صورت تعریف می‌کند: «به رغم مخالفت داشتن با دیگری، همچنان از ضدیت یا سرزنش یا اعمال خشونت بر او پرهیز می‌کند» [۳]. به عبارت دیگر، آستانه تحمل تا جایی است که مخالفت یا اعتراض همچنان قابل تحمل است و منجر به رفتار خشونت‌آمیز نمی‌شود. دیگرانی مانند چن [۴] یا کینگ [۵] نیز بر اساس مفهوم آزادی به آستانه تحمل پرداخته‌اند: «اعطای آزادی لازم برای کنش، باور یا گفتاری که مورد پسند هویت دیگر نیست». هم حکومت و هم جامعه آستانه‌ای مشخص را برای تحمل دیگری در طول زمان پذیرفته‌اند. عبور از این آستانه مشخص می‌تواند منجر به خشونت شود.

اگرچه رواداری در زندگی فردی یا جمعی همواره مفهومی مثبت است و سیاست‌های مختلفی در جهان به دنبال افزایش رواداری در جامعه یا نظام بین‌المللند، در این موقعیت، بر خلاف

این پیشینه، الزاماً مفهومی مثبت نیست. اگر جامعه‌ای در برابر تمرکز قدرت حکومت، حساسیت داشته باشد و آزادی لازم برای کنش، باور یا گفتار فاشیستی یا انحصارگرانه یا چپاولگرانه را به حکومت ندهد، امکان توسعه‌یافتگی بیشتری خواهد داشت. هرچند حدی از رواداری نیز برای ثبات نظام حکمرانی لازم است، رواداری بیش از اندازه می‌تواند هزینه‌های هنگفتی به جامعه‌ها تحمیل کند.

۲. رویداد دوم، آذر ۱۲۸۴

دولت به هیچ‌کدام از خواسته‌های معترضان پاسخ نداد؛ به علاوه، برای آن‌که به مردم نشان دهد قیمت قند و شکر را دلالت به صورت غیرواقعی بالا برده‌اند، دو تاجر شکر را فلک کرد. یکی از آنان ۷۹ ساله و از تأمین‌کنندگان مالی امور خیریه و سازنده سه مسجد در تهران بود. خبر به بازار و روحانیون رسید. روحانیون به همراه خانواده‌هایشان برای بست‌نشینی به حضرت عبدالعظیم در شهری حرکت کردند و بازاریان نیز دست به اعتصاب بلندمدت زدند. در این اعتراضات، مشروطه‌خواهان از وفاداری به نظام حکمرانی دست کشیدند و به آن معترض شدند و برای اصلاحش اقدام کردند. به همین دلیل، خواسته‌های خود را مطرح و برای نخستین بار تغییراتی در نظام حکمرانی را مطالبه کردند. تأسیس عدالتخانه یکی از این مطالبات بود.

در گام دوم اعتراضات، معترضان همچنان خواسته‌های خود را در چارچوب نظام حکمرانی مطرح کردند. در این مرحله، جامعه به دلیل دریافت نکردن پاسخ مشخص و قانع‌کننده از حکومت، واکنش نشان داد. گروه‌های ناراضی دیگر نیز به صف معترضان پیوستند. در رویداد دوم، روحانیون نیز به صف اعتراض بازاریان و روشنفکران اضافه شدند.

در این مرحله، اعتراض به یک رویارویی نمادین تبدیل شد. در این رویارویی نمادین، اگرچه کنش خشونت‌آمیز نیز وجود داشت و صف‌آرایی اولیه نمادین شکل گرفت، همچنان با «سقف خشونت» فاصله‌ای معنادار داشت. دولت بازرگانان را فلک کرد — اقدامی نمادین

برای تحقیر معترضان و قدرت‌نمایی – و در پاسخ، روحانیون یک ماه بست نشستند و بازاریان یک ماه اعتصاب کردند – کنش نمادین متقابل معترضان. این‌ها را می‌توان نمونه‌هایی عینی از یک رویارویی نمادین دانست. در این مرحله، به دلیل افزوده شدن بر نیروهای معترض جدید، خواسته‌ها و مطالبات افزایش یافتند و این افزایش خواسته‌ها، هم تنوع و هم میزان ابهام آن مطالبات را بیشتر کرد. برای نمونه، خواسته‌های صنفی و محدود بازرگانان و صنعتگران ایران تبدیل به مطالبه تأسیس عدالتخانه شد. هر گروهی تلاش می‌کرد تا مطالبات انباشته‌شده و پیشین خود را به فهرست مطالبات بیفزاید. به این ترتیب، بند مربوط به تأسیس عدالتخانه در مطالبات، به اصرار و قلم‌یچی دولت‌آبادی – یکی از روشنفکران – در متن خواسته‌های بست‌نشینان حرم عبدالعظیم گنجانده شد [۶]. به عبارت دیگر، حکومت در سقف قدرت خود و البته هم‌زمان در آستانه تحمل جامعه قرار داشت. به این ترتیب، تمام نیروها و گروه‌های برآمده از جامعه، از جمله روشنفکران، از توان کافی حتی برای اعتراض و اصلاح برخوردار نبودند و در نتیجه، چاره‌ای جز ائتلاف با سایر گروه‌ها نداشتند. به همین دلیل، با شروع اعتراض بازرگانان، سایر گروه‌ها – یعنی روشنفکران و روحانیون – نیز به آنان پیوستند تا توان لازم برای مواجهه با قدرت حکومت را بیابند. بر این اساس، خواسته‌ها و مطالبات به سرعت گسترش یافتند و تأسیس عدالتخانه و مجلس به خواسته جمعی معترضان تبدیل شد. این‌ها جزو خواسته‌های نخستین بازرگانان نبودند. بی‌اعتنایی حکومت به خواسته‌های بازرگانان از یک سو و کاهش قدرت تمام نیروهای جامعه از سوی دیگر، شکل‌گیری ائتلاف را تبدیل به تنها راهبرد قابل انتخاب کرده بود.

نکته قابل توجه دیگر آن است که هر یک از گروه‌ها تلاش داشتند تا هویت خود را مستقل از دیگران تعریف کنند. برای نمونه، در زمان بست‌نشینی، آیت‌الله بهبهانی خطاب به بست‌نشینان روحانی اعلام کرد: «بروید [حضرت عبدالعظیم] بست بنشینید تا نگویند دستشان با بازاریان در یک کاسه است.» او حتی در اعتراض نیز تمایل داشت که با سایر گروه‌ها، به ویژه بازرگانان، فاصله‌گذاری کند.

با فاصله‌گذاری آگاهانه بازیگران و همچنین شکل‌گیری ائتلاف

میان آنان، خواسته‌ها و مطالبات معترضان به سرعت افزایش یافت و ناهمگون شد؛ هر دو ویژگی، برآمده از رفتار حکومت در سقف قدرت بود. همین موقعیت حد قدرت حکومت منجر به آن شد که حکومت خطاب به معترضان اعلام کند: «اگر ایران را دوست ندارند، می‌توانند به آلمان دموکراتیک بروند.» [۷] همین برخورد حکومت را می‌توان نشانه‌ای دیگر دانست از رسیدن قدرت آن به بالاترین سطح خود.

درس‌آموزی جانبی

تغییر آستانه تحمل جامعه: مسدودسازی مشارکت

خواسته‌های مشروطه‌خواهان، به زبان دانش امروزی بشر، چیزی نبوده است جز ترکیب دوگانه تمایل به مشارکت جویی جامعه و فقدان سازوکارهایی برای مشارکت‌ورزی جامعه در نظام حکمرانی.

جامعه‌ها و حکومت‌ها همواره ادعای مشارکت بالا دارند. مشارکت جامعه ناشی از تأثیرگذاری بر سیاست‌گذاری است. اما لازم است که دو نوع تأثیرگذاری بر سیاست‌گذاری از هم تفکیک شوند.

فعالیت‌های مشارکت‌جویانه^۱ آن دسته از فعالیت‌هایی‌اند که شهروند معمولی می‌کوشد از راه آن‌ها بر سیاست‌گذاری اعمال نفوذ کند. این فعالیت‌ها از شرکت در انتخابات تا شرکت در اعتراضات برای پیشبرد یک هدف یا سیاست خاص را شامل می‌شوند. فعالیت‌های مشارکت‌جویانه می‌توانند بر تصمیم‌گیری در خصوص سیاست‌ها یا ارزیابی آن‌ها تأثیر بگذارند.

در برابر فعالیت‌های مشارکت‌جویانه، فعالیت‌های پیرومنشانه^۲ قرار دارند. فعالیت‌های پیرومنشانه به آن دسته از فعالیت‌های

1. participant activities
2. subject activities

تأثیرگذار بر سیاست‌گذاری گفته می‌شوند که از منطری وفاداران صورت می‌گیرند. برای نمونه، شهروندی که مالیات خود را پرداخت می‌کند، در حقیقت، نوعی تأثیرگذاری بر سیاست‌های حکومت دارد، اما این تأثیرگذاری در سطح تصمیم‌گیری یا ارزیابی نیست، بلکه صرفاً رفتاری پیرومنشانه و تابع خواست حکومت است [۸]. هرچند شهروندان ممکن است با رفتارهای قهرآمیز خود، مثلاً پرداخت نکردن مالیات، به صورت غیرمستقیم بر شکست یک سیاست اقتصادی تأثیر بگذارند و سیاست‌گذار را مجبور به تغییر آن کنند، این تأثیرگذاری ۱. غیرمستقیم، ۲. زمان‌بر، پرهزینه و اتلاف‌کننده منابع عمومی، ۳. پس از سیاست و نه پیش از تصمیم‌گیری در خصوص سیاست و ۴. فاقد سازوکارهای شفاف برای ارزیابی تأثیرات و اطمینان از تأثیرگذاری درست بر سیاست است. به همین دلیل، نمی‌توان فعالیت‌های پیرومنشانه را فعالیت‌هایی با مشارکت جدی شهروندان دانست.

به طور کلی، مشارکت‌ورزی عبارت است از حساس‌سازی مردم و در نهایت، افزایش پذیرش و توانایی آنان برای پاسخگویی به برنامه‌های توسعه از طریق درگیر کردنشان با تصمیم‌گیری، اجرا و ارزشیابی برنامه‌ها، بر اساس تلاش‌های سازمان‌یافته [۹]. به این ترتیب، مشارکت را می‌توان فرایندی دانست که بر سهیم کردن جامعه در قدرت تأکید دارد. البته این سهیم‌سازی بر سه پایه تصمیم‌گیری، ارزیابی و سازمان‌مند بودن صورت می‌گیرد. به این ترتیب، هر چه فعالیت‌های تأثیرگذار بر سیاست‌ها مستقیم‌تر باشند و پیش از تصمیم‌گیری و بر اساس یک فرایند شفاف انجام شوند، میزان مشارکت بالاتر می‌رود.

افزایش میزان مشارکت می‌تواند منجر به افزایش آستانه تحمل شود. به عبارت دیگر، با ایجاد سازوکارهای مشارکت‌ورزی برای شهروندان، سطح تحمل آنان در خصوص مسائل مختلف افزایش می‌یابد. هرچند هم مشارکت و هم تحمل (بردباری یا رواداری) انواع مختلفی دارند، اغلب مطالعات نشان می‌دهند که رابطه‌ای مستقیم میان این دو متغیر، به رغم انواع مختلفی

که دارند، قابل مشاهده است. افزایش مشارکت ورزشی سیاسی جامعه منجر به افزایش سطح تحمل گروه‌ها در خصوص سیاست‌هایی می‌شود که حتی با آن مخالفند [۱۰]. در رویداد دوم، می‌توان نشانه‌های متعددی از تمایل مشروطه‌خواهان به مشارکت ورزشی و فقدان سازوکارهای مشارکت‌جویی حاکمیت را مشاهده کرد. همین فقدان مشارکت اگرچه دلیل شکل‌گیری نارضایتی است، تقویت‌کننده آن نیز هست. به این ترتیب است که جمله‌ای مانند «اگر ایران را دوست ندارند، می‌توانند به آلمان دموکراتیک بروند» مسدودسازی هر نوع تلاش برای مشارکت ورزشی جامعه به شمار می‌آید. همین امر آستانه تحمل جامعه در قبال حکومت را کاهش می‌دهد و در نتیجه، کاهش میزان خشونت ورزشی و عصیان علیه حکومت را تسهیل می‌کند.

درس‌آموزی جانبی

نهادها در طول زمان تغییر کارکرد می‌دهند؛ به همین دلیل، مسیر توسعه نیاز مداوم دارد به بازتعریف نهادها و به کارگیری آن‌ها در خدمت توسعه

«بست نشینی» یکی از نهادهای کهن بوده است که در آن، با تحصن در حرم‌ها و امامزاده‌ها، سرای مجتهدان بزرگ، مسجد شاه تهران و اصطبل شاهی، افراد تلاش می‌کرده‌اند از جان خود محافظت کنند. این بست‌نشینی کارکردهای مختلفی داشته است:

- **حفظ جان در دوران بحران:** سیاستمداران در دوره‌های بحران برای حفاظت از جان خود بست‌نشینی می‌کرده‌اند. برای نمونه، صدر اعظم آخر محمدشاه، حاجی میرزا آقاسی، بیشتر منشی صوفیانه داشت تا سیاستمدارانه. پس از مرگ محمدشاه، مهدعلیا – مادر ناصرالدین‌شاه که از زمان مرگ شوهرش

محمدشاه تا تاج‌گذاری پسرش ناصرالدین‌شاه عملاً حدود دو ماه بر ایران سلطنت کرد - شک کرده بود که میرزا آقاسی می‌خواهد به ملک‌آرا - فرزند دیگر محمدشاه - کمک کند تا او به جای ناصرالدین‌شاه بر صندلی پادشاهی بنشیند. میرزا آقاسی، از بیم جانش و تا زمانی که ناصرالدین‌شاه و امیرکبیر از تبریز به تهران برسند، در حرم شاه عبدالعظیم در شهرری بست نشست. نهایتاً او، با کمک نمایندگان روسیه و انگلستان، با حفاظت جانی از ایران به کربلا و نجف رهسپار شد.

● **فرار از قانون:** به مرور زمان، محکومان و مجرمان نیز از این نهاد بهره بردند و برای فرار از مجازات و اعمال قانون، بست‌نشینی می‌کردند. روحانیون، که ورود نیروهای دولتی و نظامیان اسلحه‌به‌دست به این مکان‌های مقدس را حرام می‌دانستند، در عمل تبدیل به نهادی برای جذب مجرمان می‌شدند و از جان آنان محافظت می‌کردند. به این ترتیب، روحانیون نهادی را به موازات دستگاه اداری تشکیل داده بودند که در برابر حاکمان و احکام اداری می‌ایستاد.

امیرکبیر در ۱۲۲۸ (۱۸۴۹) این نهاد را لغو کرد؛ بر پایه این واقعیت که اقتدار حکمرانی را از بین می‌برد و امکان اعمال حاکمیت قانون را کاهش می‌دهد. این نهاد، قدرت بسیاری برای روحانیون ایجاد می‌کرد و مدیریت این بست‌نشینی بر عهده آنان بود. نماینده انگلستان، شیل، در نامه‌ای به پالمرستون می‌نویسد: «لغو قانون بست‌نشینی ضربه‌ای دیگر بود که امیرکبیر بر پیکر دستگاه روحانیت وارد آورد و روزی دامن او را خواهد گرفت.» [۱۱][۱۲]

در نهضت مشروطیت، مشروطه‌خواهان بر پایه همین نهاد مدنی به میراث‌رسیده توانستند اعتراض مدنی خود به حاکمیت را با کمترین هزینه پیش ببرند؛ مانند بست‌نشینی‌هایی که روحانیون مشروطه‌خواه از آن برای پیشبرد مشروطه استفاده کردند. در حقیقت، بسیاری از نهادها در طول زمان تغییر کارکرد می‌دهند. به این ترتیب، ممکن است نهادی که زمانی همچون

ابزاری در مسیر توسعه شناخته می‌شود در زمانی دیگر کارکردی ضد توسعه‌ای بیابد. هر نهادی در تعامل با واقعیت‌های محیطی است که کارکرد خود را آشکار می‌سازد. بنابراین بهره‌برداری از یک نهاد، به نفع یا ضرر یک موضوع، مهم‌تر از کارکردهای متداول آن نهاد است.

بهره‌گیری از سازوکار بست‌نشینی را می‌توان یکی از مهم‌ترین سازوکارهای مشروطه‌خواهان در مبارزاتشان دانست. بست‌نشینی به دو دلیل زیر کارکردی مهم در انقلاب مشروطه داشته است:

● **کنشگری نمادین:** نشان دادن اعتراض و انتقاد جمعی به سیاست‌ها و کارگزاران دولتی در بست‌نشینی نمود می‌یابد. در ایران آن زمان، مکان‌های عمومی‌ای وجود نداشتند که تصویرگر یک اعتراض عمومی باشند. فقط در بست‌نشینی امکان اعلام نمادین مخالفت جمعی وجود داشت.

● **مصونیت جانی:** اعتراض در حکومت‌های استبدادی همواره با خطر سرکوب شدید حکومتی و کشته شدن معترضان همراه بوده است. بست‌نشینی در اماکن متبرک از این منظر نیز فرصت یگانه‌ای برای مشروطه‌خواهان بود. بست‌نشینی بازگنان در باغ سفارت انگلستان (رویداد سوم) نیز به دلیل همین مصونیت جانی بوده است.

نکته اصلی آن است که ممنوع کردن بست‌نشینی توسط امیرکبیر سیاستی درست و در راستای توسعه بوده، همان‌گونه که استفاده از بست‌نشینی در دوران مشروطه نیز سیاستی درست از طرف مشروطه‌خواهان بوده است. به عبارت دیگر، درستی یا نادرستی سیاست‌ها، مشابه با کارآمدی یا ناکارآمدی نهادها، از یک سو امری وابسته به زمان است و از سوی دیگر در نسبتی تعیین می‌شود که با دیگر سیاست‌ها یا نهادها دارد. به همین دلیل، هیچ‌گاه نمی‌توان درستی یا نادرستی یک نهاد یا سیاست را به تمامی زمان‌ها و موقعیت‌ها تسری و گسترش داد.

۳. رویداد سوم، اسفند ۱۲۸۴

یک روحانی علیه رفتار حکومت سخنرانی و حکومت دستگیرش می‌کند. برخی از طلبه‌ها در برابر ساختمان پلیس دست به اعتراض می‌زنند و در این اعتراضات یک طلبه کشته می‌شود. در ادامه و فردای آن روز، هزاران نفر از روحانیون (طلبه‌ها) و بازرگانان (مغازه‌داران و اعضای اصناف)، که تعداد زیادی از آنان کفن‌پوش بوده‌اند، برای تشییع طلبه به سمت مسجد جامع حرکت می‌کنند. نیروی نظامی حکومتی (گارد قزاق) وارد درگیری می‌شود و در آن درگیری، ۲۲ نفر کشته و بیش از صد نفر زخمی می‌شوند. در ادامه، اعتصابات و بست‌نشینی در قم آغاز می‌شود. در این مرحله، روحانیون محافظه‌کاری مانند شیخ فضل‌الله نوری نیز به جمع معترضان می‌پیوندند تا اعتصاب روحانیون شکل بگیرد. روحانیون در بست‌نشینی در مکان‌های متبرک از مصونیت حداقلی برخوردار بودند و این اطمینان نسبی را داشتند که قوای نظامی و انتظامی جان آنان را تهدید نمی‌کنند و به آن مکان‌ها حمله نمی‌شود. اما بازرگانان از وجود چنین سازوکاری برخوردار نبودند که امنیت جانی آنان را در یک حکومت استبدادی حفظ کند. از سوی دیگر، حمله نیروهای مسلح حکومتی به سفارتخانه‌های خارجی، به دلیل آن‌که خاک کشوری دیگر تلقی می‌شد، هزینه بالایی برای حکومت ایجاد می‌کرد. به همین دلیل، بازرگانان تصمیم گرفتند در باغ سفارت انگلستان بست‌نشینی کنند که هم دارای فضای عمومی مناسب بود و هم در حدفاصل ساختمان سفارت و بافت شهری قرار داشت. روشنفکران نیز مجوز ورود به بست‌نشینی‌ها و ایراد سخنرانی را یافتند. به این ترتیب، هر یک از گروه‌های اجتماعی وارد ائتلاف شدند و علیه حکومت موضع گرفتند. در حقیقت، فقط دانشجویان دارالفنون، مدرسه کشاورزی و مدرسه علوم سیاسی حق ورود به این بست‌نشینی را داشتند. این افراد در سخنرانی‌هایشان به موضوعاتی می‌پرداختند که پیش از آن، حرف زدن درباره آن‌ها پرخطر بود. آن‌ها بست‌نشینی را به «یک مدرسه باز علوم سیاسی» تبدیل کرده بودند [۱۳]. همین امر نشانه دیگری از گذر معترضان از یک اعتراض به سمت یک خروج بود. نشانه دیگر این خروج را می‌شد در سخنرانی‌هایی در همین بست‌نشینی مشاهده کرد، سخنرانی‌هایی که در خصوص مزیت‌های نظام حکمرانی

جمهوری انجام می‌شد.

در گام سوم و با بالا رفتن خشونت، اعتراض به سمت خروج از نظام حکمرانی پیش رفت. در این مرحله، معترضان بازسازی نظام حکمرانی و خروج از نظام حکمرانی جاری را تنها راه برون‌شد از چالش می‌دانستند. به این ترتیب و بر اساس رویکرد خروج، خواسته عدالتخانه نیز تبدیل به تغییر نظام حکمرانی و تشکیل مجلس شد:

سرانجام کمیته، بنا به توصیه اعضایی که تحصیلات جدید داشتند، فکر عدالتخانه را کنار گذاشت و خواستار تأسیس مجلس شورای ملی شد. دربار نخست خواسته مخالفان را — که «گروهی از تروریست‌های جیره‌خوار انگلیس» خطابشان می‌کرد — نپذیرفت، ولی هنگامی که با اعتصاب عمومی در تهران و سیل تلگراف‌ها از ایالات در پشتیبانی از معترضان روبه‌رو شد، «مجلس اسلامی» کمتر دموکراتیکی را پیشنهاد داد [۱۴].

ائتلاف میان گروه‌های مختلف جامعه از یک سو و گذر حکومت از آستانه تحمل جامعه از سوی دیگر منجر به تغییر خواسته‌های معترضان و در نهایت، هدف قرار دادن نظام حکمرانی شد.

به عبارت دیگر، رسیدن به «آستانه تحمل» و گذر کردن از آن نه فرایندی یکباره، بلکه فرایندی زمان‌بر است که در طی آن، حکومت یک یا چند نوبت «فرصت حل مسئله» را می‌یابد. این مراحل سه‌گانه در جریان انقلاب ۱۳۵۷ ایران نیز، به صورتی کم‌وبیش مشابه، در فرایندی زمان‌بر پشت سر گذاشته شدند.

در انقلاب مشروطه، در این سه مرحله، گذاری از نوع مطالبات و خواسته‌ها روی می‌دهد:

● در گام نخست، اعتراضات وجود دارد، اما این اعتراضات در قالب وفاداران به نظام حکمرانی است. در این مرحله، معترضان، بدون آن‌که به دنبال تغییر در نظام حکمرانی باشند، خواستار تغییر کارگزاران (برکناری موسیو نوز، رئیس گمرک) و تغییر سیاست (پرداخت بدهی‌های دولت) هستند.

● در گام دوم، اعتراضات متوجه نظام حکمرانی می‌شود، اما همچنان تمایلی جدی به تغییر ساختار نظام حکمرانی وجود ندارد. معترضان خواستار تشکیل عدالتخانه‌اند و هنوز صحبتی از پارلمان یا مجلس یا مشورتخانه نیست. کسروی در تاریخ مشروطه ایران شرح می‌دهد که واژه «عدالتخانه» به معنای تشکیل مجلس نبوده و این فقط برداشت روزنامه‌های اروپایی بوده است. روزنامه حبل‌المتین نیز، با اتکا به این برداشت و ترجمه از روزنامه‌های اروپایی، آن را معادل «دارالشورا» (یا همان مجلس) تلقی کرده است [۱۵]. در این مرحله، اعتراض به نظام حکمرانی و تغییر آن مد نظر بوده است، نه تغییر نظام حکمرانی از «نظام پادشاهی» به «نظام پادشاهی مشروطه».

● در گام سوم است که معترضان به سمت براندازی نظام حکمرانی موجود و استقرار نظام حکمرانی جدید، یعنی پادشاهی مشروطه، حرکت می‌کنند. خواسته تشکیل مجلس یا پارلمان مطالبه‌ای است که در این مرحله قطعیت می‌یابد.

به این ترتیب، گذار از وضعیت وفادارانه به نظام حکمرانی موجود تا براندازی آن پیش می‌رود. به عبارت دیگر، در گذار از وضعیت وفادارانه یا معترضان (اصلاح‌گرایانه) به سمت وضعیت خروج (براندازانه)، جامعه از آستانه تحمل قدرت حکومت عبور می‌کند.

درس‌آموزی جانبی

پویایی و تغییرات آستانه تحمل

آستانه تحمل جامعه و حکومت در هر رویداد نسبت به رویداد پیشین تغییر می‌کند. مطالبات اولیه به مرور زمان تغییر می‌کنند، زیرا بسیاری از موضوعات خارج از آستانه تحمل جامعه می‌شوند. مطالباتی که ابتدا در خصوص سیاست اقتصادی دولت بودند (رویداد اول) به مرور زمان فراموش و مسائلی ریشه‌ای‌تر جانشین آن‌ها شدند. زمانی که معترضان پاسخی مناسب از

حکومت دریافت نکردند، به این ادراک رسیدند که ریشه اصلی اعتراض آنان در خصوص سیاست‌های اقتصادی فقدان نهادی برای شکایت و اعتراض است. به این ترتیب، در رویداد دوم، برای نخستین بار مفهوم «عدالتخانه» در مطالبات معترضان گنجانده شد. اما بی‌اعتنایی به این خواسته معترضان، آنان را به سطح بالاتری از درخواست‌ها و مطالبات رساند. در حقیقت، آنان به سطح ریشه‌ای‌تری از مشکلات خود رسیدند که استبداد بی‌قیدوبند شاه و حکومت بود. به این ترتیب، در رویداد سوم، مطالبه معترضان تغییر نظام پادشاهی به پادشاهی مشروطه و زدن قیدوبندهایی بر حکمرانی بود.

به عبارت دیگر، آستانه تحمل، مقدار ثابت از پیش تعیین‌شده‌ای نیست. آستانه تحمل می‌تواند بر پایه تحولات کلان محیطی تغییر یابد. تغییر شرایط و موقعیت‌ها چارچوب‌های تعیین‌شده پیشین را بر هم می‌زند.

آستانه تحمل در سمت حکومت نیز بر اساس شرایط محیطی تغییر می‌کند. برای نمونه، با ظهور فناوری اطلاعات و رشد «اقتصاد دیجیتال»، شرایط تولید و عوامل تولید تغییر می‌یابد. یکی از ویژگی‌های کلیدی و همراه با رشد حوزه فناوری اطلاعات برخورد حکومت‌ها و جوامع با این تغییر بوده است. برخی از حکومت‌ها در برابر اینترنت و فضای مجازی رواداری مناسب داشته‌اند. به رغم آن‌که بسیاری از رویه‌های گذشته نیاز به تغییر داشته‌اند، آن‌ها تلاش کرده‌اند تا با درک این فناوری، آستانه تحمل خود را تغییر دهند یا به عبارت دیگر، حد قدرت جامعه را بازتعریف کنند. این سقف یا آستانه در حکومت‌های مختلف، متفاوت است.

در چین، با فیلترینگ پلتفرم‌های خارجی و ایجاد پلتفرم‌های چینی، آستانه تحمل جدیدی تعریف می‌شود. در این مواجهه، در مقایسه با پیش از دوره رشد فناوری اطلاعات، حکومت چین وادار شد تا آستانه تحملی بالاتر در خصوص قدرت جامعه بیابد. تبادل گسترده اطلاعات حکومت را وادار می‌کرد تا در چارچوب

نظام حکمرانی خود، حد قدرت جامعه را افزایش دهد؛ در غیر این صورت، نمی‌توانست به توسعه خود ادامه دهد. حکومت چین دو گزینه پیش روی خود داشت:

● **گزینه اول:** تغییر دادن آستانه تحمل حکومت در برابر جامعه که منجر به کاهش بهره‌وری و در نتیجه، فاصله بیشتر گرفتن از دالان باریک می‌شد؛

● **گزینه دوم:** تغییر آستانه تحمل حکومت در برابر جامعه که به استفاده از فرصت‌های اقتصادی و فناوریانه جدید می‌انجامید و موجب کاهش فاصله از دالان باریک می‌شد.

به نظر می‌رسد که به رغم بسیاری از محدودیت‌های ارتباطی، حکومت چین گزینه دوم را انتخاب کرده است؛ هر چند از دیدگاه برخی، این تغییر اندک یا کمتر از انتظار باشد.

می‌توان حکومت‌هایی را فهرست کرد که پیش از سال ۲۰۰۰ میلادی در برابر انتشار یک مقاله انتقادی در روزنامه‌ها خشونت‌ی مشخص به کار می‌بردند، اما پس از رشد فناوری اطلاعات، این سطح از خشونت در برابر همان متن، زمانی که در پلتفرم‌های اینترنتی منتشر می‌شود، کاهش یافته است. به این ترتیب، می‌توان گفت که آستانه تحمل این حکومت‌ها تغییر کرده است. همچنین رشد استارت‌آپ‌ها در این کشور نیز منجر به شکل‌گیری طبقه‌ای جدید از سرمایه‌داران شد که در مقایسه با شرکت‌های بزرگ این کشور که غالباً دارای سهامداران حکومتی یا نزدیک به حکومت بودند، پیوند کمتری با حکومت داشتند. در این حالت نیز چین برای تداوم رشد خود نیازمند بالاتر بردن حد قدرت جامعه بود. به صورت وارونه، رشد فناوری اطلاعات منجر به تعرض گسترده‌تر حکومت‌ها به حریم خصوصی شهروندان شده است؛ تعرضی که اگرچه در ابتدا با واکنش شهروندان جوامع مختلف روبه‌رو می‌شد، با توجه به رفاهی که این پلتفرم‌ها برای شهروندان به ارمغان آورده‌اند، به مرور کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شده است. در این وضعیت نیز جامعه آستانه تحمل خود را در

قبال قدرت حکومت افزایش داده است. به عبارت دیگر، آستانه تحمل بر اساس شرایط محیطی تغییر می‌یابد.

چگونگی واکنش نشان دادن جامعه یا حکومت در برابر تغییرات محیطی تأثیرپذیر از عواملی گوناگون است:

- درک و شناخت یک حکومت یا جامعه از تغییرات محیطی بر بازتعریف حد قدرت حکومت یا جامعه تأثیر می‌گذارد. برای نمونه، حکومت‌هایی که نتوانند ماهیت فناوری اطلاعات را درک کنند، به احتمال قوی، کمترین تغییرات را در آستانه تحمل خود اعمال می‌کنند و به این ترتیب، به تحریک واکنش جامعه می‌پردازند.

- تطبیق‌پذیری و انعطاف‌پذیری در مواجهه با تغییرات محیطی عامل مؤثر دیگری است که می‌تواند حد قدرت حکومت یا جامعه را بازتعریف کند. هر چه توانمندی یک حکومت یا جامعه در تطبیق‌پذیری با محیط بیشتر باشد، می‌تواند واکنشی مناسب‌تر را در زمانی کوتاه‌تر نشان دهد. به این ترتیب، احتمال تحریک واکنش طرف مقابل کاهش می‌یابد.

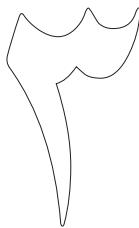
- ظرفیت جامعه یا حکومت در نظام حکمرانی تعیین‌کننده سطحی از قدرت است که هر یک از طرفین جامعه یا حکومت می‌تواند بر اساس آن حکمرانی کند. ظرفیت هر حکومتی برای در انحصار گرفتن قدرت یا حکمرانی بر آن، در هر زمان، مقداری مشخص است. حکومت‌ها می‌توانند بر اساس ظرفیت‌های حکمرانی خود به تمرکز قدرت اقدام کنند. برای مثال، سطحی از قدرت حکومت که در چین یا آمریکا در حوزه فناوری اطلاعات اعمال می‌شود قابل مقایسه با کشورهای کمتر توسعه‌یافته نیست. حکومت یک کشور کمتر توسعه‌یافته ظرفیت‌های کمتری برای بهره‌گیری از این فناوری به منظور اعمال کنترل شدیدتر بر شهروندان دارد. حتی اگر این حکومت‌ها مایل به نادیده گرفتن حریم خصوصی یا سوءاستفاده از این فناوری به منظور کنترل شهروندان خود نیز باشند، ظرفیت دانشی و فناوریانه پایین این حکومت‌ها مانع از آن خواهد شد.

ترکیب این سه عامل حدِ قدرت حکومت‌ها یا جوامع را تعیین می‌کند.

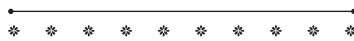
اگر هویتی نتواند آستانه تحمل خود را متناسب با تحولات و تغییرات تغییر دهد، نه تنها موانعی برای پیشرفت و توسعه خود ایجاد می‌کند، بلکه ممکن است امکان بقای خود را نیز به خطر بیندازد.

نارضایتی از وضعیت موجود نه منحصر به مشروطه بود و نه اساساً منحصر به زمانی خاص. می‌توان گفت که در ایران دوره قاجار، گروه‌های مختلف همواره نارضایتی‌هایی از وضعیت موجود داشته‌اند. این نارضایتی‌ها بر هم انباشته می‌شده و هر از گاهی با جرقه‌ای آتش می‌گرفته‌اند؛ آتش‌هایی که به دنبال آن‌ها، یا انقلاب‌ها یا کودتاها یا جنگ‌ها روی می‌داده و به این ترتیب، این نارضایتی‌ها تبدیل به خشم‌هایی در خیابان‌ها می‌شده‌اند.

نفی وضع موجود در زمان مشروطه دلایلی متفاوت با دلایل انقلاب‌های جهان ندارد؛ همان دلایل همیشگی‌ای که بر پایه این واقعیت شکل گرفته‌اند که مشروطه‌خواهان نظام حکمرانی موجود را برای حکمرانی، توسعه و پاسخگویی به چالش‌ها کارآمد نمی‌دانستند.



ضربه‌های سخت



انقلاب‌ها، همان‌گونه که یکباره و ناگهانی زاییده نمی‌شوند، یکباره و ناگهانی نیز به رؤیاهای خود دست نمی‌یابند. انقلاب‌ها تلاش‌هایی‌اند برای رسیدن به رؤیاهایی که گاه بعد از انقلاب، همان رؤیاها از دسترس آن جامعه دورتر و دورتر شده‌اند. انقلاب کبیر فرانسه (۱۲۰۳ تا ۱۲۱۳ هجری خورشیدی / ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹ میلادی) نمونه‌ای است شناخته‌شده از انقلاب‌هایی که در بازه‌ای کوتاه، چندین بار تکرار شده‌اند؛ انقلابی که کودتای ناپلئون بناپارت و دو انقلاب دیگر را می‌توان پیامدهای آن دانست. به این ترتیب، انقلاب‌ها گاه پس از پیروزی دچار رفت‌وبرگشت‌هایی می‌شوند که ناشی از تغییرات گسترده در نظام حکمرانی و به دنبال آن، شوک‌ها و بهت‌هایی‌اند که زاییدهٔ این تغییرند.

به نظر می‌رسد که انقلاب مشروطه با سه رویداد و با کمترین میزان از خشونت به پیروزی رسیده است، اما واقعیت آن بود که تغییر نظام حکمرانی، بدون داشتن برنامه‌ای جایگزین و بدون برخورداری از ظرفیت‌های لازم اجتماعی و حکومتی، نه می‌توانست تحول‌آفرین باشد و نه حتی می‌توانست از ثبات و پایداری لازم برخوردار باشد.

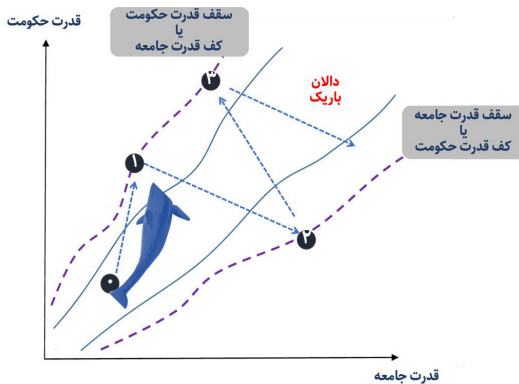
چگونگی شکل‌گیری پرده‌های چهارگانهٔ مشروطه — که در فصل نخست شرح داده شدند — نیاز به بررسی دارد. در این فصل، به بررسی این موضوع می‌پردازیم که چگونه جامعهٔ پاندول‌وار از یک سمت به سمت دیگر حرکت می‌کند و ایران چگونه به جامعه‌ای پاندول‌وار تبدیل می‌شود. در این تحلیل از جامعهٔ پاندول‌وار، از مفهوم «ضربهٔ سخت» استفاده شده است.

۱. تصویر یک ضربهٔ سخت

آن قدرت فراتر یا همان نهنگ عظیم‌الجثه‌ای که لویاتان نام دارد را تصور کنید که در یک کانال آبی، در میان دو صخرهٔ محدودکننده در حال حرکت است. دیوارهٔ صخره‌ای «حدِ قدرت حکومت» است و دیوارهٔ دیگر «حدِ قدرت جامعه». این نهنگ فقط زمانی می‌تواند بدون زخمی‌شدن به حرکتش ادامه دهد که در مسیر «دالان باریک» حرکت کند. هر چه از دالان باریک دورتر می‌شود امکان برخوردش با دیواره‌های صخره‌ای بالاتر می‌رود. اما گاه این لویاتان، بی‌توجه به واقعیت‌ها، ناآگاهانه به

سمت دیواره‌ها حرکت می‌کند. به عبارت دیگر، قدرت فراتر می‌تواند زنده بماند و زخمی در کناره دیوار به حرکت ادامه دهد و هیچ قدرت دیگری نیز مانع از حرکت او نشود. اما این نهنگ بزرگ، با حرکت پردرد و کند خود، نمی‌تواند زندگی به ارمغان بیاورد و در نتیجه نمی‌تواند به توسعه منجر شود.

در تصویر، مسیر حرکت این لویاتان را مشاهده می‌کنیم: از نقطه صفر آغاز می‌شود و به سرعت از دالان باریک عبور می‌کند. در نقطه ۱ است که لویاتان افسارگسیخته راه‌گم‌کرده سرش به دیواره صخره‌ای «حد قدرت حکومت» می‌خورد. او چنان با سرعت به دیواره برخورد می‌کند که گاهی گیج‌وار و ناهشیار به سمت دیواره دیگر تغییر مسیر می‌دهد و این بار در نقطه ۲ به دیواره دیگر برخورد می‌کند؛ دیواره‌ای که «حد قدرت جامعه» است. او فقط در صورتی می‌تواند به سمت توسعه حرکت کند که به دالان باریک بازگردد.



روایت داستان‌وار بالا روایت حرکت‌های مداوم یک جامعه است؛ جامعه‌ای که اگر بر لویاتانش بند نزند و او را مقید نسازد، باید خود را برای بارها و بارها به دیوار خوردن آماده کند. هر بار به دیوار صخره‌ای خوردن یعنی رد شدن از یک آستانه تحمل. به این ترتیب، توسعه چیزی نخواهد بود جز نتیجه حرکت در دالان باریک، پس از چند بار آزمون و خطاهایی که سر را به سنگ می‌زنند. توسعه پاداش جامعه‌ی یادگیرنده‌ای است که

بتواند خود را از برخوردهای مرتب به دیواره‌ها دور کند.

هر جامعه‌ای دارای پویایی خاص خود است که در گذر زمان، در موقعیت‌های مختلف، روی نمودار جایابی می‌شود. در نمودار فرضی فوق، سیر تحولات یک جامعه فرضی در چهار دوره تاریخی به تصویر کشیده شده است. بر اساس مفهوم آستانه تحمل، یک جامعه اساساً نمی‌تواند از آستانه مشخصی از تحمل فراتر رود. به این ترتیب، نزدیک شدن به آستانه‌ها به معنای تغییر مدل تصمیم‌گیری است؛ همان‌گونه که با آغاز نهضت مشروطه، در سه رویداد متوالی، تعامل مردم با حاکمیت منجر به تغییراتی جدی در رابطه میان بازیگران مختلف با حاکمیت شد. تصور کنید که جامعه پیش از این اتفاقات در وضعیت صفر بوده است. در رویدادهای سه‌گانه میان حکومت و جامعه، که نشان‌دهنده قرار گرفتن حکومت در وضعیت ۱ است، جامعه واکنش نشان می‌دهد. این واکنش در برابر وضعیتی است که به نظر می‌رسد از آستانه تحمل مردم در برابر قدرت حکومت بالاتر است. به این ترتیب، منطق تصمیم‌گیری تغییر می‌کند - در یک فرایند رفت‌وبرگشتی چندمرحله‌ای - و گروه‌های مختلف فراتر از محافظه‌کاری متداول به کنش‌ورزی می‌پردازند تا بتوانند قدرت حکومت را مقید و مشروط کنند.

موقعیتی را که در آن، جامعه‌ای در مرزهای آستانه تحمل قرار می‌گیرد، چه در مورد قدرت جامعه باشد و چه در مورد قدرت حکومت، می‌توان «ضربه سخت» نامید؛ ضربه‌ای که بر اثر آن، یا جامعه یا حکومت دچار شوک و بهت می‌شود و نظام حکمرانی پیشین به ناچار تغییر شکل می‌دهد. رسیدن به آستانه تحمل یعنی فراخواندن عصیان، به عنوان فضیلت نجات‌بخش آدمی. اگر آزادی را غیبت سلطه بدانیم، آن‌گونه که جان لاک می‌گوید، عصیان آخرین سنگر برای نگهداشت آن آزادی است. عصیان آخرین نجات‌بخش آدمی و آزادی اوست که در ایدئال‌ترین حالت می‌تواند به صورت مستمر در قالب جنبش‌های اجتماعی و اعتراضات مدنی در زندگی جمعی ما انسان‌ها بروز یابد و در پرخطرترین حالتش، در قالب انقلاب‌ها، حافظ آزادی‌های اجتماعی باشد - پرخطر به این دلیل که می‌تواند دربردارنده شگفتی‌سازهایی باشد که عدم قطعیت‌های یک جامعه را بالا می‌برند. به این ترتیب، درست همان زمانی که جامعه‌ای

به سرعت در حال از دست دادن قدرتش در برابر حکومت است و هیچ روزنه‌ای برای قرار گرفتن در دالان باریک توسعه‌خواهی نیست، می‌تواند مانند یک ضربه سنگین مانع رسیدن به وضعیت‌های نامناسب‌تر شود.

شنای لویاتان در «کانال آستانه‌ها» استعاره‌ای از توسعه به عنوان یک فرایند تکاملی است. در این استعاره بر واقعیت‌های زیر تأکید می‌شود:

- توسعه فرایندی مستمر است، نه محصولی که بشود آن را به تصاحب درآورد؛ درست مانند شنای لویاتان در کانال. توسعه نقطه‌ای در کانال نیست که اگر لویاتان به آن برسد، توسعه یافته شود؛ توسعه توانایی شنای مستمر لویاتان در دالان باریک است.

- ظرفیت حرکت لویاتان محدود است. او فقط می‌تواند در میان دو دیواره صخره‌ای محدودکننده شنا کند. اساساً یک جامعه در میان دو آستانه تحمل «قدرت حکومت» و «قدرت جامعه» می‌تواند حرکت کند. این دو را می‌توان حد قدرت حکومت و حد قدرت جامعه نامید.

- آزادی به معنای نبود سلطه یکی از دو قدرت حکومت و جامعه بر دیگری است و برای نبودن سلطه، لویاتان باید از دیواره‌ها فاصله بگیرد. به این ترتیب، آزادی نتیجه حرکت در دالان باریک است.

- جدا شدن از دالان باریک کشنده نیست و لویاتان، با زخم‌های مداومی که از برخورد بال‌ها و تنه‌اش به دیواره پیدا می‌کند، هم با دردی بیشتر و هم با سرعتی کمتر، همچنان به حرکت ادامه می‌دهد.

- رفتن به سمت دیواره‌ها یعنی یک ضربه سخت؛ یعنی فروماندن از حرکت در جهت توسعه. این ضربه سخت می‌تواند یک انقلاب یا رویدادی دیگر باشد که در آن، نظام حکمرانی تغییرات جدی و ساختاری می‌کند.

- ضربه سخت جامعه را با گيجی روبه‌رو می‌کند. این گيجی ممکن است تا مدتی ادامه یابد. لویاتان چند باری از این دیواره به دیواره دیگر حرکت می‌کند و هر بار، با یک ضربه سخت، بیشتر گيج می‌شود.

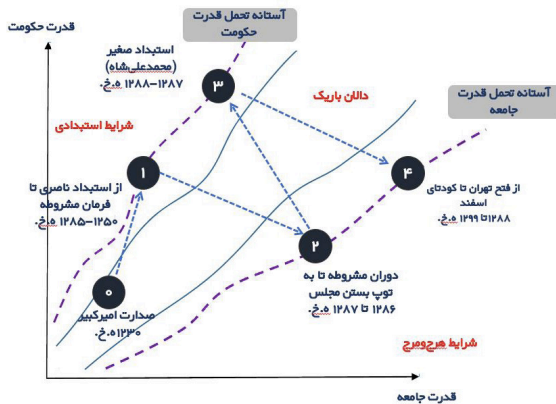
- لویاتان باید به دیوار خوردن‌ها را تجربه کند تا بازگشت به دالان باریک را یاد بگیرد و در آن دالان باقی بماند.

در این استعاره، انقلاب نه یک «امر مطلوب»، بلکه یک «شر ضرور» است. انقلاب‌ها همان خوردن سر به دیواره‌ها و گيجی بعد از آن و گاه

آمادهٔ ضربهٔ سخت بعدی شدند. با این حال، انقلاب‌ها می‌توانند مقدمهٔ بازگشت به دالان باریک هم باشند، در صورتی که جامعه «یادگیرنده» باشد و بتواند از ضربه‌های سختش بیاموزد و از دیواره‌ها فاصله بگیرد.

۲. روایت ضربه‌های سخت انقلاب مشروطه

انقلاب مشروطه و رویدادهای پس از آن را می‌توان در قالب ضربه‌های سختی بازسازی و بازنویسی کرد که حاصل زیاده‌روی و گذر کردن از آستانه‌های تحمل بوده‌اند. این بازنویسی در نمودار زیر انجام شده است.



الف. ضربهٔ سخت اول: انقلاب مشروطه

متن یک اعلامیهٔ انقلابی:

اخطار

گویا اعلیٰ حضرت شاهنشاهی فراموش کرده است که ... قبالة سلطنت از آسمان و خدای جهان در دست نداشته ... این پادشاهی تنها بستگی به پذیرش یا روگردانی ملت دارد و کسانی که او را بدین جایگاه بلند گزیده و به شاهی شناخته‌اند به برداشتن و گزیدن دیگری به جایش نیز توانا هستند. [۱]

انقلاب‌ها، خصوصاً انقلاب‌های بزرگ، حد نهایی بازگشت قدرت از حکومت به جامعه‌اند. انقلاب را، در کلاسیک‌ترین حالت، می‌توان محدودسازی یا توزیع قدرت حکومت توسط مردم دانست [۲]. انقلاب مشروطه در ابتدا با مطالبه‌ای اقتصادی آغاز شد، اما در سه رویداد، بازیگران مختلف به این برداشت رسیدند که درمان ریشه‌ای این مطالبه جز از طریق محدودسازی قدرت شاه امکان‌پذیر نیست. خواسته‌های مشروطه‌خواهان به مرور افزایش یافتند، اما تمامی موارد با نوعی از محدودسازی قدرت حکومت همراه بودند. مرور فهرست مطالباتی که «انجمن مخفی» - یکی از سنتی‌ترین گروه‌های مشروطه‌خواه - منتشر کرده است نیز نشان می‌دهد که آن‌ها در حوزه‌هایی مختلف به دنبال محدودسازی قدرت حکومت بوده‌اند. هر یک از گروه‌های نخواست‌ای که وارد عرصه عمومی فعالیت شده و در دوره ناصرالدین‌شاه به مرور هویت و قدرت خود را کسب کرده بودند خواسته‌هایی را مطرح می‌کردند که در یک مورد مشترک بودند: محدودسازی قدرت حکومت.

روشنفکران در جستجوی محدودسازی قدرت حکومت از طریق قانون و عدالتخانه بودند. در جریان مشروطه، این مطالبه در نهایت به مطالبه تأسیس مجلس شورای ملی ختم شد. قانون نام یکی از مهم‌ترین روزنامه‌های ترویج‌دهنده افکار مشروطه‌خواهان بود که آن را میرزا ملکم‌خان - از شناخته‌شده‌ترین مشروطه‌خواهان ایران - در لندن منتشر می‌کرد؛ روزنامه‌ای که بذر اولیة ایده‌های آزادی‌خواهانه را از ۱۲۶۰ (۱۸۹۰)، ۲۵ سال پیش از انقلاب مشروطه، در ذهن افراد آزادی‌خواه کاشته بود. در نخستین شماره قانون چنین آمده است:

هیچ‌کس در ایران مالک هیچ چیز نیست، زیرا که قانون نیست. حاکم تعیین می‌کنیم بدون قانون، سرتیپ معزول می‌کنیم بدون قانون، حقوق دولت را می‌فروشیم بدون قانون، بندگان خدا را حبس می‌کنیم بدون قانون، خزانه می‌بخشیم بدون قانون، شکم پاره می‌کنیم بدون قانون.

در شماره دوم قانون به ضرورت مجلس اشاره می‌شود و این یکی از

نخستین نمودهای درخواست دولت پارلمانی در ایران است [۳]. خواسته‌های مذهبی، که آن‌ها را روحانیون بیان می‌کردند، نوع دیگری از محدودسازی قدرت حکومت را در پی داشتند: اجرای قوانین شرعی، که در ادامه تبدیل به خواسته «تطابق قوانین با اصول شرعی و مذهبی» شد؛ خواسته‌ای که به مرور گروهی از مشروطه‌خواهان را به سمت «مشروطه‌خواهی» سوق داد. هدف مشروطه‌خواهان آن بود که قدرت حکومت از طریق «قوانین الهی و شرعی» به قیدوبند کشیده شود. در حقیقت، به رغم تفاوت این دو دسته، هم روشنفکران و هم روحانیون تلاش داشتند تا قدرت شاه را به شیوه خود محدود کنند: روشنفکران بر پایه قوانین عرفی و خواسته مردم؛ روحانیون از طریق قوانین الهی و خواسته روحانیون.

این محدودسازی را گروه نخواستۀ بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها، که از دل نظام اداری و نظامی بیرون آمده بودند، نیز پیگیری کردند، زیرا از یک سو به روشنفکران نزدیک بودند و از نخستین تحصیل‌کرده‌های ایرانی محسوب می‌شدند که افکار تجددگرایانه داشتند و از سوی دیگر، به واسطه ارتباط با دربار و ساختار اداری، به دنبال قدرت دادن به نهاد بوروکراسی بودند. بعد از امیرکبیر، میرزا حسین خان سپهسالار توسعه‌خواه‌ترین صدراعظم ناصرالدین‌شاه بود. او در دورهٔ صدارتش ضرورت وجود قانون را بیان کرد و «مجلس مصلحتخانه» را به عنوان یک نهاد مشورتی حاکمیتی پایه گذاشت. در دورهٔ او همچنین کتاب‌هایی دربارهٔ قانون تألیف و منتشر شد. مطالبات بوروکراتیک و تکنوکراتیک محدودکنندهٔ قدرت حکومت را می‌توان در قالب ایجاد نظام مالیاتی عادلانه یا ایجاد سازوکارهایی برای انتصابات دولتی و پرداخت حقوق دولتی یافت.

صنعتگران و بازرگانان نیز، که بذر اولیهٔ انقلاب بر پایهٔ خواسته‌های آنان کاشته شد، به صورت شفاف کاهش مداخلهٔ دولت در حوزهٔ صنعت و بازرگانی را دنبال می‌کردند. آن‌ها بر اصلاح وضعیت گمرک و حمایت از تولید داخلی از طریق مشوق‌های دولتی تأکید داشتند.

در حقیقت، تمامی خواسته‌های مشروطیت قدرت حکومت و قدرت بی‌قیدوبندِ شخص شاه را هدف گرفته بودند. تمرکز قدرت حکومت از آستانهٔ تحمل جامعه فراتر رفته بود و این مطالبات، واکنشی به آن و

برای محدودسازی آن بودند. در واقع، آنان دیگر امیدی به تحقق رؤیاهای خود در ساختار نظام حکمرانی موجود نداشتند و مطالبات انباشته شده و نادیده گرفته شده آنان را به این واقعیت رسانده بود که حتی برای اصلاح امور جزئی، به تغییرات کلان و بزرگ نیاز است. به این ترتیب، انقلاب مشروطه را می‌توان واکنش جامعه به تمرکز قدرت حکومت دانست؛ واکنشی که منجر به از بین رفتن یکباره این قدرت بی‌قید بود. امضای فرمان مشروطیت را می‌توان نقطه‌ای دانست که در آن، قدرت حکومت از بی‌قیدی سابق رها و بخش‌هایی از آن، از جمله قانون‌گذاری، به نمایندگان از مردم واگذار شد. به این ترتیب، انقلاب مشروطه یک ضربه سخت محسوب می‌شود که در آن، وضعیت استبدادی حکومت، که از دوران ناصرالدین‌شاه تقویت شده بود، از آستانه تحمل مردم گذر کرده بود. در نتیجه، عصبان مردم در قالب انقلاب مشروطه به تغییراتی در نظام حکمرانی منجر شد؛ تغییراتی شدید که با شوک و بهت جامعه و حکومت همراه بود.

ب. ضربه سخت دوم: به توپ بستن مجلس

نهنج عظیم‌الجثه - یا همان قدرت فراتر - که با برخورد به دیواره صخره‌ای حد قدرت حکومت ضربه‌ای سخت خورده بود، به ناچار به سمت واگذاری قدرت از حکومت به جامعه پیش می‌رفت، یا به عبارت دیگر، به سمت قدرت جامعه تغییر مسیر داده بود. فرمان مشروطیت رسمیت‌بخشی به این تغییر مسیر به سمت جامعه بود؛ تغییر مسیری که می‌توانست قدرت را به سمت دالان باریک و توسعه راهبری کند. اما در واقعیت، چنین انتظاری محقق نشد. در فاصله دوساله امضای فرمان مشروطیت در مرداد ۱۲۸۵ (۱۹۰۶) تا تیر ۱۲۸۷ (۱۹۰۸)، جامعه از حد قدرت حکومت به حد قدرت جامعه رسید و ضربه سخت دیگری را تجربه کرد. به عبارت دیگر، جامعه نتوانست در مسیر دالان باریک قرار بگیرد، بلکه آن را قطع و به سمت دیواره دیگر حرکت کرد.

در این دو سال، ثبات و آرامش جامعه در معرض تلاطم‌ها و ناآرامی‌های مختلف قرار گرفت. در نهایت، مجموعه‌ای از رویدادها منجر به آن شد که شاه وقت ایران، محمدعلی‌شاه، در موقعیتی قرار گیرد که

کشور را دچار هرج و مرج بدانند. گویی این حد از واگذاری قدرت از آستانه تحمل او فراتر بود. به همین دلیل، تصمیم می‌گیرد که مجلس، یعنی نماد قدرت جامعه در برابر قدرت حکومت را از میان ببرد. فهم او، که صرفاً فهمی نظامی بود، روش این کار را در به توپ بستن مجلس می‌دید. قانون اساسی ایران در دی ۱۲۸۵ (آخرین روز ۱۹۰۶ میلادی) به امضای مظفرالدین‌شاه رسید و او پنج روز پس از آن درگذشت. در این قانون اساسی، مجلس به عنوان «نماینده کل مردم» معرفی شده و بخش مهمی از قدرت حکومت را از آن خود کرده بود. به عبارت دیگر، بخش عمده‌ای از قدرت، از طرف قدرت حکومت به سمت قدرت جامعه و مردم حرکت کرده بود. این قانون مرجع نهایی تصمیم‌گیری درباره تمام قوانین، مقررات، بودجه، قراردادها، وام‌ها، انحصارها و امتیازها بود. بازداشت نمایندگان مجلس بدون اجازه از مجلس ممنوع بود [۴]. این حد از واگذاری اختیارات از طرف مظفرالدین‌شاه به مجلس را می‌توان حاصل هم‌زمانی سه واقعه دانست:

- تجمع قدرت تمامی گروه‌های مخالف، اعم از روشنفکران، روحانیون، بازرگانان و صنعتگران و بورورکرات‌های نظام اداری؛
 - بیماری شاه و در بستر مرگ بودن او؛
 - فشار نظام اداری توسعه‌خواه که آبراهامیان از آن با عنوان «پافشاری مشاوران نزدیک و وزرای میانه‌رو» یاد کرده است.
- پس از مرگ مظفرالدین‌شاه، فرزندش محمدعلی‌شاه به قدرت رسید. او، بر خلاف محمدشاه (جد بزرگش) و ناصرالدین‌شاه (پدربزرگش)، از صدراعظمی شناخته‌شده و سیاست‌گذاری مقتدر برخوردار نبود؛ به همین دلیل، از فهمیدن روح زمانه خود ناتوان بود و همچنان شوق حکومت‌داری مستبدانه داشت که دیگر در ایران آن روز به تاریخ انقضایش رسیده بود. از سوی دیگر، میراث او از پدر، یعنی سلطنت بی‌قیدوبند، پنج روز پیش از آغاز سلطنتش به مردم واگذار شده بود. به همین دلیل، او از ابتدا تلاش داشت تا آب رفته را به جوی بازگرداند و قدرت واگذارشده را دوباره در چنگ خود آورد.
- اولین مخالفت‌های شاه و حکومت با قدرت‌گرفتن جامعه، در مراسم تاج‌گذاری و به صورت نمادین آشکار شد. او از دعوت نمایندگان به مراسم

خودداری کرد - رفتاری سرد در شروع حکومت. این حرکت را می‌توان نخستین نشانهٔ رد شدن جامعه از آستانهٔ تحمل حکومت دانست؛ نشانه‌ای که به صورت نمادین از طرف حکومت به طرف مقابل، یعنی جامعه، ابلاغ شد. نشانهٔ دیگر را می‌توان تلاش شاه جدید برای نگه داشتن موسیو نوز بر صندلی گمرک کشور دانست؛ کسی که درخواست مردم برای برکناری‌اش نقطهٔ شروع انقلاب مشروطه بود. به این ترتیب، «مخالفت نمادین» در گام نخست به صورت کامل به مردم و نمایندگان‌شان نمایش داده شد.

محمدعلی‌شاه، پس از مخالفت نمادین، در گام دوم به «نادیده‌انگاری نظم موجود» پرداخت. شاه از وزیرایش خواست تا مجلس و خواسته‌های آنان را نادیده بگیرند؛ همچنین به حاکم‌نشین‌ها (والی‌ها) نیز دستور داده شد تا «انجمن‌های ایالتی» را، که به نوعی مجلس‌های محلی ایالتی بودند، نادیده بگیرند [۵].

سومین گام شاه در مخالفت با مشروطه و کاهش قدرت حکومت، قدرت دادن به مخالفان مشروطه بود. او امین‌السلطان معروف به اتابک اعظم را، که یکی از قدرتمندترین صدراعظم‌های ایران و از مخالفان مشروطه‌خواهان و پشتیبان دیدگاه‌های استبدادی بود، به صدراعظمی انتخاب کرد. او سیاستمداری برجسته بود که در دورهٔ ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه نیز تجربهٔ صدراعظمی داشت. او در ساختار میراثی دربار رشد یافته و سمت‌ها و منصب‌هایش به نوعی میراث پدرش بودند [۶]. امین‌السلطان تحصیلات رسمی نداشت و همین‌ها کافی بود تا در رویارویی با انقلاب مشروطه از درک چرایی و ضرورت آن درمانده باشد و در جبههٔ مخالفان مشروطه قرار گیرد. زمانی که او به صدراعظمی انتخاب شد، چهار سال از مهاجرت او به اروپا می‌گذشت. در حقیقت، با بالا گرفتن مشروطه‌خواهی، او نیز جایگاه پیشین خود را از دست داده بود. در راه بازگشتش، دولت ایران از تمام کشورها خواسته بود تا از او به صورت رسمی استقبال و میزبانی کنند. روس‌ها، که طرفدار او بودند، از وی در سطح شاهان استقبال کردند و او با یک کشتی جنگی و گارد تشریفاتی روسیه از دریای خزر وارد انزلی شد. نکتهٔ قابل توجه آن است که اتابک اعظم، که پیش‌تر، از ژاپن دوران میجی دیدار کرده بود، توسعه و اصلاحات را بدون وجود «دولت قدرتمند مرکزی و در صورت

لزوم مستبد» امکان‌پذیر نمی‌دانست [۷]. به عبارت دیگر، او مخالف توسعه‌خواهی نبود، بلکه به زبان امروزی می‌توان گفت که او طرفدار «توسعه آمرانه» بود. به همین دلیل، به رغم توسعه‌خواهی، به دنبال افزایش قدرت حکومت بود، به جای آن که به دنبال متوازن کردن قدرت حکومت با قدرت جامعه باشد. به این ترتیب، محمدعلی شاه در گام سوم با «قدرت دادن به رقبا» به رویارویی با مشروطه‌خواهان رفت. او این امر را از طریق تقویت رقابت‌های داخلی نیز پیگیری می‌کرد؛ مثلاً افزایش شکاف شیخیه و متشرعه در تبریز، کرم‌خانی‌ها و متشرعه‌ها در کرمان و مسلمانان و زرتشتیان در یزد. این گام را می‌توان شروع مخالفت‌های محمدعلی‌شاه با مشروطه و مجلس، به عنوان نماد آن، دانست. او به این امر آگاه نبود که رودررو قرار دادن طیف‌های گوناگون جامعه می‌تواند هرج و مرج را هم عمیق‌تر کند و هم آن را به سراسر کشور تسری دهد. او فاقد این فهم بود که ایجاد شکاف در جامعه برای حکمرانی حد مشخصی دارد و با توجه به شرایط، این نوع از ایجاد شکاف ممکن است کشور را در آستانه یک جنگ داخلی قرار دهد.

در این زمان، متمم قانون اساسی را نیز مجلس تهیه کرد؛ متممی که اختیارات محدودشده شاه را به شدت محدودتر می‌کرد و به غیر از تعیین نیمی از نمایندگان سنا و فرمان‌دهی ارتش، هیچ اختیار دیگری نداشت. این متمم از قانون اساسی بلژیک اقتباس شده بود. نمونه‌هایی از این محدودسازی اختیارات فهرست شده‌اند:

- حقوق برابر (متساوی‌الحقوق) شهروندان در برابر قانون؛
- حق آزادی مطبوعات و برگزاری اجتماعات؛
- اصل تفکیک قوا و واگذاری اختیارات گسترده به پارلمان، شامل
 - سوگند پادشاه در برابر مجلس،
 - انتصاب، بازرسی و انفصال نخست‌وزیر، وزیران و کابینه (و تأکید بر استیضاح وزرا)،
 - مرجع قضاوت درباره تخلفات وزرا،
 - تصویب هزینه‌های نظامی (در قانون اساسی، بودجه سایر موارد بر عهده مجلس بود و در متمم، تصویب بودجه و هزینه‌های نظامی نیز افزوده شده بود).

○ تصویب بودجه دربار؛

- ممنوعیت عضویت برادران، پسران و عموهای شاه در کابینه؛
- واگذاری قوه قضائیه و دادگاه‌های مدنی و شرعی، با صلاحیت گسترده قضایی در مورد قوانین شرع، به روحانیون.

در حقیقت، بی‌احترامی به نمایندگان مجلس را آن‌ها در این متمم قانون اساسی پاسخ داده و آن را برای محمدعلی‌شاه فرستاده بودند تا او امضایش کند. ریشه‌ای‌ترین ویژگی متمم قانون اساسی آن بود که منشأ قدرت حکومت را اراده مردم می‌دانست: «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض [واگذار] شده». شاه، که سلطنت را ازدست‌رفته می‌دید، تلاش کرد تا روحانیون، به عنوان یک نیروی تأثیرگذار را به سمت خود جلب کند. او احتمالاً می‌دانست که بدون داشتن قدرت روحانیون، از پیش شکست خورده خواهد بود. به همین دلیل، بر پایه یک رویکرد دینی، سعی کرد از میان روحانیون یارگیری کند. اصلی‌ترین درگیری انقلابی‌ها، که از فقدان چشم‌انداز مشترک برمی‌خاست، دودستگی آنان در خصوص مشروطه یا مشروعه بود. هرچند هر دو دسته موافق قیدوبند زدن بر قدرت حکومت بودند و تلاش داشتند تا نظام حکمرانی را از حد قدرت حکومت پایین‌تر بیاورند، نوع قیدی که در نظر داشتند متفاوت بود:

● **دیدگاه مشروطه**، که آن را روشنفکران پیش می‌بردند، افسار زدن بر قدرت و در قیدوبند آوردن قدرت حکومت را از طریق نهادهای مدنی و مبتنی بر خواست مردم می‌دانست؛

● **دیدگاه مشروعه**، که آن را روحانیون پشتیبانی می‌کردند، ریشه این افسار زدن بر قدرت را احکام الهی می‌دانست و چون روحانیون را نمایندگان و کارگزاران خداوند در جامعه می‌دانست، تلاش داشت تا از طریق شورای از روحانیون، قدرت حکومت را از انحصار و پاسخگو نبودن درآورد.

بازگویی اصلی محمدعلی‌شاه آن بود که تغییرات مربوط به بخش دینی (مشروعه) را می‌پذیرفت، ولی بخش مدنی (مشروطه) را خیر. این تصمیم به دو دلیل بود: از یک سو بخش دینی پیش از این نیز چندان

در حیطه قدرت حکومت نبود و همواره در نظام حکمرانی، قدرت ویژه خود را داشت و از سوی دیگر، به اندازه بخش مدنی از قدرت حکومت نمی‌کاست. محمدعلی‌شاه، برای کاهش قدرت مشروطه‌خواهان و بر هم زدن تعادل میان مشروطه‌خواهان و مشروعه‌خواهان، تلاش کرد تا از اعتبار روحانیون و روشنفکران طرفدار مشروطه بکاهد. به همین دلیل، چهار نماینده تأثیرگذار مجلس — ملک‌المعلمین، صو‌راسرافیل، مساوات و جمال‌الدین — را، که از مخالفان او بودند، به «بابی بودن» متهم کرد.

محمدعلی‌شاه، برای کاهش قدرت مشروطه‌خواهان، یک چالش مدنی هم پیش روی آنان گذاشته بود. او مطرح کرد که قانون اساسی آلمان مناسب‌تر از قانون اساسی بلژیک است. در نتیجه، مجلس باید عقلانیت خود در قبال انتخاب الگوی بلژیک به جای آلمان را ارائه می‌داد. بخش ناگفته این چالش آن بود که قانون اساسی آلمان منافع شاه را بیشتر تامین می‌کرد و اجازه مداخله بیشتری برای او فراهم می‌آورد.

آتش درگیری میان قدرت حکومت و قدرت جامعه دوباره شعله‌ور شد. دوباره اعتصابات و تظاهرات آغاز شدند. هم بازار و هم سازمان‌های دولتی اعتصاب کردند [۸]؛ اعتصابی که می‌توانست نشانه‌ای دیگر از استقلال نظام اداری و نیروی تکنوبوروکرات‌های دولتی باشد. مردم تبریز حکومت را تهدید کردند که اگر متمم قانون اساسی امضا نشود، از ایران جدا خواهند شد [۹]. به این ترتیب، نارضایتی گسترده زمینه‌ساز هرج‌ومرج‌های تازه‌تر و به دنبال آن، خشونت‌های جدید شد. با راه افتادن مجدد چرخه خشونت، «اتابک اعظم»، صدراعظم و نفر دوم حکومت، ترور شد و ترورکننده نیز فوراً خودکشی کرد. در مراسم ترحیم او صدهزار نفر شرکت کردند — نشانه‌ای نمادین از تقابلی گسترده میان قدرت حکومت و قدرت جامعه که محمدعلی‌شاه دریافت کرد. به این ترتیب و با فشار مشروطه‌خواهان، متمم قانون اساسی امضا شد. شاه به مجلس رفت و قول داد که حکومت به قانون اساسی پایبند بماند. اما در واقعیت، حکومت اجرای نقشه‌اش را به زمانی دیگر موکول کرده بود، زیرا اتفاقات از آستانه تحمل حکومت گذر کرده بودند.

اگرچه در ابتدا به نظر می‌رسید انقلاب مشروطه پیروز شده است، آن

هم با کمترین میزان خونریزی و خشونت (در مقایسه با هزینه کشورهای اروپایی برای مشروطه‌سازی نظام حکمرانی)، واقعیت در ریشه‌های تندروی و نبودن مدارا در جامعه ایرانی - اعم از حکومت و مردم - بود، وقتی که فقدان مدارا داشت زیر پوست شهر پایه‌های یک انقلاب بزرگ را فرومی‌ریخت.

مشروطه‌خواهان تندرو این بار بی‌محابا به حکومت پیشین می‌تاختند. آن‌ها بودجهٔ دربار را قطع کردند و مستمری شاهزادگان را کاهش دادند. از سوی دیگر، بخش مذهبی طرفدار مشروطه نیز به دلایل دیگری در حال فاصله‌گیری از مشروطه‌خواهان بود. پیامدهای جذب شدن روحانیون مشروعه‌خواه به حکومت در قالب انتقادهای مشروطه‌خواهان منتشر می‌شد. روزنامهٔ صوراسرافیل موضوع کناره‌گیری روحانیون از سیاست را پیش کشید و آنان را مسخره کرد. این نخستین مقالهٔ ضدروحانیت در تاریخ ایران بود. روزنامهٔ *حبل‌المتین* نیز بخش مشروعهٔ قانون اساسی را تمسخر می‌کرد و علیه مداخلهٔ دین در سیاست می‌نوشت. استدلال مشروطه‌خواهان این بود که اگر روحانیون معتقدند که باید شورایی از آنان بر قدرت حکومت افسار بزند، شورایی از تاجران نیز باید قیده‌های اقتصادی را تعیین کند و همچنین هر صنف باید شورای خاص خود را داشته باشد. تأسیس یک مدرسهٔ دخترانه و یک انجمن زنان نیز حساسیت مشروعه‌خواهان را بیشتر کرد. به این ترتیب، بخشی از روحانیت، در یک چرخش، به سمت دربار تمایل پیدا کردند.

ترور نافرجام محمدعلی شاه تندروی دیگری از مشروطه‌خواهان دموکرات بود؛ تندروی‌ای که حکومت را برای به‌کارگیری خشونت تشویق کرد، زیرا شاه جان خود را نیز در تهدید می‌دید و تحمل این وضعیت برایش ناممکن شده بود. او تحمل این همه گسترش قدرت در سمت جامعه و اندکی قدرت در سمت خود را نداشت. به عبارت دیگر، قدرت جامعه از آستانهٔ تحمل حکومت فراتر رفته بود. این بار عصیان، راه حل شاه برای خروج از شرایط شده بود.

در همین زمان، بخشی از ایل بختیاری و شاهسون نیز به سمت شاه تمایل یافتند. به این ترتیب، توازن قدرت به هم خورد. گروه‌های نوخاسته‌ای که ائتلاف آنان توانسته بود قدرتشان را همسطح قدرت

حکومت کند دچار اختلاف شده بودند. در این وضعیت جدید، بخشی از این گروه‌ها به سمت حکومت چرخش کرده بودند و به این ترتیب، حکومت دوباره در حال پس‌گیری قدرت از جامعه بود.

بر هم خوردن توازن میان قدرت حکومت و قدرت جامعه شاه را برای حمله به مجلس جسور کرد. شاه نیز می‌خواست قدرت جامعه را به سطح کمیته گذشته بازگرداند. در خرداد ۱۲۸۷ لیاخوف روسی، فرمانده بریگاد قزاق، فرمان شلیک توپ به مجلس را داد. در این حمله ۲۵۰ نفر کشته شدند و تعداد بسیار زیادی از آزادی‌خواهان و مشروطه‌خواهان در روزهای پس از آن کشته، اعدام، شکنجه، ترور و تبعید شدند. به این ترتیب، می‌توان به توپ بستن مجلس را نوعی کودتا دانست (آبراهامیان و ناظم‌الاسلام کرمانی چنین دیدگاهی دارند). با به توپ بسته شدن مجلس، تهران در تصرف سلطنت‌طلبان درآمد.

ضربه سخت دوم به این ترتیب به جامعه ایرانی وارد شد. ضربه دوم بر خوردن لویاتان با دیواره صخره‌ای سوی دیگر بود، یعنی دیواره سخت حد قدرت جامعه یا «کف قدرت حکومت». ضربه سخت اول از جنس انقلاب بود و ضربه سخت دوم از جنس کودتا. کودتا نیز مانند انقلاب نوعی از تصرف و در اختیار درآوردن قدرت است، اما نه توسط جامعه، بلکه توسط نظامیان. در این مورد، نظامیان با به توپ بستن مجلس، به نفع پادشاه کودتا کردند. این کودتا نیز، مانند دو کودتای دیگر بعدی در سال‌های ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲، با هدف شکست دولت و به نفع حکومت و پادشاه انجام شد. پس این کودتا، با به توپ بستن مجلس، نوعی از «در اختیار گرفتن» و تصرف قدرت به نفع حکومت بود. گویی نهنگی که یک بار به دیواره صخره‌ای قدرت حکومت خورده و جامعه این قدرت را از آن خود کرده بود دوباره آن را از دست داده بود.

پ. ضربه سخت سوم: فتح تهران

اغلب نیروهای فکری مشروطه، که مفاهیم اولیه توسعه‌خواهی را پی‌ریزی کرده بودند، در حدود سه سال فاصله میان امضای فرمان مشروطه تا روز فتح تهران از دنیا رفتند. اگر میرزا ملک‌خان — که بر اثر کج‌هولت سن در تبعیدگونه‌ای در ایتالیا درگذشت — و محمدحسین فروغی

(پدر محمدعلی فروغی) — که او نیز در این فاصله درگذشت — را مستثنا کنیم، بسیاری از بزرگان مشروطه در این دوره و با انواع خشونت‌ها، از دستگیری و شکنجه تا ترور و شلیک در واقعه به توپ بستن مجلس و یا در نبردهای فتح تهران، از صحنه حذف شدند. مشروطیت، پس از فتح تهران، نیروهای تازه‌ای را مشروطه‌خواه می‌خواند که نه دیدگاه مشروطه‌خواهانه و توسعه‌خواهانه داشتند و نه مَشی شایسته یک گروه تحول‌خواه. بخشی نیز در این میان از دیگر توسعه‌خواهان جدا شدند.

در هر ضربه سخت، هم بخشی از کنشگران و رهبران فکری و اندیشمندان از صحنه جامعه حذف می‌شوند و هم، به دنبال آن، بخش مهمی از توانمندی‌ها و ظرفیت‌های توسعه‌خواهی نیز از میان می‌رود. به این ترتیب، هر چه این نهنگ بی‌محابت‌تر سر را به دیواره‌ها می‌کوبد بخشی از خاطرات و خواسته‌هایش نیز فراموش می‌شود و خواسته‌های جدید فردی و گروهی جانشین آن‌ها می‌گردند. در این دوره بود که ملک‌المتکلمین و صوراسرافیل خفه شدند، قاضی قزوینی — قاضی برجسته آزادی‌خواه — و سلطان‌العلما — سردبیر روزنامه روح‌القدس — مسموم شدند، به سید حاجی ابراهیم‌آقا در هنگام فرار شلیک شد، یحیی میرزا اسکندری زیر شکنجه جان داد و جمال‌الدین اصفهانی در تبعید کشته شد. روحانیون بزرگ، به دلیل حمایت مردمی، شانس بیشتری برای زنده ماندن داشتند؛ از این رو، بهبهانی و طباطبایی حصر خانگی شدند [۱۰].

با به توپ بسته شدن مجلس، کشور و به طور خاص شهرهای بزرگ تبدیل به فضای درگیری میان مشروطه‌خواهان و سلطنت‌طلبان شدند. تبریز شدیدترین جنگ و درگیری را تجربه کرد. شهر دوباره شد: سلطنت‌طلبان حمایت امام‌جمعه محلی و قبایل شاهسون را داشتند؛ مشروطه‌خواهان در کنار ستارخان و باقرخان، که دو قهرمان محلی بودند، جمع شدند. در نهایت و پس از استقامت ستودنی تبریزی‌ها، سایر نقاط ایران نیز فرصت همراهی یافتند. در نهایت، لشکر تبریز پس از موفقیت در این شهر به سمت تهران حرکت کرد. هرچند تبریزی‌ها پس از فتح تهران به دست دو لشکر دیگر به تهران رسیدند، مقاومت آن‌ها روحیه‌ساز برای دیگران بود.

اصفهان را، به دور از درگیری‌های تبریز، به راحتی بخشی از بختیاری‌های مخالف حکومت به رهبری صمصام‌السلطنه تسخیر کردند. سپس، در پیوند با آزادی‌خواهان اصفهان، نیروهایی از دیگر شهرهای جنوبی ایران در این شهر گرد هم آمدند و «این رویداد الهام‌بخش شورش‌های دیگری شد» [۱۱]. نیروهای محلی، شهرهایی مانند بوشهر، بندرعباس و کرمانشاه را با الگویی مشابه همین تسخیر و فتح کردند. لشکر جنوب از اصفهان حرکت کرد و با نام لشکر اصفهان شناخته شد؛ با این حال، نیروهای آزادی‌خواه بخش جنوبی ایران، به خصوص کرمان، بختیاری و فارس، در این لشکر جمع شده بودند.

در رشت نیز «کمیتۀ ستاره»، شامل تعدادی از روشنفکران و صنعتگران مسلمان و ارمنی، در پیوند با سوسیالیست‌های قفقاز و با همراهی نیروهای گرجی و ارمنی طرفدار مشروطیت، رشت را فتح کردند و پرچم سرخ را بر ساختمان شهرداری افراشتند. پس از فتح رشت، آن‌ها به سمت تهران حرکت کردند. لشکر رشت از این بابت مهم بود که تعداد زیادی از نیروهای مربوط به سرزمین‌های جدانشده از ایران در جنگ‌های ایران و روسیه را همراه خود داشت؛ نیروهایی که نشان از ایرانی بزرگ‌تر از نقشۀ جغرافیایی داشتند - ایرانی که برای تمام آزادی‌خواهان باکو و تفلیس و ایروان و بخارا مهم و الهام‌بخش بود. مشروطه، از این منظر، تجربه‌ای محدود به کشور ایران نبود، بلکه تجربه‌ای جمعی بود برای بسیاری از روشنفکران سرزمین‌هایی که دیگر جزئی از ایران نبودند. سه لشکر اصفهان، رشت و تبریز سه جنبه از ویژگی‌های مشروطیت را نشان می‌دادند:

- لشکر رشت: نیروهای فراملی و اقلیت (حضور گرجی‌ها و ارمنی‌ها و باکوئی‌ها و پیوند با گروه‌های سوسیالیست قفقاز)؛
- لشکر اصفهان: نیروهای ایلیاتی و تجمیع نیروهای مرکز و جنوب ایران؛
- لشکر تبریز: مقاومت در برابر ارتش دولتی.

به این ترتیب، تهران را سه لشکر از سه نقطه ایران فتح کردند. فتح تهران از جنبه‌های زیر معنادار است:

- ایران بزرگ‌تر از پایتخت: در گذشته تاریخی ایران، سرنوشت سیاسی

این کشور به شدت وابسته به پایتخت بود، «اما تهران همه ایران نبود ... این بار ثابت شد که به دست گرفتن پایتخت گره‌گشا نیست ... در گذشته، پایتخت جریان و روند رویدادهای ایالات را تعیین می‌کرد، اما اکنون ایالات روند تحولات پایتخت را شکل می‌دادند» [۱۲]. قدرت جامعه در برابر قدرت حکومت قرار گرفته بود تا سهم مناسب خود از قدرت را به دست آورد. پس عجیب نبود که تهران، به عنوان میزبان قدرت حکومت، در برابر شهرهای دیگر ایران به عنوان میزبانان «قدرت جامعه»، آن اقتدار پیشین و نقش سرنوشت‌سازش را از دست داد. این همان درک ناقص شاه و حکومت از ماهیت مشروطه بود. آنان هنوز هم فکر می‌کردند که با سرکوب تهران می‌توانند قدرت از دست‌رفته خود را باز یابند.

● **وجه نمادین سه گوشه ایران:** سه لشکر از سه نقطه مختلف، نشان‌دهنده گسترش، پراکندگی و توزیع‌یافتگی واکنش قدرت جامعه در برابر قدرت حکومت بودند؛ همچنان که این امر نخستین نشانه رویش یک هویت ملی و شکل‌گیری دولت - ملت نیز محسوب می‌شد.

● **از نخبگان تا مردم:** انقلاب مشروطه برآمده از تفکرات و چشم‌اندازهایی بود که از پیوند نخبگان فکری (روشنفکران)، نخبگان اقتصادی (بازرگانان و صنعتگران بزرگ) و نخبگان نظام‌اداری (تکنوبوروکرات‌ها) و همراهی نخبگان مذهبی (روحانیون نواندیش) شکل گرفته بودند. با این حال، ماجرای فتح تهران نشان داد که این گرایش نخبگانی به خوبی توانسته بود در میان مردم پشتیبانان خود را بیابد و مطالبات مدنی پیشرفته‌ای مانند آزادی و پارلمان را تبدیل به مطالبه‌ای عمومی کند که فراتر از مطالبات متداول نان و قند باشد.

● **پیوند با نیروهای سنتی:** افزوده شدن لوطی‌ها و ایل‌ها و یکپارچه شدن نسبی بختیاری‌ها برای مشروطه‌خواهی نیز در این زمان روی داد. نیروهای سنتی به این ترتیب توانستند جایگزین روشنفکران و مشروطه‌خواهان نخبه‌ای شوند که در آن زمان کم‌رنگی و فقدان نشان چالش‌آفرین شده بود.

فتح تهران ضربه سخت سوم بود و بیش از ضربه‌های سخت دیگر قربانی و هزینه داشت. تهران در شرایطی فتح شد که توانمندی‌های دولت — ساختار اداری و نظامی، منابع مالی و توانمندی اعمال

سیاست توسط دولت - به شدت آسیب دیده بود. در تمامی سال‌های بعد از فتح تهران، هیچ‌گاه دولت‌ها نتوانستند سطح قدرتی متناسب با حکمرانی و «توانمندی حکمرانی» پیشین را کسب کنند. شورش‌های محلی و شکل‌گیری گروه‌های راهزن و ناامنی گسترده را می‌توان نتیجه کاهش قدرت حکومت دانست. از سوی دیگر، «توانمندی جامعه» نیز کاهش یافته بود. کنشگران شناخته‌شده و نخبگان مشروطه‌خواه، به عنوان شکل‌دهندگان به «سرمایه اجتماعی» و «انسجام اجتماعی»، در این ضربه‌های سخت از میان رفته بودند. از سوی دیگر، جامعه ایرانی استفاده از نهادهای اجتماعی مناسب برای استفاده بهینه از قدرت جامعه را تجربه نکرده بود. جامعه ایران از ظرفیت‌های انسانی یا نهادی مناسب برای بهره‌گیری سازنده از قدرت جامعه برخوردار نبود. اگر مطبوعات آزاد یا احزاب را نمونه‌هایی از ظرفیت‌های نهادی بهره‌گیری از قدرت جامعه بدانیم، این نهادها نه پیش از این تجربه شده بودند و نه سرمایه اجتماعی و انسانی جامعه به اندازه‌ای توانمند بود که بتواند از این نهادها برای توسعه کشور بهره ببرد. توانمندی فکری و تولید معنا در سطح جامعه نیز به دلیل حذف روشنفکران از بین رفته بود. هر ضربه سخت، منجر به دوگانگی‌ها و یا چندگانگی‌هایی جدید شده بود که کاهنده سرمایه اجتماعی بودند. به این ترتیب، انجمن‌ها و گروه‌ها روز به روز کوچک‌تر شده و تأثیرگذاری اجتماعی خود را از دست داده بودند. فقدان‌ها فقط یک سوی این کاهش توانمندی بودند؛ توانمندی اصلی زمانی از بین رفته بود که گروه‌های سنتی، مشروطه را ابزاری برای کسب قدرت و انتقام‌جویی خود کرده بودند. روحانیون تنها گروهی نبودند که بر اثر مشروطیت دوتکه شده بودند؛ نخبگان اداری و نیروهای ایللیاتی نیز دچار همین سرنوشت شده بودند. دوگانگی‌ها و چندگانگی‌هایی در حوادث سال‌های بعدتر نیز در روابط شخصی خصومت‌آمیز میان نخبگان جامعه بازنمایی می‌شدند. همین امر کافی بود تا بسیج عمومی لازم برای اقدامات بزرگ و «تصمیمات سخت» امکان‌پذیر نشود.

۳. پیامدهای ضربه‌های سخت

گذر از آستانه تحمل طرف مقابل به معنای پدید آمدن یک ضربه سخت

بوده است؛ چه زمانی که حکومت با رفتارهایی مانند سیاست‌گذاری نادرست در زمینه واردات و تولید یا فلک کردن بازرگانان یا دستگیری و کشتن معترضان از این آستانه عبور کرد و چه زمانی که جامعه با ندادن سهم مناسب به حکومت یا تمسخر روحانیون از آستانه تحمل حکومت گذشت. رد شدن از هر آستانه تحمل به معنای فراخوانی عصیان طرف مقابل است؛ عصیانی که در سوی مخالف تصمیم‌گیری عقلانی و منفعت - هزینه‌ای ساده و متداول است. عصیان است که ضربه سخت را شکل می‌دهد.

شکاف زیاد میان قدرت حکومت و قدرت جامعه امکان فهم طرف مقابل را می‌کاهد؛ و هر چه این امکان گفت‌وگو بیشتر از میان برود، فرصت فهم طرف مقابل و همدلی با او نیز کاهش می‌یابد. به این ترتیب، شاید همین شکاف را بتوان یکی از دلایلی دانست که هر دو طرف از فهم طرف دیگر، خواسته‌های او و در نهایت، آستانه تحملش ناتوان می‌شود. و زمانی که نتوان آستانه تحمل کسی را شناخت، ممکن است به سادگی و به اشتباه از آن آستانه تحمل گذر کرد. به این ترتیب، خشونت و عصیان طرف دیگر برانگیخته و یک جامعه به ناپایداری کشانده می‌شود. جامعه، به منظور کسب قدرت برای خودش و نیز کاهش فاصله‌اش با قدرت حکومت، چاره‌ای ندارد جز آن‌که آستانه تحمل حکومت را بشناسد. ممکن است حکومت به عمد و به عنوان یک راهبرد موقت آستانه تحمل خود یا «خط قرمزهایش» را متفاوت اعلام کند؛ با این حال، فقط از طریق شناختی عمیق است که می‌توان مرزهای حرکت به سوی دالان باریک را شناسایی کرد و به مرور وارد آن‌ها شد.

در سوی دیگر، حکومت نیز فقط از طریق شناخت آستانه تحمل جامعه است که می‌تواند به «توانمندی» دست یابد. گذر کردن از آستانه تحمل جامعه حتی زمانی که حکومت به دنبال توسعه‌ای آمرانه باشد هم ناکارآمد است. توسعه آمرانه فقط زمانی کارکرد دارد که از آستانه تحمل جامعه عبور نکرده باشد.

این سه ضربه سخت را می‌توان برابر با سه پرده روایت مشروطه دانست. در هر پرده از این روایت، یک ضربه سخت بر پیکر ایران وارد می‌شود. این‌که این سه ضربه سخت چه ویژگی‌های مشترکی داشته یا

چه میزان تقویت شده‌اند آشکارکنندهٔ ویژگی‌های ضربهٔ سخت است. سه ویژگی اصلی مشترک بین این سه ضربه از این قرارند:

الف. رها شدن خشونت و چرخهٔ خودتقویت‌کننده

در هر سه ضربهٔ سختِ مرور شده، خشونت در سطحی فراتر از تجربه‌های پیشین بروز یافته است. در ضربهٔ سختِ نخست، سطوحی از خشونت حکومت در برابر مشروطه‌خواهان را مشاهده می‌کنیم که پیش‌تر دیده نشده بود: شلیک به مردم معترض در خیابان و دستگیری طرفداران مشروطه و مجازات آن‌ها با تأکید بر تحقیر کردنشان، مانند فلک کردن بازرگان سالمند ۷۹ ساله و خوشنام. به توپ بستن مجلس واقعه‌ای کم‌نظیر در تاریخ جهان و نمونه‌ای از خشونت عریان حکومت علیه جامعه است که در ضربهٔ سخت دوم پیش می‌آید. در طرف مقابل، برای محدودسازی قدرت حکومت تلاش شد - از گرفتن اختیارات تا قطع بودجه. در کنار آن، ترور صدراعظم و ترور ناموفق شاه در فاصلهٔ حدوداً پنج ماه نمونه‌های دیگری از خشونت بی‌سابقه در تاریخ اخیر ایرانند. راه‌اندازی تجمعات مخالفان و طرفداران مشروطه، که با تحریک بخش‌هایی از حکومت انجام می‌شد، نیز به درگیری‌های خیابانی‌ای می‌انجامید که خشونتی کم‌سابقه در تاریخ ایران داشتند. این تجمعات مردم را در مقابل مردم قرار می‌دادند و حکومت نیز به پیامدهای این نوع از خشونت آگاه نبود. در ضربهٔ سخت سوم، خشونت در قالب لشکرکشی‌ها و ورود تفنگچی‌ها به درگیری‌ها به اوج رسید.

به این ترتیب، در هر ضربهٔ سخت، خشونتِ انباشت‌شده در جامعه رها می‌شود و به دنبال آن، خشونت‌های جدیدی نیز شکل می‌گیرند و جامعه را وارد چرخه‌ای خودتقویت‌کننده از خشونت‌ها می‌کنند. هر خشونتی یک خشونت جدید و در سطحی بالاتر ایجاد می‌کند؛ خشونت‌هایی که پیامدهایی طولانی‌مدت دارند.

ب. کنش نمادین پیش از خشونت

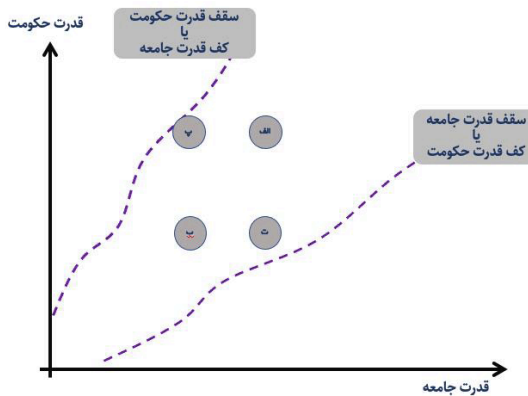
هر ضربهٔ سخت پیش از وقوع، دست‌کم در چندین نوبت، به صورت نمادین به طرف مقابل اعلام می‌شود. ضربهٔ سختِ نخست حاصل

دست‌کم سه رویداد نمادین تا پیش از شروع خشونت بود. در ضربهٔ سخت دوم نیز در سطح نمادین پیام‌های مختلفی صادر شد. دعوت نکردن نمایندگان به مراسم تاج‌گذاری، انتصاب امین‌السلطان (اتابک اعظم) به صدراعظمی، پیام‌های مختلف رد و بدل شده میان شاه و مشروطه‌خواهان و امضا نکردن متمم قانون اساسی، همگی کنش‌هایی نمادین در گذر از آستانهٔ تحمل بودند. در ضربهٔ سخت سوم نیز مجموعه‌ای از کنش‌های نمادین، پیش از حمله به تهران قابل شناسایی است؛ از جمله حرکت نکردن نیروهای نظامی دولتی به سمت اصفهان و ماندن آن‌ها در کاشان یا صدور اطلاعیه‌های گروه‌ها و انجمن‌های مختلف.

به این ترتیب، می‌توان گفت که نشانه‌های رد شدن از آستانهٔ تحمل به وفور و آشکارا وجود داشته، اما نادیده گرفتن قدرت طرف مقابل و به‌کارگیری خشونت برای حذف او مانع از دیدن این نشانه‌ها بوده است. کنشگران ایرانی مشروطه، بیش از آن‌که دغدغهٔ توسعه داشته بوده باشند، دغدغهٔ کسب قدرت داشته‌اند. آن‌ها دچار این ساده‌اندیشی بوده‌اند که توسعه نتیجهٔ طبیعی ایجاد ساختارها و نهادهای تجددگراست. چه در مذاکرات مجلس و چه در نوشته‌های روزنامه‌های آن زمان، دغدغهٔ کلیدی اساساً توسعه نبوده است و دغدغه‌های دیگری مانند کسب قدرت توسط بازیگران یا حتی توجه به موضوعاتی مانند رابطهٔ دین و حکومت جایگاه‌های بسیار مهم‌تری داشته‌اند.

پ. کاهش توانمندی‌ها در هر دو قدرت

تقسیم شدن قدرت میان جامعه و حکومت به معنای کاهش قدرت نیست. به عبارت دیگر، اگر دو نقطهٔ «الف» و «ب» را در نمودار زیر در نظر بگیریم، اگرچه در هر دو وضعیت تناسب میان قدرت حکومت و جامعه وجود دارد، در وضعیت «الف»، هر دو سوی حکومت و جامعه دارای قدرت بیشتری نسبت به وضعیت «ب» هستند.



توسعه زمانی دست‌یافتنی است که اگرچه توازن و تناسب میان دو قدرت وجود دارد، هم‌زمان هر دو قدرت در سطحی بالا قرار دارند. به عبارت دیگر، تقسیم قدرت حکومت با جامعه به معنای کاهش قدرت حکومت و واگذاری آن به جامعه نیست، بلکه به معنای ایجاد ظرفیت‌های لازم توسط حکومت به منظور افزایش قدرت جامعه است. در مقایسه میان نقطه «الف» با نقطه «پ»، هر دو دارای یک سطح از قدرت حکومتند، اما در نقطه «الف»، قدرت جامعه نیز متناسب با قدرت حکومت رشد کرده است. به عبارت دیگر، قدرت جامعه و حکومت یک «بازی مجموع صفر» نیست. در نتیجه، تقویت قدرت یک سمت الزاماً به معنای کاهش قدرت دیگری نیست.

به این ترتیب، مهم‌ترین پیامد بلندمدت هر ضربه سخت، کاهش توانمندی‌های هر دو سوی جامعه و حکومت است. جنبه‌های مختلف این کاهش توانمندی به صورت فهرست‌وار خلاصه شده‌اند:

- **حذف نیروهای کلیدی و کنشگران مرزی**، با هر ضربه سخت، به معنای از دست رفتن توان حل مسئله است؛ نیروهایی که با توجه به ویژگی‌هایشان، می‌توانند بخشی از راه‌حل پایان مناقشات باشند. در هر سه ضربه سخت، تعدادی از مشروطه‌خواهان به دلایل مختلفی حذف شدند؛ برخی با دستگیری و شکنجه، گروهی با ترور و برخی با اعدام. حذف هر یک از این افراد یعنی حذف بخشی از ظرفیت گفت‌وگو و آشتی

ملی؛ و با حذف هر کدام از آن‌ها، فرصت و امکان رسیدن به توافق از بین می‌رود، زیرا توافق باید میان همین رهبران و پیشروان فکری دو سوی درگیری، یعنی رهبران جامعه و حاکمان، شکل بگیرد.

● **عمیق‌تر شدن شکاف میان جامعه و حکومت به پیچیده‌تر شدن مسئله می‌انجامد.** هر چه شکاف‌ها عمیق‌تر شوند، گره مسئله نیز کورتر می‌شود و توان لازم برای حل آن را از جامعه می‌گیرد. هر ضربه سخت، مسئله توسعه‌خواهی و تجدد در ایران را پیچیده‌تر کرد. ظرفیت هر جامعه برای حل مسائلیش سقف معینی دارد. جامعه نابالغ توان اندکی برای حل مسائل پیچیده دارد و وقتی نتواند مسئله‌ای را حل کند، انبوه مسائل حل‌نشده او را ناتوان‌تر از گذشته می‌کند. حکومت پیش از ضربه سخت اول می‌توانست به سادگی و بدون خون‌ریزی و با کمترین هزینه، بخشی از قدرت متمرکز خود را به جامعه واگذار کند؛ همان‌گونه که می‌توانست بدون آن‌که روشنفکران و صنعتگران را در مبارزه‌ای دائمی با خود قرار دهد، از توان آن‌ها برای نظام اداری و موقعیت اقتصادی خود بهره بگیرد. اما نه تنها از این امکان بهره نبرد، بلکه با ایجاد شکاف و تعمیق آن، فرصت اصلاحات گسترده را از جامعه گرفت. در ضربه سخت دوم، با شکاف میان مذهبیان و روشنفکران و شکل‌گیری دعوای مشروطه و مشروعه و تعمیق این شکاف، فرصت دیگری برای حل مسئله از میان رفت. در ضربه سخت سوم، با ورود تفنگچی‌ها به ماجرای مشروطیت، اقتدار حکومت، به عنوان تنها مرجع صدور خشونت، مخدوش شد. تفنگ‌هایی که در جریان فتح تهران به صورت گسترده در جامعه توزیع شده بودند تا دست‌کم یک دهه جمع نشدند. حضور گروه‌های محلی مسلح در شمال و جنوب کشور، در عمل، اقتدار حکومت را به میزان زیادی کاهش داد، به حدی که حتی پس از کنار گذاشتن عملی قاجارها از حکومت، در دوران احمدشاه، اقتدار از دست‌رفته ایران دیگر بازنگشت. توسعه نیازمند توازن میان قدرت جامعه و قدرت حکومت است، اما هر ضربه سخت نه تنها امکان رسیدن به این توازن را کاهش می‌دهد، بلکه سطح توازن را نیز پایین می‌آورد. دولت مقتدر و جامعه مقتدر هم‌زمان به حکومت ناتوان و جامعه ناتوان تبدیل می‌شوند. توازن در سطح ناتوانی هر دو، آسیبی جمعی بر یک جامعه است.

● از بین رفتن نهادهای پیشین و شکل نگرفتن نهادهای قدرتمند جایگزین: در ضربهٔ سخت اول، نهادهای مشورتی‌ای که فرمان تشکیل آن‌ها میان صنعتگران و بازرگانان از یک سو و حکومت از سوی دیگر صادر شده بود، نهادهایی که سوابقی از دورهٔ امیرکبیر و میرزا حسین‌خان سپهسالار داشتند، به مرور به بن‌بست رسیدند. مشروطه‌خواهان مجلس را جایگزین آن‌ها می‌دانستند، در حالی که این نوع شوراهای تخصصی بخشی دیگر از نهادهای مدنی مورد نیاز برای ایجاد تعادل میان قدرت حکومت و جامعه بودند. ضربه‌های سخت به اندازه‌ای شوکه‌کننده‌اند که بسیاری از فعالیت‌های ساختارمند و ضروری به امری حاشیه‌ای و فرعی تعبیر می‌شوند. ضربهٔ سخت فرصت حل جداگانه و تخصصی مسائل را از بین می‌برد. در میان خون و شلیک، حرف زدن از تأسیس نهادهای مشارکتی میان حکومت و جامعه به امری دست‌چندم تبدیل شد که گویی سخن گفتن از آن به معنای نادیده گرفتن ظلم‌ها و خون‌های ریخته‌شده بود. شکل‌گیری چنین فضایی یکی از موانع اصلی توسعه به شمار می‌رفت. در ضربهٔ سخت دوم و تقابل شاه با نمایندگان، صحبت کردن از قوانینی مانند آزادی مطبوعات و انجمن‌ها به همان اندازه حاشیه‌ای و غیرمهم شد. خون پررنگ‌تر از آن بود که هیچ برنامه‌ای بتواند در مقایسه با آن اهمیت خود را حفظ کند و به نتیجه برسد. در ضربهٔ سخت سوم، حتی نهادهایی مانند نهاد ایلخانی نیز دچار بحران می‌شوند. برای صمصام‌السلطنه، که مقام ایلخانی را پیش از انقلاب مشروطه، در برابر رقیبش امیرمفخم از دست داده و این به معنای غلبهٔ جناح «حاج ایلخانی» در ایل بختیاری بود، مشروطه بیش از یک آرمان یا چشم‌انداز، فرصتی برای انتقام‌جویی و در دست گرفتن دوبارهٔ قدرت به شمار می‌رفت. امیرمفخم به محمدعلی‌شاه ضد مشروطه پیوست و همین کافی بود تا صمصام‌السلطنه در لشکرکشی به نفع مشروطه تردید نکند. سردار اسعد، که گرفتار رقابت برادران خود نیز بود، برای جلوگیری از درگیری میان ایل، به امیرمفخم می‌نویسد: «اگر می‌خواهی به شاه وفادار بمانی، می‌توانی با نیروهای دیگر درگیر شوی! زیرا درگیری با نیروهای بختیاری، ایل را به خاک و خون می‌کشد.» هر ضربهٔ سخت، از این منظر، می‌توانست دربردارندهٔ ضربه‌هایی به نهادهای بنیادین جامعه

نیز باشد. نهاد ایلیاتی یکی از مهم‌ترین نهادهای اجتماعی جامعه ایرانی بود. شاید اوج و هم‌زمان پایان یافتن این نهاد را بتوان در ضربه سخت سوم و حوادث پس از آن تا کودتای ۱۲۹۹ یافت. در دوره پهلوی اول، این نهاد تضعیف شده آخرین ناکامی‌های بزرگ را تجربه کرد و برای همیشه از بازیگران اصلی قدرت در ایران کنار گذاشته شد.

نهنج هر بار که به دیواره صخره‌ای می‌خورد، بخشی از توان و قدرت خود را از دست می‌دهد؛ توانی که می‌توانست او را به راحتی پیش ببرد، اگر در میان دالان باریک قرار می‌گرفت.

۴. دالان باریک تاریخ ایران و جامعه پاندول وار

سبزیف راز خدایان را فاش کرده و به همین دلیل، محکوم شده بود تا سنگی بزرگ را بر بالای قله‌ای ببرد. اما سنگ هر بار از بالای قله به پایین می‌غلتید و سبزیف دوباره آن را به بالا می‌برد، اما سنگ دوباره به پایین می‌غلتید و دوباره و دوباره و دوباره...

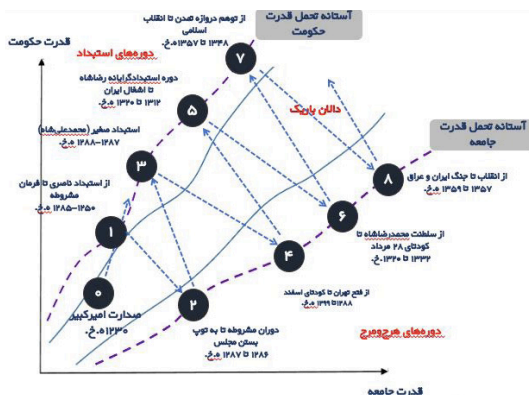
سبزیف استعاره‌ای است از تکرار کشنده تلاشی نافرجام. او محکوم به تکرار چرخه‌ای پایان‌ناپذیر و بی‌حاصل بود. با وجود این که تاریخ، رویدادهای شکل‌دهنده به امروز ماست، ناآگاهی ما از آن می‌تواند تاریخ را به الگوهای تکرارپذیر از تلاش‌های نافرجام تبدیل کند؛ الگوهایی تکرارپذیر که تا زمانی که اسیر آن‌ها باشیم، توان خروج از چرخه‌های تکراری‌شان را نداریم و گویی در اسطوره سبزیف زندگی می‌کنیم. آلبر کامو پیروزی او را در آگاهی می‌داند، به همان شیوه‌ای که رهایی از چرخه‌های تکرارپذیر تاریخ فقط با خودآگاهی جمعی است که پایان می‌یابد؛ در غیر این صورت، ما نیز محکوم می‌شویم به تکرار چرخه‌ای پایان‌ناپذیر و بی‌حاصل.

گذر کردن از آستانه تحمل جامعه، که برابر است با همان حد قدرت حکومت، دریافت یک ضربه سخت را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. اما به دنبال این ضربه سخت است که جامعه سهم خود را از قدرت باز می‌یابد؛ به عبارت دیگر، ضربه سخت، منجر به پیشی گرفتن قدرت جامعه از قدرت حکومت می‌شود، بدون آن که سازوکارهایی برای تبدیل قدرت

جامعه به حقوق شهروندی یا حرکت به سمت توسعه وجود داشته باشد. جامعه‌ای که ظرفیت‌های نهادی لازم برای حکمرانی و مدیریت این قدرت را ندارد به سرعت در دام یک هرج و مرج دست‌وپا می‌زند. به این ترتیب، جامعه از آستانه تحمل حکومت رد می‌شود و حکومت، در واکنشی طبیعی، به دنبال بازپس‌گیری قدرت انحصاری خود برمی‌آید. بنابراین ضربه سخت بعدی از دل این رد شدن از آستانه تحمل حکومت رنگ می‌گیرد.

ضربه‌های سخت پی‌درپی و گيجی‌های بامداد خمار پس از آن‌ها الگوی تکرارشونده تاریخ ایران در ۲۵۰ سال اخیر بوده است. جامعه ایرانی با هر ضربه سخت بخشی از توانمندی‌های خود را از دست داده و پس از هر ضربه سخت مجبور شده است زمان و انرژی‌اش را صرف بازسازی توانمندی از دست‌رفته کند. محکومیت تکرار بیهوده گذشته فقط با یک خودآگاهی جمعی می‌تواند پایان یابد؛ جایی که خودآگاهی جمعی به ما یاد می‌دهد از دالان باریک به سرعت به بیرون پرتاب نشویم و بتوانیم با کنترل خود، توازن میان قدرت حکومت و قدرت جامعه را حفظ کنیم و در دالان باریک به حرکت ادامه دهیم.

الگوی این رفتار تکرارشونده در نمودار زیر به نمایش درآمده است:



این حرکت‌های زیگزاگی در میانه دو دیواره صخره‌ای، تکرار اصلی در تاریخ ایران بوده است. دوره‌های متعددی از هرج و مرج و استبداد

ایران را تبدیل به جامعه‌ای پاندول‌وار کرده است. این تکرارها فرصت حرکت آرام در میان دالان باریک را از ما ربوده‌اند و با ضربه‌های متناوب سخت، ما را در میانه دو دیواره گروگان گرفته‌اند. در این الگوی تکراری، حکومت‌ها آنچنان به سرعت به سمت بیشترین حد قدرت حکومت حرکت می‌کنند و از تمامی سازوکارهای استبدادی برای تمرکز قدرت بهره می‌برند که سرنوشت محتوم ایران ضربه‌های سخت مکرر می‌شود. حکومت‌های شیفته استبداد، بی‌توجه به آستانه تحمل جامعه، چنان بر جامعه سخت می‌گیرند که عصیان جامعه در قالب انقلاب‌ها و درگیری‌های نظامی و گاهی نیز توسل به قدرت‌های خارجی تنها راه بازگشت قدرت به جامعه دانسته می‌شود. حکومت‌های استبدادی به صورت هم‌زمان ظرفیت‌های حکمرانی جامعه را نیز کاهش می‌دهند؛ ظرفیت‌هایی که می‌توانند نظام حکمرانی را از طریق مشارکت‌ورزی جامعه توانمندتر کنند. به این ترتیب، حکومت استبدادی هم توانمندی حکومت و هم توانمندی جامعه را هم‌زمان کاهش می‌دهد؛ در نتیجه، از یک سو، با یک ضربه سخت، حکومت تغییرات شدید می‌کند و ثبات جامعه تضعیف می‌شود و از سوی دیگر، زمانی که جامعه ایرانی پس از آن ضربه سخت به حکومت، قدرت جامعه را بازپس می‌گیرد، فاقد توانمندی لازم برای حکمرانی می‌شود و به سرعت به سوی هرج و مرج می‌رود.

به این ترتیب، در فاصله حدوداً ۱۱۰ ساله ۱۲۵۰ تا ۱۳۶۰، ایران غالباً در یکی از دو سوی استبداد و هرج و مرج زیسته است.

۵. سازوکارهای ضربه سخت

بالا رفتن غلبه و انحصار قدرت حکومت بر سایر قدرت‌ها و گذر کردن حکومت از آستانه تحمل جامعه، از طریق سازوکارهای مختلفی روی می‌دهد و منجر به تغییر جهت قدرت از سمت حکومت به سمت جامعه می‌شود. شناخته‌شده‌ترین انواع این سازوکارها در تاریخ ایران از این قرارند:

- جنبش‌ها، خصوصاً جنبش‌های اجتماعی، که مانند انقلاب‌ها به منظور بازپس‌گیری قدرت جامعه شکل می‌گیرند، اما به اندازه انقلاب‌ها منجر

به تغییرات ساختاری نمی‌شوند. در فاصله ۱۲۶۰ تا ۱۲۸۵، سالی که انقلاب مشروطه پیروز شد، جنبش‌های متعددی شکل گرفتند که برخی از آن‌ها مبتنی بر نافرمانی مدنی – حتی دارای ریشه‌های مذهبی – بودند. جنبش تنباکو و تحریم مصرف آن منجر به استفاده نکردن زنان حرمسرا از تنباکو شد، که می‌تواند نمونه‌ای قابل توجه از یک جنبش فراگیر باشد. «جنبش زنان»، که به موازات انقلاب مشروطه در جریان بود، نمونه‌ای دیگر از کسب قدرت به دست زنان و برای زنان است (در بخش گروه‌های خواسته به صورت کامل‌تر شرح داده شده است).

● **انقلاب‌ها، خصوصاً انقلاب‌های بزرگ، نمونه‌هایی از تسخیر قدرت حکومت توسط جامعه‌اند.** انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی دو انقلابی بودند که پس از ایجاد شکاف عمیق میان قدرت حکومت و قدرت جامعه در تغییر موازنه قدرت، شکل گرفتند.

● **تروریسم، که گونه‌ای از «تحت تسلط درآوردن» یا «از بین بردن» قدرت حکومت و یا خارج شدن از یک نظم سیاسی و تنظیم یک وضعیت جدید است [۱۳].** نمونه این سازوکار، رفتار طالبان در افغانستان، پیش از در دست گرفتن دولت توسط آن‌هاست. به این ترتیب، گروه‌های تروریستی از طریق تسخیر قدرت حکومت خواسته‌های خود را بر حکومت تحمیل می‌کنند و در نتیجه، از قدرت حکومت می‌کاهند. البته این نوع از بازپس‌گیری قدرت نمی‌تواند منجر به توسعه شود، زیرا هرج‌ومرج و بی‌نظمی پیامد اجتناب‌ناپذیر آن است. رفتار گروه‌هایی در مشروطه با هدف ترور (چه در قالب «کمیته مجازات» و چه در قالب فعالیت‌های حیدرخان عموآوغلی، از جمله ترور امین السلطان، صدراعظم مظفرالدین شاه)، بمب انداختن در خانه علاءالدوله، کشتن شجاع نظام مرندی با بمب دست‌ساز و سوءقصد ناموفق به محمدعلی شاه در این دسته قرار می‌گیرند.

● **درگیری داخلی با هدف فتح پایتخت، که منجر به تغییر قدرت بر پایه توان نظامی می‌شود.** لشکرکشی مشروطه‌خواهان از سه منطقه به سمت تهران و فتح پایتخت نمونه‌ای از تسخیر قدرت حکومت توسط مخالفان (قدرت جامعه) و تغییر آن است.

● **اشغال نظامی ایران به دست روسیه، انگلستان و آمریکا در سال ۱۳۲۰**

و در خلال جنگ جهانی دوم را می‌توان نمونه‌ای از یک ضربه سخت دانست که در آن، انحصار قدرت حکومت شکسته می‌شود.

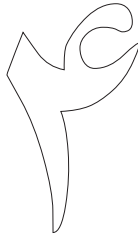
موارد مذکور را می‌توان نمونه‌هایی از سازوکارهای تاریخی‌ای دانست که در آن‌ها موازنه قدرت از سمت حکومت به سمت جامعه حرکت می‌کند. به صورت معکوس، سازوکارهایی نیز وجود دارند که زمینه‌ساز بازپس‌گیری قدرت جامعه و ایجاد تمرکز مجدد قدرت در حکومت می‌شوند. این سازوکارهای حکومت‌محور نیز، مانند سازوکارهای جامعه‌محور، از یک سو ابزاری برای تغییر موازنه قدرت بین حکومت و جامعه‌اند و از سوی دیگر زمینه‌ساز مشروعیت لازم برای بازپس‌گیری قدرت به شمار می‌آیند. برای نمونه، وقوع جنگ با دشمن خارجی می‌تواند زمینه‌ها و مشروعیت لازم برای افزایش انحصار قدرت حکومت را ایجاد کند. در حقیقت، «ناامنی» به صورت عمده می‌تواند زمینه‌ساز افزایش قدرت حکومت شود. این سازوکارها از این قرارند:

● **کودتا به نفع حکومت مستقر**، که در سال‌های ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ نمونه‌هایی از آن در ایران رخ داد و طی آن، قدرت از جامعه گرفته و به حکومت بازگردانده شد.

● **جنگ با دشمن خارجی** می‌تواند زمینه‌های استدلالی و گفتمانی لازم برای ضرورت داشتن تمرکز قدرت را فراهم کند؛ گفتمانی که در نهایت منجر به انحصار قدرت حکومت و تعطیلی نهادهای مرتبط با قدرت جامعه می‌شود. در این وضعیت، جنگ به اولویت اصلی فعالیت‌ها و به این ترتیب، نظامی‌گری تبدیل به اصلی‌ترین رویکرد و سیاست می‌شود. یکی از مهم‌ترین پیامدهای ناخواسته نظامی‌گری، مداخله نظامیان در تمامی امور و گذار به سمت نظامی - امنیتی شدن و در نتیجه، کاهش هر شکل از قدرت جامعه است.

● **تعطیلی نهادهای انتخابی**، مثلاً به توپ بستن مجلس، یکی از سازوکارهای مهم برای کاهش قدرت جامعه و رسیدن به یک نقطه برگردان به سمت قدرت حکومت است. تعطیلی هر نهاد دموکراتیک یا در تعارض با آزادی، خصوصاً آزادی بیان را می‌توان در همین سازوکار دسته‌بندی کرد. در سال ۱۳۵۳، محمدرضا پهلوی دستور تشکیل «حزب

رستاخیز» و تعطیلی سایر احزاب و ادغام آن‌ها در این حزب را داد. انتخاب نظام سیاسی تک حزبی توسط او را می‌توان یکی از تصمیم‌های نهایی‌اش در تغییر موازنه قدرت از سمت جامعه به سمت حکومت دانست. این تصمیم را می‌توان یکی از آخرین سازوکارهایی دانست که منجر به گذر از آستانه تحمل جامعه شدند و چهار سال بعد به واکنش جامعه و انقلاب اسلامی انجامیدند.



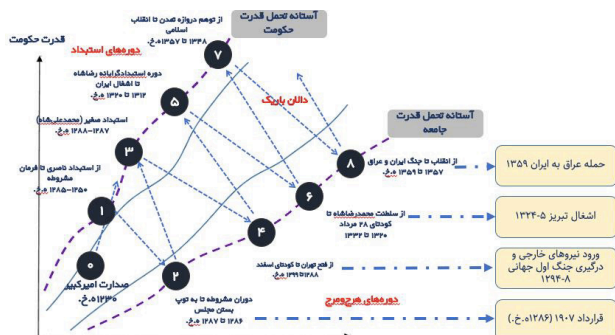
تعرض خارجی



افساد در موقعیت هرج و مرج فقط پیامدهای داخلی ندارد. هرج و مرج موقعیتی است که به رقبای خارجی فرصت بهره‌برداری می‌دهد؛ چه در قالب بی‌اعتنایی به حکومت مرکزی و چه در قالب حمله نظامی. به این ترتیب است که در دوران مشروطه و پسامشروطه، ایران در یک جنگ داخلی مورد تاخت و تاز خارجی قرار می‌گیرد. این تاخت و تاز می‌تواند در قالب اقتصادی باشد، مثلاً قراردادهای نفتی یک سو به و خالی کردن انبارهای آذوقه، یا در قالب نظامی و حضور ارتش کشورهای خارجی در ایران. به این ترتیب، با هر ضربه سختی که بر اثر هرج و مرج و کاهش قدرت حکومت در برابر جامعه وارد می‌شود، ایران مورد تعرض خارجی قرار می‌گیرد.

ابتدا پیمان نامه ۱۹۰۷ (۱۲۸۶) میان انگلستان و روسیه و تقسیم ایران به دو حوزه نفوذ مورد توجه قرار می‌گیرد. این پیمان نامه، که یک تعرض تمام‌عیار به حاکمیت ملی ایران است، دقیقاً هم‌زمان با هرج و مرج پس از امضای فرمان مشروطه (پرده دوم) و شکاف داخلی در دوران محمدعلی شاه است. تعرض دوم خارجی در دوران پسامشروطه و هرج و مرج گسترده پس از آن روی می‌دهد. در این دوران، هم قحطی ناشی از جنگ جهانی اول و هم ورود نیروهای درگیر به ایران و ادامه درگیری‌ها در خاک ایران، به رغم بی‌طرفی ایران در جنگ، دو نمونه مشخص از تعرض خارجی‌اند.

در نمودار زیر، وضعیت تاریخ تعرضات به ایران و ضربه‌های سخت به صورت خلاصه نشان داده شده است. به عبارت دیگر، چارچوبی که ضربه سخت ارائه می‌دهد به طرز دقیقی می‌تواند دلیلی برای تمامی تعرضات خارجی در ۱۵۰ سال گذشته عرضه کند.



در ۱۵۰ سال گذشته، ایران با چهار حمله نظامی گسترده مواجه شده است. تمامی این حمله‌ها دقیقاً در زمان‌های هرج و مرج یا زمان‌هایی بوده‌اند که قدرت حکومت کاهش یافته بوده است. این تعرضات بسیار متنوع بوده‌اند.

در مورد نخست، به حاکمیت ملی ایران تعرض می‌شود؛ به موازات آن، نیروهای نظامی این کشورها وارد ایران می‌شوند.

در تعرض دوم، یعنی ورود نیروهای درگیر در جنگ جهانی اول به ایران، نیروهای نظامی سه کشور وارد ایران می‌شوند و درگیری‌هایی میان آن‌ها رخ می‌دهد. در هر صورت و فارغ از این‌که کدام طرف درگیر برنده می‌شد، شهروندان ایران بودند که در ردوبدل شدن گلوله‌ها جان می‌دادند. در این تعرض، انبارهای غذایی ایرانیان نیز خالی می‌شود. گندم را نیروهای خارجی از کشور خارج می‌کنند و ایران درگیر بزرگ‌ترین قحطی تاریخ متأخر خود می‌شود. کشته‌شدگان ناشی از قحطی در ایران از کل کشته‌شدگان بسیاری از کشورهای درگیر در جنگ جهانی بیشتر بوده‌اند.

در تعرض سوم، بخشی از خاک ایران، یعنی تبریز، از کشور جدا می‌شود. شوروی سابق از این جدایی حمایت می‌کند و به این ترتیب است که ایران در عمل و در میدان نبرد نمی‌تواند کاری از پیش ببرد و از خوش اقبالی ایرانیان، حل مسئله به دست دیپلمات‌ها می‌افتد. قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر وقت ایران، نقش اصلی را بر عهده می‌گیرد و می‌تواند در زمان استالین، قدرتمندترین رهبر شوروی، بار دیگر تبریز را پس از چهار سال به ایران بازگرداند.

در تعرض سوم، عراق از هرج و مرج پس از انقلاب ایران و از هم‌پاشیدگی ارتش استفاده، به ایران حمله و خرمشهر را حدود دو سال اشغال می‌کند. در حقیقت، آزادسازی خرمشهر در سال ۱۳۶۱ را می‌توان نقطه‌ای بر پایان هرج و مرج‌ها دانست.

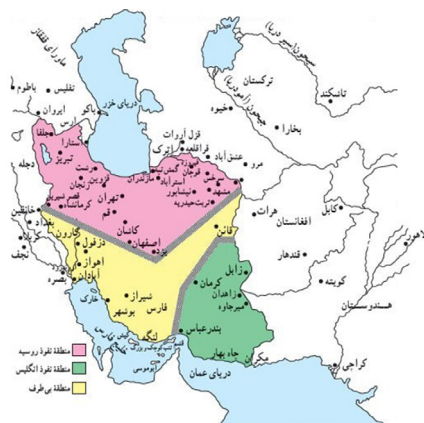
هرچند این تعرضات متنوع بوده‌اند و هر یک به مجموعه‌ای از دلایل خاص رخ داده‌اند، وقتی زاویه دید بالاتر می‌رود، یک ریشه مشترک در تمامی این تعرضات دیده می‌شود: هرج و مرج ایران در دوران پسااستبداد. خروج از حرکت پاندول وار فقط و فقط به این شرط روی می‌دهد که ایران به دالان باریک بازگردد و توازنی میان قدرت حکومت و قدرت جامعه

ایجاد شود. به عبارت دیگر، جامعه ایران زمانی می‌تواند روی توسعه را ببیند که فراتر از انتقام‌ها، فرصت‌طلبی‌ها، بی‌کنشی‌ها و فرقه‌گرایی‌ها، بتواند در دنیای پسااستبداد به دالان باریک بازگردد و گروه‌های مختلف همدیگر را به رسمیت بشناسند.

۱. تعرض خارجی اول: پیمان نامه انگلستان و روسیه در ۱۹۰۷

ایران پس از دو شکست سنگین از روس‌ها تبدیل به سرزمینی زیر نفوذ شدید آن‌ها شده بود. این نفوذ به دلایل متنوعی همچون بازپرداخت غرامت‌های جنگی و امتیازهای ویژه روس‌ها روی داد. در کنار آن، تمایل عباس میرزا به حمایت روس‌ها از او در جایگاه ولیعهدی این امکان را به روس‌ها داده بود تا تبدیل به بازیگری درون‌کاخ‌ی شوند و بتوانند بر مناسبات درون‌کاخ و دربار تأثیرگذار باشند. به موازات آن، انگلیسی‌ها متمرکز بر هندوستان بودند، زیرا بخش عمده‌ای از درآمد انگلیسی‌ها از این کشور بود.

در این دوره بود که پالمرستون سیاست‌های خارجی انگلستان را بازبینی کرد. برآورد او چنین بود که روسیه پس از قفقاز، تمایل به گرفتن ایران و عثمانی دارد [۱]. به این ترتیب بود که انگلستان مجدداً به ایران بازگشت. هرج‌ومرج پس از انقلاب مشروطه وضعیت ایران و پیش‌بینی‌پذیری آینده آن را دچار عدم قطعیت می‌کرد. در این وضعیت، فرماندهی نیروهای قزاق در ایران حوزه نفوذ روسیه را بیش از گذشته برای انگلیسی‌ها حساسیت‌برانگیز می‌کرد.



بازگشت انگلستان به ایران منجر به گسترش تعارض میان انگلستان و روسیه می‌شد. سیاستمداران ایرانی از این بازگشت استقبال می‌کردند، زیرا می‌توانستند از این تعارض و رقابت میان دو کشور قدرتمند منافع بیشتری به دست آورند. یک نمونه آشکار آن، دریافت وام‌های بین‌المللی از این دو کشور بود. با حضور انگلستان و رقابت این کشور با روسیه، ایرانیان می‌توانستند منافع ملی ایران، یعنی وام ارزان‌تر، بیشتر و کم‌سودتر را بیشتر حفظ کنند. در دهم آذر ۱۲۸۴ (دسامبر ۱۹۰۵)، وزیرمختار بریتانیا در تلگرافی به لندن اعلام کرد که عین‌الدوله، صدراعظم ایران، درخواست وامی هشتصد هزار پوندی دارد. اما بخش قابل توجه محتوای این تلگراف آن بود که عین‌الدوله دولت انگلستان را تهدید کرده است که اگر وام ندهد، روسیه یک میلیون پوند به ایران وام خواهد داد. این فقط یک نمونه از بهره‌برداری ایران از رقابت این دو کشور بوده است. از همین نمونه به خوبی آشکار می‌شود که چگونه حفظ ارتباط با کشورهای قدرتمند می‌تواند امکان ایجاد رقابت میان آن‌ها را افزایش دهد و از نفوذ یک کشور خاص بکاهد. این سیاست را می‌توان در تعارض با سیاست‌های نفی ارتباطات خارجی یا «موازنه منفی» دانست. فقدان حضور اروپایی‌ها زمینه‌ساز گسترش نفوذ روسیه می‌شد و به همین دلیل، ایران دریافته بود که حضور دو یا چند ابرقدرت، بهتر از حضور یک ابرقدرت است. اما استفاده از سازوکار رقابت میان ابرقدرت‌ها نیز مانند راه رفتن در دالان باریک است؛ باید هم توازن میان آن‌ها را حفظ کرد و هم توازن میان ایران و ابرقدرت‌ها را. در همین زمان و با افزایش قدرت آلمان، برآورد انگلیسی‌ها این بود که آلمان نیز به زودی در ایران حضور خواهد یافت و این امر وضعیت رقابت را میان آن‌ها سخت‌تر خواهد کرد. آلمانی‌ها نیروی دریایی خود را توسعه داده بودند؛ امری که آمادگی آن‌ها برای حضور در سرزمین‌های دور دست‌تر تلقی می‌شد. همچنین رشد صنعتی آلمان منجر به انتشار گزارش شناخته‌شده «تولید آلمان» در سال ۱۸۹۵ شد. این گزارش، که آن را انگلیسی‌ها تدوین کرده بودند، رشد صادرات آلمان را تهدیدی علیه انگلستان تلقی کرده بود.

در کنار تمامی این مسائل، انگلستان مایل بود از بی‌حرکی روسیه برای حمله به هندوستان نیز اطمینان خاطر یابد. انگلیسی‌ها یک بار در

زمان محمدشاه و هنگام محاصره هرات، به دلیل همین ترس، مجبور به واکنش نظامی شده بودند. در آن دوره، مناسب‌ترین مسیر حرکت لشکرهای نظامی از ایران به سمت هندوستان از مسیر هرات می‌گذشت. انگلیسی‌ها، که نفوذ قابل توجهی در حکومت هرات داشتند، این حاکم‌نشین را تشویق به نافرمانی و جدایی از ایران کردند. این امر نیز انگیزه انگلستان را برای یک توافق با روسیه بیشتر می‌کرد.

به همین دلیل بود که «قرارداد سن‌پترزبورگ» میان انگلستان و روسیه در سال ۱۹۰۷ (هشتم شهریور ۱۲۸۶) منعقد شد، یعنی حدود یک سال پس از فرمان مشروطه و زمانی که آشکار شده بود مشروطیت به هرج و مرج داخلی دامن زده است. این قرارداد، که با نام «قرارداد ۱۹۰۷» نیز شناخته می‌شود، نوعی از تقسیم ایران میان این دو کشور بود، آن هم بدون توجه به خواست یا حضور ایران. بر اساس این قرارداد، روسیه شمال ایران و انگلستان جنوب شرقی ایران را حوزه نفوذ خود تعریف کردند؛ همچنین بخش مرکزی را بی‌طرف اعلام کردند. در این قرارداد، افغانستان را روسیه به عنوان حوزه نفوذ انگلستان پذیرفت. به این ترتیب، حاکمیت ایران بر سرزمینش نادیده گرفته و کشور میان دو ابرقدرت تقسیم شد.

این قرارداد به صورت رسمی استقلال ایران را نادیده گرفته بود. کاهش قدرت حکومت در ایران، که پس از امضای فرمان مشروطه روی داده بود، این کشورها را به واکنش واداشته بود. مشروطه‌خواهان و نمایندگان مجلس در برابر موضع‌گیری کشورهای خارجی قرار گرفته بودند و کشور نیز بیش از حد دچار هرج و مرج شده بود. همین امر تعامل میان دولت ایران با کشورهای خارجی را دچار چالش کرده بود. تا آن زمان نیز صرفاً در سایه حکومت دارای قدرت نسبی در ایران بود که انگلستان و روسیه حکومت ایران را به رسمیت می‌شناختند. با کاهش قدرت حکومت در ایران، حفظ منافع این کشورها نیازمند هزینه‌های بیشتری بود و به همین دلیل، آن‌ها لازم داشتند مناطق خاصی از ایران را مشخص کنند که برایشان دارای اولویت بود. این تقسیم‌بندی به معنای کاهش هزینه‌های این کشورها و از میان رفتن رقابتی بود که حکومت ایران آن را می‌ساخت. در حقیقت، ایجاد رقابت میان ابرقدرت‌ها و بهره‌برداری

از این رقابت، همواره نیازمند سطحی از قدرت حکومت مرکزی است. بدون وجود این حداقل قدرت است که ابرقدرت‌های خارجی تصمیم به مداخله می‌گیرند. حتی اگر ابرقدرت‌ها منفعت مستقیمی برای خود در ایران تعریف نکرده بودند، به دلیل ظرفیت‌های مختلف ایران و تأثیرش بر منافع آنان در مناطق دیگر – مثلاً منافع انگلستان در هندوستان – این کشورها تصمیم به مداخله داشتند. حضور نظامی این قدرت‌ها در ایران، در خلال جنگ جهانی اول نیز نه به دلیل منافع مستقیم آنان در ایران، بلکه بابت منافع آنان در جبهه‌های جنگ و از ترس حضور آلمانی‌ها بود. به عبارت دیگر، تأثیرگذاری ایران به صورت غیرمستقیم بر منافع آنان منجر به مداخله و تعرض به ایران بوده است. اشغال ایران در ۱۳۲۰ نیز نه بر اثر منافع مستقیم کشورهای اشغالگر، بلکه به دلیل نبرد متفقین با متحدین در جنگ جهانی دوم بود. به این ترتیب، در دویست سال اخیر، ایران بیش از آن‌که خود مورد طمع این ابرقدرت‌ها بوده باشد، تأثیراتش بر منافع این قدرت‌ها در منطقه بوده که برای آنان اهمیت ایجاد می‌کرده است.

از سوی دیگر، تقسیم‌بندی ایران میان روسیه و انگلستان منجر به حضور نظامی و مداخله جویانه بیشتری می‌شد، که این امر هزینه‌بر بود. آن‌ها، با تعیین مناطق دارای اولویت، تلاش داشتند تا در فقدان قدرت حکومت، با کمترین هزینه، مناطق اولویت‌دارشان را حفظ کنند.

قرارداد ۱۹۰۷ واکنش قدرت‌های جهانی به بی‌ثباتی ایران بود. برای ابرقدرت‌های جهانی، وجود یک قدرت حاکم در ایران، صرف نظر از آن‌که دموکرات باشد یا مستبد و یا توسعه‌گرا باشد یا نباشد، اهمیت و منفعت داشت. ایران نه آن قدر برایشان ارزش داشت که بخواهند هزینه امنیتش را پرداخت کنند و نه آن اندازه بی‌اهمیت بود که تغییرات در این کشور را به مردمش واگذار کنند. به همین دلیل، قراردادی شکل گرفت که عدم قطعیت‌های سیاسی ایران را از پیش روی ابرقدرت‌ها برمی‌داشت. بزرگ‌ترین درس آموزشی‌های قرارداد ۱۹۰۷ را می‌توان در نحوه تعامل ایران با قدرت‌های جهانی یافت:

- ایجاد رقابت میان قدرت‌های جهانی به مراتب کارآمدتر از حضور یک قدرت جهانی، گرچه کنترل‌شده، است. در دوره «سیاست بی‌اعتنایی»،

هرچند ایران در ظاهر حکومت مستقلی بود، به صورت کامل زیر نفوذ روس‌ها قرار داشت و تأمین‌کنندهٔ منافع آنان بود.

● ایجاد رقابت میان قدرت‌های جهانی، برای بهره‌گیری از این رقابت به منظور تأمین منافع ملی ایران، فقط زمانی امکان‌پذیر است که حکومت دارای قدرت نسبی مناسبی باشد تا با اتکا به آن بتواند وارد چانه‌زنی شود و در عین حال، خود را در برابر تهدید تقسیم شدن حفظ کند.

● کاهش قدرت حکومت الزاماً منجر به شکل‌گیری حکومتی همسو با منافع قدرت‌های جهانی نمی‌شود. این قدرت‌ها همواره راهی ساده‌تر داشته‌اند: تفکیک حوزه‌های نفوذ؛ امری که یکپارچگی سرزمینی را در معرض تهدید قرار می‌دهد. به همین دلیل، در ضربه‌های سختی که قدرت حکومت را به یکباره فرومی‌پاشند، خطر اصلی، بیش از یک جنگ تمام‌عیار، تفکیک به حوزه‌های نفوذ است؛ حوزه‌های نفوذی که احتمالاً بیش از حکومت مرکزی یکپارچگی سرزمینی را تهدید می‌کنند. حوزه‌های نفوذ مستقل زمینه‌ساز جدایی‌طلبی‌های مناطق از ایران بودند. به عبارت دیگر، یکی از دلایل جدایی قفقاز از ایران را می‌توان این واقعیت دانست که ایران در تعاملات خود با روسیه از قدرت‌های دیگر مانند انگلستان استفاده نکرد و نتوانست آنان را برای مقابله با روسیه به بازی بگیرد. این امر منجر به جدایی افغانستان از ایران شد. انگلیسی‌ها تنها بازیگر مرزهای شرقی ایران و هرات بودند. با این حال، اگر ایران به جای انفعال در برابر روس‌ها و انگلیسی‌ها می‌توانست یک بازی رقابتی میان آن دو ایجاد کند، احتمالش بیشتر بود که بتواند به تحکیم قدرت خود بپردازد.

● رقابت میان قدرت‌های جهانی به اندازه‌ای است که احتمالاً هیچ قدرتی توان در دست گرفتن حکومت مرکزی ایران را ندارد، اما این امر می‌تواند منجر به تمرکز آنان بر بخش‌های اولویت‌دار ایران و نفوذ آنان در این بخش‌ها شود. این امر به «سیاست بی‌اعتنایی» به سایر بخش‌ها می‌انجامد. به عبارت دیگر، تمامی بخش‌های ایران به یک اندازه مورد طمع قدرت‌های جهانی نیستند و همین امر می‌تواند ابتدا یکپارچگی سرزمینی ایران و در مرحلهٔ بالاتر، کل منطقه را به خطر بیندازد.

قرارداد ۱۹۰۷ نمونه‌ای از پیامدهای کاهش قدرت حکومت در ایران بود. ضربهٔ سخت به از دست دادن توانمندی‌های نظام حکمرانی انجامید.

با کاهش این توانمندی بود که وجود ایران تهدید شد؛ تهدیدی که فراتر از هر تهدید دیگری بود. به زبان دیگر، استقبال نکردن حکومت‌ها از اصلاحگری در شیوه حکمرانی‌شان اگرچه در نگاه نخست به تقابل دولت - ملت انجامید، در ادامه و با ورود قدرت‌های جهانی و بین‌المللی، باعث شد وجود ایران در معرض تهدید قرار بگیرد. به این ترتیب، حکومتی که در برابر خواسته‌های مردم مقاومت می‌کرد، در واقعیت، مشغول کمک به قدرت‌های جهانی برای گسترش نفوذشان در ایران بود. قرارداد ۱۹۰۷ پیش از به توپ بسته شدن مجلس و پس از تاج‌گذاری محمدعلی‌شاه امضا شد؛ یعنی در روزگاری که برآورد قدرت‌های جهانی آن بود که ایرانیان به جای تحکیم و افزایش قدرت جامعه، به دنبال کاهش قدرت حکومتند.

درس‌آموزی جانبی

علیه نادیده‌انگاری ایران

ایران هیچ‌گاه مستعمره نشده است؛ هم به دلیل حضور حکومت‌هایی با حداقلِ توانمندی‌ها و هم به دلیل جذاب نبودن ایران برای مستعمره شدن. هندوستان، به عنوان یک نمونه قابل توجه، برخوردار از منابع طبیعی جذاب برای انگستان بود؛ به همین دلیل، مدتی طولانی مستعمره این کشور شد. اما فقدان جذابیت همواره عامل موفقیت و کمک‌کننده به استقلال ایران نبوده است. گاهی بی‌توجهی و بی‌اعتنایی قدرت‌ها به ایران منجر به پیامدهای نامناسبی شده است که یک نمونه آن در دوره‌ای تجربه شد که «سیاست بی‌اعتنایی» نامیده می‌شود.

سیاست بی‌اعتنایی

از دهه ۱۱۹۰ (۱۸۱۰) سیاست انگلستان در برابر ایران چرخش می‌کند. در این زمان، از یک سو ایران درگیر جنگ با روس‌ها بود و از سوی دیگر خطر ناپلئون و حمله او به هندوستان - مستعمره

انگلستان در آن دوره - برطرف شده بود. انگلیسی‌ها همواره این تهدید را از جانب ایران احساس می‌کردند که ناپلئون، بر اساس توافقنامه‌اش با ایران، از طریق مرز شرقی ایران به هندوستان حمله کند. به همین دلیل، ایران و حضور در این کشور برای انگلستان اهمیت داشت. در آن زمان، «پیمان‌نامهٔ فینکشتاین»^۱، که قراردادی دفاعی بود، میان دولت‌های ایران و فرانسه (در دورهٔ ناپلئون) امضا شد. این پیمان‌نامه در سیزدهم اردیبهشت ۱۱۸۶ (۱۸۰۷) به امضا رسید. بر اساس این پیمان‌نامه، ناپلئون تعهد کرد که در برگرداندن سرزمین گرجستان به ایران کمک کند و تعهداتی نیز برای اصلاح و تقویت ارتش ایران داد و متعهد شد که اسلحه، توپ، مهندس و معلم به ایران بفرستد. برداشت انگلیسی‌ها از این پیمان‌نامه آن بود که ناپلئون از این طریق زمینهٔ حمله به هندوستان را تقویت کرده است. برداشت روس‌ها از پیمان‌نامه این بود که فرانسوی‌ها از این طریق روسیه را در دو جبهه درگیر تهدید نظامی می‌کنند، زیرا از یک سو روس‌ها و فرانسوی‌ها در اروپا در حال مبارزه با همدیگرند و از سوی دیگر فرانسوی‌ها از طریق پیمان‌نامهٔ فینکشتاین ایران را تقویت خواهند کرد تا روس‌ها در جبههٔ قفقاز نیز مورد تهدید جدی قرار گیرند. و چون دولت روسیه نمی‌توانست در دو جبهه بجنگد، قدرت نظامی‌اش کاهش می‌یافت. اما ناپلئون، پس از رسیدن به یک نقطهٔ تعادل با روسیه، با فاصله‌ای بسیار کوتاه، «پیمان تیلست» را با روسیه به امضا رساند. بر اساس این پیمان، عملاً پشتیبانی فرانسه از ایران در برابر روسیه ملغاً تلقی می‌شد.

به این ترتیب، تهدید «حمله به هندوستان از طریق خاک ایران» و در نتیجهٔ آن، اهمیت ایران در میان اروپاییان کاهش یافت. در این دوره، انگلستان در افغانستان، که بیشتر بخش‌های آن تحت حمایت ایران بودند، نفوذ کرده بود و نیازی به تأثیرگذاری از طریق ایران نداشت. پس ایران اولویتش را برای

انگلستان از دست داد. دنیس رایت در این زمینه می‌نویسد: «در این زمان، موقعیت سیاسی جهان به نحو چشمگیری دگرگون شده بود. روسیه و بریتانیا پیمان اتحاد بسته بودند، ناپلئون در واترلو شکست خورده بود و تهدید فرانسویان به هند از میان رفته بود و دوستی با ایران برای لندن اهمیتی نداشت.» [۲] سیاستی را که انگلستان در این زمان پیش گرفت می‌توان «سیاست بی‌اعتنایی» یا «سیاست نادیده‌انگاری» نامید. بر اساس این سیاست، ایران از اولویت سیاست خارجی انگلستان خارج می‌شد. آنان نه منافع جدی در ایران داشتند و نه حتی برای حفظ منافع خود در سرزمین‌های دیگر (مثلاً هندوستان) نیازمند توجه به ایران بودند. نتیجه سیاست بی‌اعتنایی اروپاییان و به طور خاص انگلیسی‌ها به ایران غلتیدن کشور به دامان روسیه بود. کاهش سطح روابط انگلستان با ایران پیامد این بی‌اعتنایی بود. اوزلی در گزارش خود به دولت انگلستان می‌نویسد: «حال که خطر ناپلئون برطرف شد و مرزهای هندوستان از تجاوز مصون ماند، در این صورت، باید ملت ایران را گذاشت در همین حالِ توحش و بربریت باقی بمانند.» [۳] به همین دلیل بود که هنری ویلوک دستور خروج افسران انگلیسی از ایران را داد. انگلیسی‌ها دو دهه ایران را نادیده گرفتند و به آن بی‌اعتنا شدند، تا آن‌جا که حتی نمایندگی انگلستان در ایران به «کمپانی هند شرقی» واگذار شد؛ در حقیقت، اهمیت ایران در این بود که یکی از عوامل تأثیرگذار بر درآمد کمپانی هند شرقی محسوب می‌شد.

پیامدهای بی‌اعتنایی

در همین دو دهه سیاست بی‌اعتنایی بود که ایران از روسیه شکستی سنگین خورد و نفوذ روسیه در ایران به نحوی بی‌سابقه گسترش یافت. در حقیقت، فقدان حضور ابرقدرتهایی مانند انگلستان در ایران فرصت برای تسلط بی‌سابقه روس‌ها بر ایران را پدید آورد. ایران، بدون ایجاد توازن میان قدرتهای بزرگ جهانی،

نه تنها استقلال خود را از دست داد، بلکه تبدیل به حیاط خلوت روسیه شد. روابط ایران و روسیه در آن دوره «امپریالیسم روبل» نیز نامیده شده است.

البته بی‌اعتنایی در بلندمدت بر منافع ابرقدرت‌ها در سایر مناطق مرتبط با ایران نیز تأثیرات شدیدی گذاشته است. موقعیت ژئواستراتژیک ایران از یک سو و هژمونی فرهنگی‌اش از سوی دیگر بر منافع آنان، هرچند به صورت غیرمستقیم، تأثیرگذاری شدید و عمیقی داشته است. به همین دلیل بود که بی‌اعتنایی به ایران، پس از دو دهه، مورد انتقاد دولتهای انگلیسی قرار گرفت.

گزارش‌هایی گوناگون انگلیسی‌ها را مردد کرده بودند؛ از جمله گزارش ویلک در خصوص نفوذ روس‌ها و گرایش عباس‌میرزا به آن‌ها که به دلیل حفظ مقام ولیعهدی‌اش بود. این امکان وجود داشت که ائتلافی میان عباس‌میرزا و روسیه شکل بگیرد و در سال‌های بعد و در دوران پادشاهی او تقویت شود؛ هرچند او پیش از نشستن بر تخت شاهنشاهی از دنیا رفت. به این ترتیب بود که انگلستان در مسئله جانشینی محمدشاه بر صندلی فتحعلی‌شاه مجبور به فعالیت دوچندان شد. از سوی دیگر سیاست خارجی انگلستان در منطقه نیز تغییر کرد. پالمرستون، طراح جدید سیاست‌های خارجی انگلستان، چنین برآورد می‌کرد که روسیه پس از قفقاز تمایل به گرفتن ایران و عثمانی دارد [۴]. به این ترتیب بود که انگلستان مجدداً به ایران بازگشت. انگلستان اگرچه چنین برآورد می‌کرد که ایران برایش منفععی جدی ندارد، در این دوره بود که پی برد اهمیت ایران بیش از اهمیت یک کشور است

۲. تعرض خارجی دوم: جنگ جهانی اول

هم‌زمان با تحولات مشروطه در ایران و فتح تهران به دست مشروطه‌خواهان، ایران در سراسیمه‌ی هرج و مرج قرار می‌گیرد. در همین

دوره آشوب در ایران است که جنگ جهانی اول آغاز می‌شود. به این ترتیب، آغاز جنگ جهانی در زمانی است که ایران یکی از ضعیف‌ترین حکومت‌های خود را دارد. هرج و مرج گسترده در ایران، وجود یک حکومت پیش‌بینی‌ناپذیر که ممکن است با آلمان متحد شود و ضعف حکومت باعث می‌شود که ایران تعرض‌های مختلف خارجی را به صورت هم‌زمان تجربه کند.

درباره طرف‌های درگیر در جنگ جهانی اول و چگونگی ورود آن‌ها به ایران در فصل اول توضیح دادیم. در این تجربه تاریخی، ایران نه تنها اشغال سرزمین، بلکه درگیری نظامی و هم‌زمان از دست دادن منابع غذایی خود را نیز تجربه کرد. چندان دور از انتظار نیست که هر چه حکومت ضعیف‌تر باشد تعرض گسترده‌تر و شدیدتر می‌شود. بنابراین به مراتب شدیدتر بودن تعرض دوم از تعرض اول فقط یک بدشانسی تاریخی نبوده است. سقوط رضاشاه در ۱۳۲۰ نیز هم‌زمان با جنگ جهانی دوم رخ داد، اما میزان تعرض به ایران به گستردگی جنگ جهانی اول نبود، چون هرج و مرج چندان گسترش نیافته و حکومت مرکزی به اندازه جنگ جهانی اول ضعیف نشده بود.

درس آموزشی جانبی

هرج و مرج داخلی، سرنوشت محتوم پس از دیکتاتوری

دیکتاتورها قدرت حکومت را به بالاترین حد ممکن می‌برند. آنان به مرور قدرت‌های جامعه را از آن می‌گیرند. دیکتاتورها گاه در ابتدای دوره حکومتشان موفقیت‌های چشمگیری کسب می‌کنند. همین موفقیت‌های چشمگیر است که زمینه‌ساز مشروعیت‌بخشی به آنان می‌شوند.

نمونه شناخته‌شده این موقعیت را می‌توان در دیکتاتورهای مانند هیتلر و استالین مشاهده کرد. اگر اشغال برلین آخرین پرده زندگی هیتلر بود، برای استالین یک موفقیت مشروعیت‌بخش بود. به این ترتیب، او توانست روس‌های زیادی را پشتیبان خود

کند، در حالی که بسیاری از روس‌ها متوجه نبودند که او به مرور در حال گرفتن قدرت از جامعه است.

قدرت جامعه را می‌توان در رسانه‌های آزاد یا سازمان‌های مردم‌نهاد قدرتمند یا بخش خصوصی اقتصادی قدرتمندی دید که سهم عمده‌ای از تولید ناخالص داخلی^۱ را داشته باشد. حکومتی‌سازیِ دارایی‌ها یکی از نشانه‌های افزایش قدرت حکومت است، همان‌طور که کاهش فعالیت رسانه‌های آزاد یا کاهش اختیارات و نقش سازمان‌های تخصصی - حرفه‌ای یا کاهش سطح اختیارات شوراهای محلی و منطقه‌ای [۵].

با سقوط دیکتاتورها، جوامع دیکتاتوری به سرعت دچار هرج‌ومرج می‌شوند. این دیکتاتورها یا با جنگ‌های خانمان‌برانداز دورانشان پایان می‌یابد یا با انقلاب‌های ویرانگر. در صورت وقوع جنگ‌های ویرانگر، هرج‌ومرج پس از ویرانی جنگ‌ها اجتناب‌ناپذیر است؛ سرنوشتی که آلمان پس از هیتلر و ایتالیای پس از موسولینی و حتی عراق پس از صدام تجربه کردند. در صورتی که سرنوشت دیکتاتورها با انقلاب‌ها پایان یابد نیز هرج‌ومرج گسترده، به دلیل فقدان قدرت در سمت جامعه، اجتناب‌ناپذیر است. جوامعی که در دوران دیکتاتوری قدرت نداشته‌اند از سازوکارهای ادارهٔ امور خود نیز برخوردار نیستند. شورای محله و شهری که بتواند هرج‌ومرج شهری را کنترل کند به سطح بالایی از تجربهٔ همکاری یا ظرفیت‌های لازم برای مدیریت نیاز دارد. این توانمندی در حکومت‌های دیکتاتوری هیچ‌گاه شکل نمی‌گیرد؛ در مقابل، ممکن است به مرور کاهش نیز بیابد و از سطح طبیعی آن جامعه کمتر شود. در صورتی که بنگاه‌های اقتصادی خصوصی وجود داشته باشند، تولید اقتصادی کمتر آسیب می‌بیند، اما اگر بنگاه‌های اقتصادی از جنس حکومتی باشند، دچار چالش‌های فراوان و به احتمال قوی محرک ناآرامی‌های بیشتری می‌شوند، که این امر هرج‌ومرج را در سطح کلان ملی بالاتر می‌برد.

به این ترتیب است که احتمالاً هر جامعه استبدادزده‌ای، به صورت طبیعی، پس از تجربه دیکتاتوری (ضربه سخت در سمت حکومت) به سرعت به سمت یک هرج و مرج (ضربه سخت در سمت جامعه) سقوط آزاد می‌کند. این که آن جامعه پس از هرج و مرج به سمت دالان باریک برود یا دوباره دچار دیکتاتوری شود همان نقطه‌ای است که تفاوت میان جامعه توسعه‌یافته با جامعه در حال توسعه را نشان می‌دهد. آلمان از این حیث نمونه‌ای قابل توجه است که پس از جنگ جهانی دوم، با سرعت می‌تواند از هرج و مرج عبور کند. شاید بتوان دلیل این امر را وجود زمینه‌های فرهنگی و ساختارهای نهادی قوی دانست. آلمان به صورت طبیعی نه تنها دارای بوروکراسی بسیار قوی بود، بلکه مدرنیته – نه فقط مدرنیزاسیون – برای آلمانی‌ها تجربه‌ای زیسته به شمار می‌رفت. به همین دلیل بود که آنان توانستند به سرعت و در ادامه هرج و مرج پس از جنگ ویرانگر جهانی دوم، به سمت دالان باریک بازگردند. شاید هیتلر برای آلمانی‌ها به همان اندازه غیرطبیعی بود که دیکتاتوری ناصری برای ایرانی‌ها طبیعی محسوب می‌شد.

۳. تعرض خارجی سوم: اشغال تبریز از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴

تبریز را می‌توان شاخص شناخت وضعیت حکمرانی در ایران دانست. در هر دوره هرج و مرج ایران، تبریز بیش از هر شهر دیگری مورد تعرض خارجی قرار گرفته است. به این ترتیب، تبریز را می‌توان دماسنج وضعیت حکمرانی در ایران دانست. در دویست سال اخیر، تبریز در چهار دوره مورد تعرض خارجی قرار گرفته است و این موارد به جز هرج و مرج‌های مربوط به درگیری‌های داخلی ایران، مثلاً درگیری مربوط به دوران استبداد صغیر، بوده‌اند. در هر چهار بار اشغال تبریز، روس‌ها بازیگر اصلی بوده‌اند:

- اشغال تبریز به دست قوای روسیه در جنگ ایران با این کشور، ۱۲۰۵ (۱۸۲۶ م.) تا ۱۲۰۷ (۱۸۲۸ م.)؛
- اشغال تبریز در ۱۲۹۰؛

- اشغال تبریز در ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۷؛
- تشکیل حکومت فرقهٔ دموکرات آذربایجان با حمایت شوروی، ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵.

به منظور درک مناسب از وضعیت تبریز در دورهٔ ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ و نیز با توجه به اهمیت اشغال این شهر در دورهٔ تعرض دوم (جنگ جهانی اول) – که در بخش پیشین به آن پرداخته نشد – در این بخش به سایر موارد اشغال تبریز نیز پرداخته شده است.

الف. اشغال تبریز در ۱۲۹۰

در حقیقت، با شروع هر دورهٔ هرج و مرج در ایران، تبریز در معرض تهدید جنگ قرار گرفته است، چه جنگ داخلی و چه تعرض خارجی. دولت روسیه همواره فشار بر ایران را از طریق تبریز پیش برده است. در ۱۲۹۰، روس‌ها به دلیل مخالفت با دولت ایران، که مورگان شوستر آمریکایی را به همراه چهار نفر دیگر به عنوان مستشار به استخدام درآورده بود، به تبریز حمله کردند و در فقدان یک حکومت قدرتمند، تلاش کردند تا این شهر را از ایران جدا کنند. آنان به دولت ایران اولتیماتوم دادند و در نهایت نیز ایران، با پذیرش نسبی این اولتیماتوم و منحل کردن مجلس شورای ملی، تلاش کرد تا تبریز را نجات دهد؛ هرچند روس‌ها تبریز را تخلیه نکردند. تبریزی که دو تا سه سال قبل‌تر صحنهٔ درگیری داخلی میان مشروطه‌خواهان و نیروهای حکومتی بود، در فاصله‌ای کوتاه، نه تنها اشغال شده بود، بلکه روس‌ها حاکمانش را از میان مخالفان مشروطه انتخاب کرده بودند. صمد شجاع‌الدوله را، که رئیس ایل مقدم مراغه بود، روس‌ها به عنوان والی تبریز انتخاب کردند. در این دوره، بیش از هزار نفر از مردم تبریز کشته و تعداد زیادی نیز اعدام شدند. ثقة‌الاسلام تبریزی، پسران «علی موسیو»، برادرزادهٔ ستارخان و حاج علی دوافروش (از بنیان‌گذاران مرکز غیبی) از اعدای‌های این دوره به دست حکومت دست‌نشاندهٔ روس‌ها بودند. در همین دوره بود که مدارس تبریز تخریب شدند و مدرسهٔ سعادت، که شناخته‌شده‌ترین مدرسهٔ آن دورهٔ تبریز به شمار می‌رفت، تخریب و با خاک یکسان شد.

ب. اشغال تبریز در ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۷

تبریز در طول جنگ جهانی اول، در نبود یک حکومت قدرتمند، بارها و بارها دست به دست می‌شود. جنگ جهانی اول در ششم مرداد ۱۲۹۳ (۱۹۱۴) آغاز می‌شود و ایران، در کمتر از سه روز بعد، اعلام بی‌طرفی می‌کند. با این حال، روس‌ها برای حمله به عثمانی، که متحد آلمان بود، تصمیم به استفاده از خاک ایران می‌گیرند. نیروهای روسیه در ایران، که تا پیش از جنگ حدود ده‌هزار نفر ارزیابی می‌شدند، افزایش می‌یابند. برخی از منابع نشان می‌دهند که روسیه تا هفتاد هزار نفر از نیروهای خود را وارد خاک ایران می‌کند و به این ترتیب، منطقه شمال غرب ایران صحنه درگیری‌های متفین و متحدین می‌شود.

روس‌ها، که به دلیل ناآرامی‌های داخلی توان جنگی لازم را نداشتند، در اغلب جبهه‌ها نتوانستند به پیروزی جدی دست یابند. آن‌ها، که ناتوان‌تر از گذشته خود بودند، ایران را برای تاخت‌وتاز بدون مانع می‌دیدند. به همین دلیل بود که ایران، به رغم اعلام بی‌طرفی، در عمل وارد جنگی شد که نه منافعی در آن داشت و نه حتی توان لازم برای نقش‌آفرینی. در دی ۱۲۹۳، در درگیری میان نیروهای روسیه – که تبریز را پیش از آن به اشغال درآورده بودند – و نیروهای عثمانی، تبریز صحنه درگیری جنگ جهانی اول شد. روس‌ها که توان نظامی‌شان کاهش یافته بود، از عثمانی‌ها شکست خوردند و به این ترتیب، تبریز از روس‌ها به عثمانی‌ها انتقال یافت. اما با آمدن نیروهای کمکی روس‌ها، دوباره درگیری میان آن‌ها و عثمانی‌ها آغاز شد و روس‌ها مجدداً تبریز را به تسخیر درآوردند. این درگیری‌ها مدت‌ها ادامه یافتند. اما با وقوع انقلاب ۱۹۱۷ میلادی (۱۲۹۶ هجری خورشیدی) در روسیه، سیاست روس‌ها تغییر یافت و در عمل، آنان بخش عمده‌ای از میدان‌های جنگ را رها کردند. همین امر باعث خروج روس‌ها از تبریز شد.

ب. ریشه‌های حکومت خودمختار

تبریز تا پیش از تشکیل حکومت خودمختار فرقه دموکرات بارها و بارها در معرض جنگ داخلی و تعرض خارجی قرار گرفته بود. پس از درگیری‌های مربوط به جنگ جهانی اول، تبریز همچنان درگیر هرج و مرج

بود. شیخ محمد خیابانی، که نماینده تبریز در مجلس بود، پس از خروج روس‌ها در ۱۲۹۷، در ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) یک حکومت خودمختار ایجاد کرد. «آزادستان» یا «آزادیستان» نامی بود که بر این سرزمین خودمختار گذاشته شده بود. این تجربه خودمختاری نیز با ورود نیروهای قزاق ایران به تبریز پایان یافت. به این ترتیب، تبریز با فاصله، بیش از هر منطقه‌ای در ایران از هرج و مرج‌ها آسیب دیده است. اما این پایان آسیب‌ها نبود. در سال ۱۳۲۴ و هم‌زمان با هرج و مرج پس از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ و خلع رضاشاه از سلطنت، تبریز بار دیگر درگیر تلاش برای خودمختاری و جدایی‌طلبی از ایران شد. «حکومت خودمختار آذربایجان»، با نام رسمی «حکومت ملی آذربایجان»، در ۱۳۲۴ (۱۹۴۵) و با پایان جنگ جهانی دوم شکل گرفت. در دوره پس از جنگ جهانی دوم، هر کدام از برندگان جنگ تلاش داشتند تا با حضور در کشورهای شکست خورده یا بی‌طرف، قدرت خود را افزایش دهند. در عمل، بذره‌های اولیه شروع «جنگ سرد» (میان شوروی سابق و آمریکا) با تقسیم غنایم جنگی کاشته شده بود. روس‌ها، که نتوانسته بودند ایران یا بخش‌هایی از آن را به صورت رسمی ضمیمه خاک خود کنند، به حمایت از یک حرکت جدایی‌طلب پرداختند. نامه‌های رسمی به جامانده از استالین نشان می‌دهد که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تشکیل و تقویت گروهی را تصویب کرده بوده است که بتواند این جدایی‌طلبی را پیش ببرد. این تصمیم با امضای استالین در تیر ۱۳۲۴ اجرا شد. آنان تلاش داشته‌اند تا با انتشار چندین کتاب و روزنامه به زبان‌هایی غیر از فارسی و با تیراژ بالا و نیز دادن وعده‌هایی مانند تغییر زبان در سازمان‌ها و اداره‌ها، تقسیم اراضی و شعار حقوق برابر، حمایت عمومی مردم را نیز کسب کنند. اصلی‌ترین هدف روسیه را می‌توان دسترسی به منابع نفتی شمال ایران دانست.

ت. حکومت خودمختار آذربایجان

به این ترتیب، با کاهش قدرت حکومت مرکزی و هم‌زمان با افزایش هرج و مرج در کشور، بار دیگر تبریز در معرض یک تعرض خارجی قرار می‌گیرد. حتی نام «فرقه دموکرات آذربایجان» را روس‌ها پیشنهاد می‌دهند. جعفر پیشه‌وری، که روزنامه‌نگاری انقلابی و کمونیست

است، بازیگر اصلی تشکیل فرقه و در نهایت، یک حکومت خودمختار می‌شود. او به عنوان نخست‌وزیر حکومت خودمختار تبریز تشکیل کابینه می‌دهد. نیروی نظامی شوروی به صورت رسمی به دفاع از این حکومت خودمختار می‌پردازد و در نتیجه، تلاش نیروهای نظامی در بازگرداندن تبریز به ایران ناکام می‌ماند.

هرچند تبریز سه بار اشغال، دو بار خودمختاری (شیخ محمد خیابانی و سید جعفر پیشه‌وری) و یک بار درگیری داخلی (مقاومت تبریز در مشروطه) را از سر گذرانده است، در واقعیت، به جز در نمونه مربوط به شیخ محمد خیابانی که این شهر به دست نیروهای قزاق وابسته به حکومت مرکزی ایران به کشور بازگشت، نیروهای نظامی نبوده‌اند که منجر به شکست اشغال تبریز شده‌اند. در حقیقت، مقاومت‌های مردمی از یک سو و مذاکرات سیاسی از سوی دیگر رهایی‌بخش تبریز بوده‌اند. در هنگام اشغال تبریز در زمان جنگ‌های ایران و روسیه، مذاکرات طرف ایرانی در معاهده ترکمانچای بود که توانست تبریز را به ایران بازگرداند. در حقیقت، ارتش ایران در میدان نبرد شکست خورده و دیپلماسی ایران بود که به رغم شکست سنگین در جنگ، توانست پیامدها و ضررهای آن را به کمترین حد برساند. یکی از برترین نمونه‌های بهره‌گیری از ظرفیت دیپلماسی در تاریخ ایران مذاکرات احمد قوام (قوام‌السلطنه یا حضرت اشرف) با روس‌هاست. او بدون هزینه و با اتکا به قدرت دیپلماسی توانست تبریز را از روس‌ها پس بگیرد.

قوام، که تمایل داشت این مسئله را از طریق دیپلماسی حل کند، با بی‌اعتنایی روس‌ها مواجه می‌شد. به دلیل وضعیت نامناسب ایران و کاهش قدرت حکومت پس از اشغال ایران در ۱۳۲۰ و نیز پیروزی بزرگ روس‌ها در جنگ جهانی دوم، تفاوت میان سطح دو کشور ایران و شوروی به بالاترین میزان خود رسیده بود. به این دلیل، چندان عجیب نبود که احمد قوام حتی نتوانست مذاکراتی سطح بالا با مقامات شوروی داشته باشد. اما او با یک ترفند و ارائه تصویری وفادار از خود به شوروی، با سفیر این کشور مشغول مذاکره شد و حتی قراردادی با او بست که بر اساس آن، ایران به نوعی شرایط مطلوب روس‌ها را می‌پذیرفت و در ازای آن از روس‌ها می‌خواست از تبریز عقب‌نشینی کنند. قرارداد میان قوام با سادچیکف، سفیر شوروی در

ایران، اگرچه در ظاهر شکستی برای ایران بود، در پس آن هوشمندی قوام قرار داشت. در ظاهر، احمد قوام بر سر شرایط سه‌گانه زیر توافق کرد:

۱. نیروهای نظامی شوروی تا شش هفته بعد تمام ایران را تخلیه کنند؛
۲. یک شرکت نفت مختلط میان ایران و شوروی ایجاد و سود آن به صورت پنجاه - پنجاه (تتصیف) تقسیم شود؛
۳. مسئله آذربایجان به عنوان یک مسئله داخلی پذیرفته شود و ایران خودش آن را به نحو دوستانه حل کند.

مفاد قرارداد در همان زمان، در فروردین ۱۳۲۵ به صورت رسمی اعلام شد. البته این تنها عقب‌نشینی قوام نبود. او در عمل در کابینه خود نیز سه وزیر متمایل به حزب توده و شوروی را انتخاب کرد تا حسن‌نیت خود را نشان داده باشد. از سوی دیگر، کشورهای رقیب، از جمله آمریکا، نیز به نشان دادن واکنش تحریک شدند.

نکته اصلی در اجرای قرارداد، نیاز به تصویب مجلس بر اساس قانون اساسی بود. بنابراین قوام باید قرارداد را به تصویب مجلس می‌رساند، اما مجلس در آن زمان و به دلیل برگزار نشدن انتخابات در تبریز، امکان تشکیل جلسه نداشت. پیش‌نیاز تشکیل مجلس آن بود که نیروهای شوروی تبریز را ترک کنند. شوروی، که در طمع تشکیل شرکت نفتی مشترک با ایران بود، از اشغال خاک ایران دست برداشت. انتخابات برگزار و مجلس دوره پانزدهم تشکیل شد. اما قوام، پس از تشکیل مجلس، روی برگرداند و تلاش کرد تا مجلس با قرارداد او به مخالفت برخیزد. در نهایت، طرحی را نمایندگان مجلس تهیه و تصویب کردند تا بر اساس این ماده واحده، تشکیل شرکت مختلط کأن لم یکن تلقی شود:

نظر به این‌که آقای نخست‌وزیر با حسن‌نیت و در نتیجه استنباط از مفاد ماده ۲ قانون یازدهم آذرماه ۱۳۲۳ اقدام به مذاکره و تنظیم موافقتنامه مورخ پانزدهم فروردین‌ماه ۱۳۲۵ در باب ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی نموده‌اند و نظر به این‌که مجلس شورای ملی ایران استنباط مزبور را منطبق با مدلول و مفهوم واقعی قانون سابق‌الذکر تشخیص نمی‌دهد، مذاکرات و

موافقتنامه فوق را بلاثر و کان لم یکن می‌داند. ماده سوم ابلاغیه مورخ پانزدهم فروردین ۱۳۲۵ نیز کان لم یکن می‌باشد.

در حقیقت، قوام در یک دیپلماسی حساب شده توانست منافع ملی ایران را تأمین کند؛ هرچند در این مسیر بارها مجبور شد انتخاب‌هایی داشته باشد که در تعارض با عزت ظاهری یک سیاستمدارند. نه تنها نپذیرفتن دولت استالین برای مذاکره با ایران، به تنهایی یک حرکت توهین آمیز سیاسی بود، بلکه مذاکره مستقیم نخست‌وزیر با یک سفیر را می‌توان دربردارنده نگاه ملی قوام دانست. او، به رغم آن‌که می‌دانست در داخل کشور با چه اندازه دشمنی‌ها و توهین‌ها روبه‌رو خواهد شد، همچنان نقشه خود را پیش برد. او حتی با دادن وزارت به نیروهایی که همدلی بیشتری با روس‌ها داشتند تا با او، باز هم عزت فردی خود را فدای عزت ملی کرد. در انتها نیز او خود ترتیبی داد تا مجلس با قرارداد و تعهدات او مخالفت و از این طریق، منافع ملی را تأمین کند. همین واقعه تاریخی به خوبی نشان می‌دهد که چگونه سیاستمدار ملی‌گرا و توانمند، حتی در دوران هرج و مرج، می‌تواند منافع ملی را از طریق مذاکره و دیپلماسی پیش ببرد. آذربایجان و تبریز را می‌توان از این حیث نماد کارآمدی دیپلماسی در منافع ملی ایران دانست. سرزمینی که بخش بزرگی از هویت ایران امروزی را شکل می‌دهد دست‌کم دو بار و پس از شکست در میدان نبرد، به مدد دیپلماسی، بدون هزینه‌های سنگین جانی و مالی و با اتکا به سیاستمداران برجسته، به ایران بازگشت.

۴. تعرض خارجی چهارم: حمله عراق در ۱۳۵۹

پس از انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) در ایران، سلسله‌ای از رویدادها وضعیت کشور را به سمت یک هرج و مرج پیش برده بود. با از هم پاشیده شدن نظام اداری و حکومتی و نیز ارتش، قدرت حکومت کاهش یافته بود. در حقیقت، بخشی از مقامات ارشد دولت پیشین (پهلوی) اعدام، زندانی یا فراری شده بودند. دولت موقت انتقالی به نخست‌وزیری مهدی بازرگان نیز، به دلیل تفاوت دیدگاهی که با سایر انقلابی‌ها داشت، در سال ۱۳۵۸، نه ماه پس از پیروزی انقلاب استعفا داده بود. به این ترتیب، نه تنها نظام اداری ترمیم نشده بود، بلکه دولتهای انقلابی نیز از نظام اداری خارج

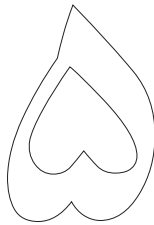
شده بودند. بنابراین نظام اداری در حال حرکت به سمت هرج و مرج بود. در کنار کاهش قدرت حکومت، برخی از فعالیت‌ها در سطح جامعه نیز بر این هرج و مرج افزوده بودند. درگیری میان نیروهای پیروز در انقلاب بر سر کسب قدرت نموده‌های گوناگونی داشت که مهم‌ترین تقابل میان گروه موسوم به «سازمان مجاهدین خلق» به رهبری مسعود رجوی با حکومت بود. این منازعه در نهایت منجر به شکل‌گیری درگیری مسلحانه میان این گروه با حکومت شد. این منازعات، هم بخش عمده‌ای از قدرت را معطوف به خود کرده و هم از قدرت حکومت کاسته بودند. همین امر به افزایش هرج و مرج منجر شده بود.

همچنین گروه‌های مستقل دیگری اقداماتی خارج از کنترل دولت و حکومت می‌کردند که بر این هرج و مرج می‌افزود. اشغال سفارت آمریکا و بازداشت نیروهای آمریکایی فعال در این سفارت به دست گروهی موسوم به «دانشجویان پیرو خط امام»، در عمل، دولت مستقر را در موقعیت بی‌قدرتی برده است.

به موازات این‌ها، کودتایی شکست خورده با نام «کودتای نقاب» - که با نام «کودتای نوژه» شناخته می‌شود - نیز منجر به پاکسازی‌هایی در ارتش شده و همین امر قدرت حکومت را به کمترین میزان خود رسانده بود. عراق، که پیش از آن نیز تلاش‌هایی برای برهم زدن قرارداد ۱۹۷۵ میان خود و ایران کرده بود، فرصت مناسب برای تهاجم به خاک ایران را یافت. به این ترتیب و با تهاجم عراق به ایران، بار دیگر نمایش تعرض خارجی در دوران هرج و مرج پس از ضربه‌های سخت سمت جامعه اجرا شد؛ نمایشی که بخشی از تاریخ ۱۵۰ سال اخیر ایران بوده است.

۵. فرار از دام تعرض خارجی

بازگشت به دالان باریک را می‌توان نشانه‌ای از یک تکامل جمعی دانست؛ تکاملی که در آن، درک عمومی جامعه به چنان سطحی از بلوغ برسد که از پس هرج و مرج گریزناپذیری که پس از سقوط حکومت‌های استبدادی شکل می‌گیرد، به دام دیکتاتوری دیگری نیفتد.



چشم انداز مشروطه

* * * * *



هر انقلابی رؤیایی را خلق و منتشر می‌کند؛ رؤیایی که چنان جذاب است که می‌تواند بر انگیزانندهٔ جامعه برای تحقق آن باشد. تصاویری آرمانی از آینده تبدیل به آرمان‌های انقلابی‌ها می‌شوند و بر مطالبات و خواسته‌های آنان تأثیر می‌گذارند. به این ترتیب، بررسی رؤیای مشروطه، یعنی همان تصویری که مشروطه‌خواهان از فردای مشروطه انتظار داشتند، از جنبه‌های مختلفی اهمیت دارد:

۱. **فقدان تصویری مشترک، سازگار و دقیق:** تصویری که مشروطه‌خواهان خلق می‌کردند در شعارهایی کلی باقی می‌ماندند و خالقانشان نمی‌توانستند آن‌ها را به برنامه‌هایی قابل اجرا تبدیل کنند. میزان اهمیت و شفافیت این رؤیای مشترک، در عمل، تحولات بعدی را نیز تحت تأثیر قرار داد. مشروطه‌خواهان هیچ برنامهٔ دقیقی برای حکمرانی نداشتند و تصاویر رؤیایی آنان از فردای مشروطه فقط بر پایهٔ چندین شعار کلی خلق شده بودند.

مشروطه‌خواهان در خصوص آیندهٔ پس از مشروطه هیچ دیدگاه مشترک و دقیقی نداشتند. برای نمونه، در حالی که برخی از روشنفکران مشروطه‌خواه به دنبال مدارس جدید و مدارس دخترانه بودند، تعدادی از روحانیون مشروطه‌خواه، از جمله شیخ فضل‌الله نوری، مخالف آن بودند. آن‌ها نه رؤیایی مشترک داشتند و نه رؤیایشان آن اندازه دقیق بود که نقشهٔ راهی برای آینده داشته باشد.

مشکل دیگر این برنامه آن بود که بخش‌های مختلف آن با همدیگر سازگار نبودند و در همان روزهای نخستین تشکیل مجلس شورای ملی، این ناسازگاری در رؤیاهای گروه‌های مختلف آشکار بود. برای نمونه، در حالی که روشنفکران ضرورت تشکیل مجلس را دستیابی به قانون عرفی و خروج از استبداد شاهنشاهی می‌دانستند، روحانیون به دنبال اسلامی‌سازی حکمرانی بودند. این دو در اساس دارای پایه‌های فکری متعارض بودند.

۲. **تصویر بدیل:** انقلاب نیاز به این باور عمومی دارد که وضعیت کشور می‌توانست در همین دنیا و با همین ویژگی‌ها بسیار بهتر باشد. به عبارت دیگر، وقتی رؤیایی جمعی شکل می‌گیرد که شهروندان بر اساس آن می‌توانند خودشان را در وضعیت بهتری تصور کنند، از وضعیت

موجودشان ناراضی‌تر می‌شوند. تا زمانی که شهروندان نتوانند خود و جامعه‌شان را در وضعیتی بهتر با رفاه بیشتر، کیفیت زندگی بهتر و خلق ثروت بیشتر تصور کنند، وضعیت خود را طبیعی (نرمال) و بدیهی می‌دانند و به همین دلیل، اعتراض و ناراضی‌ای ندارند. به این ترتیب، بررسی رؤیای مشروطه فقط به فهم بهتر از مشروطه‌خواهان و جهان‌بینی‌شان کمک نمی‌کند، بلکه هم‌زمان به ما این ادراک تاریخی را می‌دهد که چگونه ایرانیان پی بردند که نه تنها وضعیتشان خوب نیست، بلکه نرمال و طبیعی و مشابه با کشورهای دیگر همسطح خودشان نیز نیست. آنان پتانسیل‌های ایران را بسیار فراتر و بیشتر از واقعیت آن روز کشور می‌دانستند. به این ترتیب بود که ناراضی‌شان از وضع موجود افزایش می‌یافت و همین امر دلیل آن بود که جامعه رفتار حکومت را بسیار فراتر از آستانه تحمل خود ارزیابی می‌کرد. ایرانیان در مقایسه میان وضعیت خود با ژاپن همان تصویر بدیل را یافته بودند.

۳. **رویکرد سلبی به جای ایجابی:** به طور کلی، کنش‌های جمعی یک جامعه را — چه انقلاب باشد و چه جنبش اجتماعی — از حیث رابطه‌ای که با وضعیت موجود و آینده برقرار می‌کنند، می‌توان در پیوستاری دید که در یک سوی آن «نفی وضع موجود» قرار دارد و در سوی دیگرش «جذابیت آینده پس از انقلاب». برخی از کنش‌های جمعی بر نفی وضع موجود استوارند و رویکرد سلبی در آن‌ها غلبه دارد. در سوی دیگر، می‌توان کنش‌هایی را مشاهده کرد که جنبه ایجابی قوی‌تری دارند. البته در هر دو حالت، هم جنبه‌های پرننگی از ناراضی‌ای از وضع موجود قابل مشاهده است و هم جنبه‌هایی از آرمان‌های انقلابی.

انقلاب‌ها از نقطه مشترک و پیونددهنده «آنچه نمی‌خواهند» آغاز می‌شوند و به نقطه افتراق گسست‌دهنده «آنچه می‌خواهند» می‌رسند. مشروطه‌خواهان در نفی وضع موجود با همدیگر مشترک بودند، اما برنامه یا طرحی برای ساختن ایران نداشتند. اتحاد و یکپارچگی در نفی نظام حکمرانی موجود، همان وجه سلبی در انقلاب‌هاست. مشروطه‌خواهان نیز به خوبی می‌دانستند که چه چیز را نمی‌خواهند. آن‌ها نیز، کم‌وبیش مانند سایر انقلابی‌های جهان، در رد و نفی گرانی، بیکاری، استبداد و وابستگی خارجی آغاز به اعتراض کردند. اما آنچه

باعث می‌شود یک حرکت جمعی، از جمله انقلاب، به نتیجه برسد توافق و یکپارچگی بر سر دستورکار فردای پیروزی است. آن‌ها، که از گروه‌های مختلف اجتماعی تشکیل شده بودند و هر کدام بخشی از قدرت را در اختیار داشتند، بر سر یک رؤیای مشترک موافقت نداشتند. هر کدام از آن‌ها رؤیای گروهی و طبقاتی خود را نمایندگی می‌کردند. به همین دلیل، از فردای پیروزی مشروطه، این تفاوت‌ها در نگاه‌ها و چشم‌اندازها آشکار شد. به عبارت دیگر، مشروطه‌خواهان هیچ‌گونه هم‌رأیی و اشتراک نظری نداشتند درباره‌ی این‌که چه تصویری از ایران مشروطه دارند و کدام سیاست‌ها در اولویتند. آن‌ها «آنچه می‌خواهند» را نمی‌دانستند. بنابراین عجیب نبود که شکاف‌ها و درگیری‌ها به فردای پیروزی مشروطه کشیده شدند. ضعف اصلی حرکت‌های جمعی در ایران دویست سال اخیر مشخص نبودن «آنچه می‌خواهند» یا همان وجه ایجابی بوده است. این‌که «طرح جایگزین نظام حکمرانی موجود چیست؟» همان سؤالی است که در جریان انقلاب مشروطه کمتر به آن پرداخته شد. استبداد ناصری نیز فرصت بحث و گفت‌وگو درباره‌ی آن را از جامعه گرفته بود. به همین دلیل، این همفکری‌ها به روزهای پس از پیروزی موقوف شده بودند؛ روزهایی که هر یک از گروه‌های مشروطه‌خواه به دنبال غلبه یافتن بر سایر گروه‌ها بود و در چنین وضعیتی دستیابی به یک توافق گسترده امکان‌پذیر نبود.

۴. **تصویر وارداتی:** بخشی از رؤیای هر انقلابی برآمده از سایر جوامع و انقلاب‌های آنان است. به این ترتیب، انقلاب‌ها به شدت الهام‌بخش همدیگرند. این الهام‌بخشی می‌تواند هم در خصوص شیوه‌های انقلابی و هم در خصوص مطالبات انقلابی‌ها باشد. مفهومی با عنوان «آینده مصرف‌شده»^۱ را سهیل عنایت‌الله، آینده‌پژوه پاکستانی - استرالیایی، معرفی کرده است؛ به این معنا که گاه چشم‌انداز یک گروه، تحقق تصویری است که دیگران پیش از او در موقعیتی دیگر خلق کرده‌اند. آینده مصرف‌شده تصویری آشنا و قابل تکرار خلق می‌کند و همین امر دستیابی به آن را باورپذیرتر می‌سازد؛ با این حال، تصاویر و رؤیاها به

سادگی قابلیت جابه‌جایی از یک جامعه به جامعه دیگر را ندارند. به عبارت دیگر، تصویرهایی که از انقلاب‌های دیگر وارد ایران شدند با وضعیت و شرایط ایران همخوانی نداشتند. انقلاب مشروطه (۱۹۰۶) نه فقط از نظر زمانی پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تحقق یافت، بلکه بخشی از اعتراضات ایرانیان برآمده از همین مقایسه بود.

هر کدام از این چهار جنبه، نشان‌دهنده بخش‌هایی قابل توجه از انقلاب مشروطه‌اند؛ این‌که چگونه تغییر فهم و انتظارات ما از حکمرانی و شیوه‌های آن می‌تواند به سادگی از مشروعیت یک حکومت بکاهد یا بر آن بیفزاید. در ادامه، رؤیای مشروطه از سه جنبه بررسی شده است:

۱. رؤیا و تصویری که از یک الگو گرفته می‌شود. الگوی ژاپن بخشی از رؤیای مشروطه را شکل داده بود و به همین دلیل باید بررسی شود؛
۲. رؤیا و تصویری که از شیوه انقلاب کردن گرفته می‌شود. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شیوه انقلاب کردن را به ایرانیان آموخته بود. بسیاری از ایرانیان ساکن قفقاز، هم شاهد این انقلاب بودند و هم خودشان، در جایگاه کارگران صنایع و معادن روسیه در قفقاز، در انقلاب نقش‌آفرینی کرده بودند؛
۳. رؤیا و تصویری که از خواسته‌های مشروطه‌خواهان برای تغییر گرفته می‌شود. این‌که آنان چه تغییراتی را می‌خواستند، می‌تواند بخش دیگری از رؤیای مشروطه را نشان دهد.

هر کدام از این سه بخش، جنبه‌هایی از رؤیای مشروطه را نشان می‌دهند؛ رؤیایی که شاید هیچ‌گاه محقق نشد و به همین دلیل، در تاریخ مشروطه کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. با این حال، رؤیاهای مشروطه‌خواهان آنان را برای مبارزه با حکومت، جسور کرده بودند و این رؤیاها در نهایت منجر به اتفاقات بعدی شدند؛ هرچند آن رؤیاها تناسبی با واقعیت‌های تاریخی نداشتند. همان‌گونه که دیده می‌شود، مشروطه فقط تأثیرپذیر از «واقعیت ایران» نبوده است، بلکه از آرمان‌ها و تصورات آنان از «ایران آرمانی» نیز تأثیر گرفته بوده است. تقابل میان «واقعیت ایران» – یعنی «آنچه هست» – با «ایران آرمانی» – یعنی «آنچه باید باشد» – مهم‌ترین عامل انرژی‌بخش و انگیزنده‌ای است که می‌تواند جامعه را به سمت

«تغییرات بزرگ» جهت‌دهی کند. در انقلاب مشروطه، واقعیت ایران از ناکارآمدی نظام حکمرانی برمی‌آمد و ایران آرمانی از مقایسه با کشورهای دیگر.

بسیاری از روشنفکران و مشروطه‌خواهان، نخستین تلنگرها را زمانی دریافت کرده‌اند که به مقایسه وضعیت ایران با سایر کشورهای پیشرفته جهان پرداخته‌اند. همین مقایسه آنان را به سمت مشروطه‌خواهی کشانده است. کتاب *سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ* نوشته زین‌العابدین مراغه‌ای، به عنوان یکی از نخستین کتاب‌های مشروطه‌خواهی در ایران، چیزی نیست جز روایت مقایسه میان ایران و سایر کشورها؛ روایتی که در آن، از یک سو بر «آنچه هستیم» تأکید شده و بسیاری از زشتی‌ها و عقب‌ماندگی‌های جامعه ایرانی را به تصویر کشیده و از سوی دیگر بر «آنچه باید باشیم» توجه داشته و آن را از طریق مقایسه ایران با کشورهای دیگر به مخاطب خود عرضه کرده است. این کتاب سه سال پیش از انقلاب مشروطه منتشر می‌شود. نویسنده این اثر بازرگان و صنعتگری بوده است که در ایران ورشکسته می‌شود و به قفقاز می‌رود. این سیاحت‌نامه می‌تواند شرح مواجهه ایرانیان میهن‌دوستی باشد که با وضعیت کشورهای دیگر آشنا می‌شوند؛ شرحی از پاسخ به این پرسش که چرا میان ایران و کشورهای توسعه‌یافته تا این حد تفاوت وجود دارد. همین پرسش است که آن‌ها را به تصویری از ایران آینده می‌رساند؛ تصویری از «آنچه باید بود» و مقایسه‌اش با «آنچه واقعاً هستیم». به این ترتیب است که مقایسه می‌تواند نقطه شروع نارضایتی ایرانیان از وضعیت زندگی‌شان باشد؛ همان نقطه‌ای که آنان را به سمت یک تحول‌خواهی گسترده پیش می‌برد.

فریدون آدمیت در کتاب *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران* [۱] می‌نویسد:

سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ انتقاد همه‌جانبه‌ای است بر حیات جامعه ایرانی که سیاست، اقتصاد، روحانیت، تعلیمات، اخلاق، اعتقادات و تقریباً همه متعلقات اجتماعی را نقادی می‌کند ... مهم‌ترین جنبه تفکر نویسنده تحول ذهنی و جهان‌بینی تازه اوست. از مأنوسات

کهنه گذشته روی برتافته، به ارزش‌های مترقی جدید روی آورده است. مجموع انتقادهایش از همان سرچشمه می‌گیرد. (ص ۸۸)

این کتاب را می‌توان یک تغییر جهت به سمت مدرن شدن جامعه دانست، از همان جایی که مقایسه وضعیت خود با دیگران زاییده می‌شود. آنچه مشروطه‌خواهان در قالب خواسته‌ها و مطالبات خود اعلام می‌کردند تأثیرپذیرفته از همان چشم‌اندازی بود که برای فردای مشروطه در سر داشتند؛ چشم‌اندازی که هر چه در دسترس‌تر دانسته می‌شد به انگیزه مشروطه‌خواهان برای تحول‌خواهی می‌افزود. به عبارت دیگر، چشم‌انداز مشروطه باعث می‌شد که وضعیت آنان بیش از گذشته غیرقابل تحمل شود. تا زمانی که جامعه‌ای وضعیت خود را طبیعی می‌داند از انگیزه لازم برای تغییر آن برخوردار نیست، ولی با شکل‌گیری چشم‌انداز، دیگر زیستن در آن وضعیت تحمل‌پذیر نیست. هر چه چشم‌انداز ارائه شده باورپذیرتر باشد می‌تواند وضعیت موجود را تحمل‌ناپذیرتر کند. به زبان دیگر، آستانه تحمل را می‌توان تأثیرپذیر از چشم‌اندازی دانست که برای فردای تحولات ترسیم می‌شود. مشروطه‌خواهان به دلایل مختلفی به این باور رسیده بودند که چشم‌انداز آن‌ها امکان تحقق دارد و در صورت تحقق، وضعیت کشور به سرعت دگرگون می‌شود و فاصله‌اش با کشورهای توسعه‌یافته کاهش می‌یابد. در این بخش به رابطه میان چشم‌انداز مشروطه و آستانه تحمل پرداخته می‌شود، به این واقعیت که آستانه تحمل هر اجتماعی وابسته است به فاصله میان «آنچه هست» با «آنچه باید باشد»؛ فاصله میان «واقعیت موجود» با «چشم‌انداز».

درس‌آموزی جانبی

چشم‌انداز مشروطه: ترکیب جنبه‌های احساسی و عقلانی

گاهی مشاهده موفقیت یک کشور رقیب یا دارای وضعیت مشابه می‌تواند الهام‌بخش و رؤیاساز باشد، مخصوصاً اگر آن موفقیت ناشی از راه‌های بدیل متفاوتی بوده که آن کشور انتخاب کرده

است. توسعه ژاپن برای ایرانیان از چنین ویژگی الهام‌بخش و رؤیاآفرینی برخوردار بوده است. از دوران پیشامشروطه (از حدود ۱۲۵۰) تا دوران پسامشروطه، هیچ موضوع خارجی‌ای بیش از ژاپن و جنگ ژاپن و روسیه مورد توجه جامعه عمومی ایران نبوده است.

از دل این مقایسه است که یک جامعه به این پرسش جدی از خود می‌رسد: «چرا ما نتوانستیم و آن‌ها توانستند؟» این پرسش در ادامه می‌تواند حتی آنان را به یک خودانتقادی برساند و نتیجه‌اش می‌تواند یک نارضایتی جمعی باشد. به این ترتیب، این نارضایتی می‌تواند وضعیت را برای شهروندان غیرقابل تحمل‌تر کند.

هم دستیابی به توسعه، مانند دستیابی به حقوق شهروندی، و هم رضایت و نارضایتی از وضع موجود، از دو دیدگاه مختلف قابل بررسی است. در یک سو عقل‌گرایانند که ریشه‌های فکری آنان بازمی‌گردد به امانوئل کانت و جان استوارت میل. آنان، در بررسی پدیده‌ای مانند انقلاب، در جستجوی دلایلی عقلانی همچون شیوه‌های حکمرانی و تأثیرات آنند. بر اساس این دیدگاه، ریشه‌های انقلابی همچون مشروطه می‌تواند به بی‌کفایتی حکومت در مدیریت اقتصادی کشور یا خشونت و فساد گسترده محدود شود.

در سوی دیگر، نگاه احساس‌گرایانه‌ای جاری است که تلاش می‌کند به جنبه‌های احساسی آن پدیده بپردازد. به این ترتیب، در تحلیل پدیده‌ای همچون انقلاب مشروطه از این منظر، می‌توان به جنبه‌هایی مانند احساسات جمعی یا تعلق خاطر به ارزش‌های بنیادین پرداخت. گوستاو لوبون، یکی از رهبران فکری این دیدگاه، در تحلیل انقلاب فرانسه به جنبه‌های روانی و احساسی می‌پردازد و احساس جمعی را بسیار غیرعقلانی‌تر از احساس تک‌تک افراد می‌داند. به این ترتیب، انقلاب را می‌توان بر پایه احساسات غریزی و هیجانات نیز بررسی کرد. چشم‌انداز هر انقلابی را می‌توان نقطه میانی و مشترک در

این دو رویکرد در تحلیل انقلاب‌ها دانست. چشم‌اندازها از یک سو بسته‌ای از دلایل عقلانی و مطالبات مشخص انقلابی‌هایند و ضرورت‌های آن را بیان می‌کنند و از سوی دیگر، رؤیاهای تصویری‌اند که از دل مقایسه‌ها و پیش‌نگری تغییرات آینده به دست می‌آیند. مشروطه نیز از این حیث قابل بررسی است. از یک سو باید جنبه‌های عقلانی، مثلاً مطالبات و خواسته‌های مشروطه‌خواهان، شناسایی شود؛ از سوی دیگر، شناسایی جنبه احساسی آن ضرورت دارد. این جنبه از تفاوت میان «آنچه ایران باید باشد» با «آنچه ایران هست» زاییده می‌شود. این نارضایتی که «وضع موجود ایران» هیچ تناسبی با «پتانسیل‌ها و شایستگی‌های ایرانیان» ندارد همان جنبه برانگیزنده‌ای بود که به تقویت دلایل عقلانی می‌پرداخت؛ تصویری که از توانست دیگری خلق می‌شد و می‌توانست برانگیزاننده جامعه در برابر حکومت باشد.

همین واقعیت است که چنین پیشنهادی می‌دهد: «شهروندان باید بر هر دو جنبه عقلانی و احساسی تکیه کنند، اگر بخواهند وظایف شهروندی خود را انجام دهند» [۲].

۱. الگوی توسعه: ژاپن

فریدون آدمیت بر این باور است که «پیروزی ژاپن در جنگ با روسیه و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه افکار مردم را تغییر دادند» [۳]. توسعه ژاپن سهم عمده‌ای در خلق تصویر «ایران آرمانی» مشروطه‌خواهان داشت. آنان وضعیت ایران را مشابه ژاپن می‌دانستند و تصور می‌کردند که با تغییر نظام حکمرانی و برقراری نظام مشروطه می‌توانند توسعه ایران را رقم بزنند. برای شناخت سهم تصویر ژاپن در شکل‌گیری مشروطه، در این بخش به جنبه‌های گوناگونی از آن پرداخته شده است.

بسیاری از روشنفکران مشروطه به موضوع توسعه در ژاپن پرداخته‌اند. طالبوف، از مهم‌ترین روشنفکران ایران، پیروزی ژاپن بر روسیه را پیروزی «علم و آزادی» بر «جهل و ظلم» می‌داند؛ تعبیری به شدت بی‌رحمانه

که نشانگر تنفر او از روس‌ها از یک طرف و الگوبرداری از ژاپن از سوی دیگر است. آدمیت در کتاب *اندیشه‌های طالبوف تبریزی* سرمشق طالبوف برای توسعه را دقیقاً جامعه ژاپن و شیوه این کشور در اخذ مبانی تمدن جدید می‌داند [۴]. طالبوف، که قانون اساسی ژاپن را ترجمه و منتشر می‌کند، در مورد این قانون می‌نویسد: «حقوق مهمی را که قانون برای امپراتور شناخته است دیگر رؤسای کشورهای مشروطه ندارند و نباید داشته باشند» [۵]. در حقیقت، طالبوف از یک سو شیفته رشد ژاپن است، اما از سوی دیگر حاضر نیست سهم قدرت حکومت را محترم بشمارد. ادامه این نوع نگاه‌هاست که در نهایت منجر به رد شدن مجلس مشروطه از آستانه تحمل حاکمیت می‌شود.

شکست روسیه از ژاپن در ایران بازتاب گسترده‌ای داشته است. هم در مکاتبات و هم در فضای عمومی، مثلاً روزنامه‌ها، این جنگ بیش از سایر جنگ‌ها مورد توجه بوده است. اگر میزان اخبار منتشرشده در روزنامه‌های آن دوره را مبنایی برای اهمیت مسائل در ذهن ایرانیان بدانیم، توجه به همین نکته قابل توجه است که پیگیری جنگ ژاپن و روسیه به حدی بود که *حبل‌المتین*، یکی از تأثیرگذارترین روزنامه‌های دوران مشروطه، تقریباً در هر شماره‌اش گزارش‌هایی در خصوص وضعیت جنگ و فراتر از آن، نظام حکمرانی و توان و ساختار نظامی ژاپن منتشر کرده که در سرفصل مجزایی با عنوان «تاریخ حرب [جنگ] ژاپن» به صورت مستمر تداوم داشته است [۶]. باید توجه داشت که *حبل‌المتین* بزرگ‌ترین و نامدارترین نشریه دوره خود بوده است [۷]. این حجم بی‌سابقه از اخبار روزنامه‌های ایرانی در خصوص ژاپن سنگ‌بنای شکل‌گیری تصویر «ایران رؤیایی» بر اساس الگوگیری از ژاپن بود.

در کنار روشنفکران و افکار عمومی، سیاستمداران ایرانی نیز به جنگ ژاپن و روسیه توجه ویژه‌ای کرده‌اند. رساله «اجمال وقایع جنگ روس و ژاپون» در سال انقلاب مشروطه و برای مظفرالدین‌شاه تهیه شده است. نویسنده رساله یک ایرانی ارمنی به نام کاراپت آوانسیان است. تهیه یک گزارش رسمی دولتی، که در آن سال‌ها امر متداولی در نظام اداری نبود و صرفاً برای موضوعات بسیار مهم انجام می‌شد، نشان‌دهنده اهمیت موضوع برای ساختار اداری و دربار ایران بوده است [۸]. در مقدمه این

گزارش، در خصوص اهمیت توسعه ژاپن آمده است که این جنگ نشان داد «تربیت دارای چه قدرت و معجزاتی است که ظرف سی تا چهل سال، چراغ بینش علم، جهانیت این قوم شرقی را به کل برطرف نمود». همین مقدمه نشان می‌دهد که چرا این جنگ برای ایرانیان بسیار بیشتر از سایر جنگ‌های قبل و بعد از خود در آن زمان اهمیت داشته است. ایرانیان راه توسعه خود را بر اساس تجربه موفق ژاپن امکان‌پذیر می‌دانستند. در حقیقت، هر گروهی درس‌آموزی خاص خود را از برخی جنبه‌های توسعه ژاپن داشت. در این گزارش، موفقیت ژاپن ناشی از سیاست توسعه «علم و تربیت» دانسته شده است. در همین گزارش، شرحی از وضعیت ژاپن آمده که نشان می‌دهد توجه ایرانیان به چه موضوعاتی بوده است. برای نمونه، در این گزارش ذکر می‌شود که اگرچه جمعیت ژاپن یک سوم جمعیت روسیه است، نثریات بیشتری دارد:

اما از صفات حمیده [پسندیده] ژاپونی‌ها این است که عموماً دوستدار تربیت و تعالیم و مروج معارف [آموزش] هستید؛ چنانچه در ژاپون زیادتر از روسیه روزنامه‌جات و کتب به طبع می‌رسد، در حالی که عده نفوس روس سه برابر سکنه ژاپون و وسعت خاکش ۵۶ برابر ژاپون است. فقط در توکیو هفتصد نوع روزنامه و جریده به طبع می‌رسد و در شهرها قس علی‌هذا.

به این ترتیب، گزارش‌های مربوط به جنگ ژاپن بیشتر انگیزه‌ای بود برای معرفی ژاپن و نشان دادن راه توسعه برای ایران آن روز. در انتهای این گزارش مفصل در مورد ژاپن، به برخی از نتیجه‌گیری‌ها نیز پرداخته شده است؛ برای مثال: «سیاسیون هم ملتفت شدند که جنگ غیر از نقصان، فایده و منفعت ندارد و بایست به اصلاح حال خویش افتد که بدون پلٹیک داخلی [سیاست داخلی]، محال است پلٹیک خارجی [سیاست خارجی] داشتن.» در همین جمله نیز آشکار است که چگونه حتی ارتباط میان سیاست داخلی با سیاست خارجی نیز از منظر این جنگ بررسی می‌شود. توجه به جنگ روسیه و ژاپن حتی در نوشته‌های شخصی سیاستمداران نیز بسیار دیده می‌شود. برای نمونه، عبدالله مستوفی در

کتاب شرح زندگانی من به این موضوع توجهی ویژه داشته و فهم خود از آن را بیان کرده است [۹]. نمونه مهم مربوط به سفرنامه مهدی قلی خان هدایت، مخبرالسلطنه و نخستین وزیر ارتباطات تاریخ ایران، در ژاپن است [۱۰]. در زمان شروع جنگ، اتابک اعظم، که در فاصله میان دو دوره صدراعظمی خود است، به ژاپن سفر می‌کند. به نظر می‌رسد دلیل انتخاب ژاپن برای سفر، بیش از هر عامل دیگر، کنجکاوی این سیاستمدار برای فهم تحولات و رشد این کشور بوده است. در این سفر، مهدی قلی خان نیز عضو گروه هم‌سفران اوست. او به شرح دقیقی از شروع جنگ پرداخته و دلایل جنگ از نظر خود و حتی پیش‌بینی شکست روسیه از ژاپن را در همین سفرنامه نگاشته است. او در شهرهای مختلف محل اقامتش در این سفر همچنان پیگیر اخبار این جنگ بوده است: «اول خبری که در شربورگ شنیدیم حمله ژاپون به پرت‌آرتور بود؛» «در مکه خبر فتح پرت‌آرتور رسید؛» «در مزینه از شکسته شدن کشتی‌های روسی صحبت بود؛» «در مکه درخواست کردم ایران را به استقلال ببینم».

در حقیقت، توسعه ژاپن بخش عمده‌ای از چشم‌انداز سیاستمداران ایرانی بوده است. قابل چشم‌پوشی نیست که توسعه این کشور مورد توجه مشروطه‌خواهان بوده است. ملک‌المتکلمین، از روحانیون روشنفکر، در مراسم گشایش یکی از مدارس جدید می‌گوید: «از پرتو علم است که ملت گمنام ژاپن، که هزاران سال در ظلمت و تاریکی می‌زیست، امروز به این مقام بلند از تمدن و بزرگواری نائل شده.»

این امر حتی در بیانیه‌های سیاسی نیز نمود دارد. در بیانیه «انجمن مخفی»، که از گروه‌های سنت‌گرای طرفدار مشروطه بوده است، پس از بیان خواسته‌ها و مطالبات، ذکر می‌شود که اگر دولت پیشنهادی فوق را قبول و اجرا کند، ایران در طول زندگی یک نسل، ژاپن را هم پشت سر خواهد گذاشت [۱۱].

بدیهی است که برداشت از وضعیت ژاپن و تحولات آن وابسته به دیدگاه افراد بوده است. برای مثال، اتابک اعظم دلیل توسعه ژاپن را در تمرکز قدرت حکومت دیده است: «او به این نتیجه رسیده بود که اصلاحات ژاپن بدون وجود دولت قدرتمند مرکزی و در صورت لزوم مستبد امکان‌پذیر نیست.» [۱۲]

اهمیت پیروزی ژاپن بر روسیه را می‌توان در انتشار کتاب میکادونامه یا ستایشنامه ژاپون در همان زمان هم مشاهده کرد. حسین‌علی تاجر شیرازی در منظومه‌ای در سال ۱۲۸۴ نبرد ژاپن و روسیه را در قالب شعر روایت می‌کند. این کتاب، که آن را *حبل‌المتین* در کلکته منتشر کرده است، بیش از دوهزار بیت شعر را شامل می‌شود و با ستایش ژاپن به پایان می‌رسد. «میکادو» عنوانی عمومی برای امپراتور ژاپن بوده، اما معنای لغوی‌اش «آستان مبارک» یا «دروازه شریف» یا «باب همایون» است [۱۳].

در این کتاب، مسئله ژاپن به صورت مستقیم به مطالبه مشروطه پیوند می‌خورد. در کتاب آمده است:

اگر باز مشروطه شد دولتش / فزون گردد آن قوت و قدرتش

او مطالبه مشروطه را این‌گونه به دین پیوند می‌زند که تشکیل شورا دستور خداست:

نبی را چو باشد شورای کار / دگر نیست شه را از آن ننگ و عار

و در انتها از نبرد ژاپن و روسیه چنین نتیجه می‌گیرد که ایران نیز برای قدرتمند شدن نیازمند مشروطه است:

چو مشروطه شد پایه سلطنت / فزونی دهد مایه سلطنت

ز مشروطگی گشت ژاپن بزرگ / که شد چیره بر همچو خصمی سترگ

نه ما کم ز ژاپون و آن مردمیم / چرا در ترازوی عزت کمیم؟

چو ژاپون شد پیش‌آهنگ ما / بُود نوبت هوش و فرهنگ ما

در این رساله بر دو تغییر مهم راهبردی ایران برای توسعه نیز تأکید شده است: ۱. توسعه علم و فناوری؛ ۲. تعاملات بین‌المللی (آمدوشد با کشورهای دیگر). هر دو مورد برآمده از تغییرات ژاپن در دوران امپراتور میجی و اصلاحات او از سال ۱۸۶۸ است:

فرنگان چرا پیش افتاده‌اند؟ / در علم بر خویش بگشاده‌اند؟
 نخستین بیاید سوی علم تاخت / سپس نرد عزت به دولت بباخت
 برون باید آمد از این کهنه دلق / به «آمدشد» آیم با جمله خلق

پیروزی ژاپن چشم‌انداز بین‌المللی توسعه‌خواهان ایرانی در انقلاب مشروطه بوده است؛ چشم‌اندازی که می‌تواند تولیدکننده وجه ایجابی انقلاب باشد و بر اساس آن، امید به تغییر معنا می‌یابد. چشم‌انداز بودن ژاپن فقط مربوط به مشروطه‌خواهان نبود و حکومت نیز چشم به آن داشت. مخبرالسلطنه می‌نویسد: «مظفرالدین شاه مزاجاً دموکرات بود. روزی مرا به فرح‌آباد خواست. رفتم. در ایوان راه می‌رفت. جز سید بحرینی کسی نبود. نوبتی به من نزدیک شدند. آهسته سؤال فرمودند: «ژاپن مجلس دارد؟» عرض کردم: «هشت سال است.»» [۱۴]

پیروزی ژاپن بر روسیه برای ایرانیان دوره مشروطه موضوعی بسیار جذاب بوده است.

اولین دلیل این جذابیت، شکست ایران از روسیه در دو جنگ متوالی و از دست دادن سرزمین‌های قفقاز بود که ایرانیان را در موقعیت بن‌بست قرار داد. این پیش‌فرض که روسیه قابل شکست دادن نیست، و نیز همسایه شمالی ایران است، هر گونه راه‌حل توسعه‌محور در ایران را به چالش می‌کشید. پیروزی ژاپن همان نقطه امیدبخشی بود که ایرانیان منتظرش بودند. پس از این پیروزی، آن‌ها باور کردند که می‌توانند مانند ژاپن، که وضعیتی کم‌وبیش مشابه ایران در میانه قرن نوزدهم – دوره امیرکبیر در ایران و پیش از میجی در ژاپن – داشت، خود را توسعه دهند. پس از این جنگ بود که روشنفکران و سیاستمداران ایرانی توانستند دوباره خود را بازیابی کنند و توسعه را امکان‌پذیر بدانند. در حقیقت، پیروزی ژاپن آنان را از یک بن‌بست نظری نجات داده بود.

دومین دلیل اهمیت ژاپن مربوط بود به بن‌بستی دیگر در اندیشه ایرانیان. در دنیای آن دوره، کشورهای غالب – قدرت‌های اروپایی انگلستان، فرانسه، آلمان و روسیه – بخش عمده‌ای از کشورها را تبدیل به مستعمرات خود کرده بودند. هندوستان و چین – رقبای آسیایی ایران – نیز حال‌وروزی بهتر از ایران نداشتند.

در میانهٔ قرن نوزدهم (۱۸۵۰)، چین درگیر «جنگ تریاک اول» با انگلیسی‌ها بود. در نهایت، چین مجبور به تسلیم و پذیرش «پیمان نانجینگ» شد. این پیمان نامه نشانهٔ تسلیم محض شدن یک کشور در برابر کشور دیگر است. بر اساس پیمان نانجینگ، نه تنها منابع طبیعی چین در اختیار انگلستان قرار می‌گرفت، بلکه بندرهایی از چین هم واگذار می‌شد. همچنین چین حق «کاپیتولاسیون» را نیز پذیرفته بود تا آن دسته از شهروندان بریتانیایی که در چین مرتکب جرم می‌شدند در این کشور محاکمه نشوند. آن‌ها باید به دولت بریتانیا تحویل داده می‌شدند تا در دادگاه‌های انگلیسی محاکمه شوند. وضعیت چین در نیمهٔ قرن نوزدهم را نمی‌توان بهتر از وضعیت ایران در این دوره دانست.

در همان دوره، هندوستان نیز مستعمرهٔ بریتانیا بود. در آن زمان، پاکستان امروزی هنوز بخشی از هندوستان بود و به این ترتیب، ایران از لحاظ جغرافیایی همسایهٔ هندوستان محسوب می‌شد و به دلیل مستعمره بودن این کشور، می‌شد ایران را همسایهٔ نیابتی بریتانیا تلقی کرد. به دلیل این همسایگی نیابتی، ایران برای بریتانیا اهمیت یافت. از حیث توسعه‌یافتگی، وضعیت هندوستان را نمی‌توان بهتر از ایران دانست. فقر گسترده و شکاف‌های عمیق میان قومیت‌ها و کاست‌های (قشربندی‌های قومیتی - اجتماعی) مختلف هندی واقعیت جامعهٔ هندوستان بود. همین شکاف شدید بود که در زمان استقلال این کشور، منجر به جدا شدن پاکستان و بنگلادش و در نهایت، اعلام استقلال آن‌ها از هندوستان شد.

به این ترتیب، رشد ژاپن برای ایرانیان به معنای «وجود داشتن راه توسعه» بود. تا پیش از رشد ژاپن، ایرانیان از یک سو فاصلهٔ خود را با کشورهای توسعه‌یافتهٔ آن زمان بسیار زیاد می‌دانستند و از سوی دیگر بر این باور بودند که این فاصله نه تنها برای ایران، بلکه برای کشورهای شرقی هم قابل جبران نیست. به عبارت دیگر، ایرانیان عقب‌افتادگی از کشورهای پیشرو اروپایی را کم‌وبیش همچون یک واقعیت جبری پذیرفته بودند. اما توسعهٔ شتابان ژاپن به ایران نشان داد که می‌تواند توسعه یابد، به آن اندازه که توان ایستادگی در برابر روسیه را داشته باشد.

سومین دلیل اهمیت این جنگ به وضعیت قدرت روسیه در ایران مربوط بود. شکست روسیه در جنگ از ژاپن می‌توانست از قدرت طرفداران روسیه در ایران (روسوفیل‌ها) بکاهد و به این ترتیب، در موازنه قدرت در ایران تغییراتی ایجاد کند.

چهارمین دلیل اهمیت پیگیری وضعیت ژاپن را می‌توان ترکیب دو موضوع «دلخوری ایرانیان از روس‌ها» و «مقایسه هم‌پیمانی با روسیه یا انگلستان» دانست. منابع ایرانی دوره مشروطه در این نکته اتفاق نظر دارند که شکست روس‌ها از ژاپن تأثیر بسیار مهمی در جنبش مشروطه ایران داشته است. جنبش مشروطه، در کنار اهداف آزادی‌خواهانه، نوعی واکنش علیه تسلط روس‌ها بر دربار ایران بود. نکته قابل توجه دیگر این است که در آن زمان، انگلیسی‌ها هم‌پیمان ژاپن دانسته می‌شدند و ایرانی‌ها نیز از روسیه تزاری بسیار دلخور بودند [۱۵]. البته باید توجه داشت که پیمان انگلستان و ژاپن در سال ۱۹۰۲ منعقد شد و این هم‌پیمانی شامل جنگ نمی‌شد و در جنگ ژاپن و روسیه، در حقیقت، انگلیسی‌ها با ژاپن متحد نبودند.

درس‌آموزی جانبی

تغییر آستانه تحمل جامعه: داستان موفقیت دیگری

۱. آستانه تحمل و مشروعیت حکومت

آستانه تحمل همان مرزی است که فرد در برابر آنچه نمی‌پسندد دست به اقدام خشونت‌آمیز می‌زند. اگر فردی که نوع خاصی از پوشش را نمی‌پسندد اقدامی خشونت‌آمیز علیه فرد دارای آن پوشش بزند، به معنای آن است که از آستانه تحمل آن جامعه عبور کرده است.

اگر حکومت رفتاری فراتر از آستانه تحمل جامعه داشته باشد، جامعه از طریق طغیان خود به خشونت می‌پردازد، همان‌گونه که اگر بخش‌هایی از جامعه از آستانه تحمل حکومت فراتر روند، اقدام خشونت‌آمیز حکومت مشاهده می‌شود.

در دنیای سیاست می‌توان آستانه تحمل را «پذیرش مشروعیت ایده‌ها یا اقدام‌های سیاسی توسط دیگران» دانست [۱۶]. به این ترتیب، اگر حکومتی ایده یا اقدامی فراتر از پذیرش جامعه داشته باشد، از آستانه تحمل آن جامعه گذر کرده است. به این ترتیب است که یک حکومت، با هر بار پذیرفته نشدن سیاست‌هایش، مشروعیتش کاهش می‌یابد.

۲. تصاویر کاهنده مشروعیت

ایران توسعه‌یافته، رؤیای اصلی روشنفکران ایرانی و برآمده از مقایسه ایران با کشورهای اروپایی است. روزنامه‌هایی که در خارج از ایران منتشر می‌شدند، مثلاً قانون در انگلستان و *حبل‌المتین* در هندوستان، غالباً راوی تصاویری از توسعه بودند که می‌توانستند احساسات را پیوست کنشگری کنند. تقریباً تمامی رهبران روشنفکر مشروطه خواه تجربه مشاهده کشورهای پیشرفته‌تر را داشتند؛ آنان یا برای تحصیل یا زندگی یا سفرهای بلندمدت در این کشورها زیسته بودند. آنان ادامه همان پرسش عباس‌میرزا بودند: «چرا آنان توسعه یافتند و ما نه؟» به این ترتیب، مقایسه کردن، آنان را به سمت مشارکت در نظام حکمرانی به منظور توسعه ایران سوق داده بود.

آستانه تحمل نیز برآمده و تأثیرپذیر از هر دو دسته از عوامل احساس‌گرایانه و عقلانی است. اگر ناکارآمدی یا فساد می‌تواند دلیلی عقلانی برای عصیان علیه حکومت باشد، برای آن‌که انسان‌ها حاضر به ریسک در فعالیت‌های خود شوند، نیازمند عوامل احساس‌گرایانه و برانگیزاننده نیز هستند. به این ترتیب است که آستانه تحمل تحت تأثیر هم‌زمان دلایل عقلانی و عوامل احساسی قرار می‌گیرد [۱۷].

مقایسه ایران با ژاپن در زمان پیشامشروطه به همین دلیل است که اهمیت می‌یابد. به عبارت دیگر، این مقایسه رؤیا و تصویری از ایران آینده ارائه می‌داد که می‌توانست در برابر تجاوزهای روس‌ها بایستد و مقاومت کند. البته در این رؤیاپردازی، موفقیت‌های

ژاپن در توسعه در مقایسه با موفقیت ژاپن در شکست دادن روسیه بسیار کمتر مورد توجه بود. ژاپن در ذهن روشنفکران ایرانی سناریویی باورپذیر بود که در صورت از بین رفتن حکومت استبدادی، در دسترس قرار داشت.

به این ترتیب، الگوی ژاپن را می‌توان یکی از عوامل جدی در کاهش سطح تحمل حکومت دانست. ایرانیان، با مقایسه وضعیت موجود خود با وضعیت ژاپن، به مرور به این درک رسیده بودند که ایران می‌تواند مشابه ژاپن رشد کند، اگر حکومتی بهتر داشته باشد. مشروطه‌خواهان روشنفکر و تکنوبوروکرات، که خود را شایسته‌تر از حاکمان قاجار می‌دانستند، رسیدن به وضعیت ژاپن را هدفی باورپذیر و دست‌یافتنی می‌دانستند. در حقیقت، ژاپن برای آنان همان «ایرانی که باید باشد» بود و در برابر «ایرانی که هست»، انرژی مناسب برای کنشگری را ایجاد می‌کرد. همین تصویر است که تمامی آن دلایل عقلانی را امکان‌پذیر و در دسترس می‌کند و انگیزه‌های لازم را برای مطالبه و عصیانگری فراهم می‌سازد.

۲. پیروزی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

اعتراضات مربوط به انقلاب مشروطه در ایران تقریباً هم‌زمان با بالا گرفتن اعتراضات انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تزاری بود که نمونه‌ای قابل توجه از تأثیرپذیری تحولات ایران از تحولات روسیه است. تطبیق تحولات ایران و روسیه به خوبی نشان می‌دهد که افزایش اقتدار روسیه منجر به افزایش قدرت طرفداران این کشور (روسوفیل‌ها) در ایران می‌شود و کاهش قدرت آن نیز به همان اندازه به کاهش اقتدار این گروه می‌انجامد. اما مهم‌ترین تأثیرپذیری، بر اثر سرریز ایده‌ها و دیدگاه‌های پشتیبان انقلاب ۱۹۰۵ به ایران است. در حقیقت، این سرریز ایده‌ها در یک فرایند طبیعی و به واسطه همبستگی‌های اجتماعی پدید می‌آید.

با وجود این که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه حاصل مجموعه‌ای از نارضایتی‌هایی بود که جنگ ژاپن و روسیه نیز بر آن‌ها افزوده بود، این انقلاب را می‌توان

نوعی انقلاب کارگری دانست. در روزهای آغازین سال ۱۹۰۵ (بیست و دوم ژانویه، معادل دوم بهمن ۱۲۸۳) تظاهرات گسترده گروه‌های مختلف کارگری، با هدف بهبود وضعیت کار، دستمزدهای عادلانه‌تر و کاهش زمان کار به هشت ساعت در روز آغاز شد؛ هرچند این تظاهرات برخی از موضوعات غیرصنفي مانند پایان دادن به جنگ روسیه و ژاپن و نیز اعمال حق رأی عمومی را نیز نمایندگی می‌کرد. این تظاهرات، که با سرودهای متداولی همچون «خداوند تزار را حفظ کند» آغاز شده بود، در نهایت به خون کشیده شد. روایت رسمی کشته شدن ۹۴ نفر و روایت مخالفان تزار کشته شدن چندهزار نفر را اعلام کرد.

به این ترتیب، مجموعه‌ای از اعتصابات و تظاهرات گسترده در روسیه آغاز شد. تزار در هفدهم اکتبر ۱۹۰۵ (بیست و پنجم مهر ۱۲۸۴) مانیفست اکتبر را صادر کرد و در آن، وعده تدوین قانون اساسی و تأسیس مجلس قانون‌گذاری منتخب (دوما) را داد. این فرمان مشابه فرمان مشروطیت بود که آن را حدوداً ده ماه بعد، مظفرالدین‌شاه امضا کرد.

روسیه، در دو سال بعد از این فرمان، همچنان درگیر اعتصابات و ناآرامی‌ها بود و تا ۱۹۰۷ — تقریباً همزمان با به توپ بستن مجلس ایران — سرکوب شدید انقلابی‌ها ادامه داشت. به این ترتیب، خواسته‌های انقلابی‌ها عملاً نتوانست چشم‌انداز مورد نظر آنان را تحقق بخشد. یکی از دلایل انقلاب ۱۹۱۷ را می‌توان در ناکامی انقلاب ۱۹۰۵ جست‌وجو کرد.

در این دوره، در باکو — که به تازگی از ایران جدا شده بود — (طبق ماده ۳ پیمان‌نامه گلستان در ۱۸۱۳) نفت کشف شده بود و به این ترتیب، کارگران ایرانی بسیاری در این بخش و سایر بخش‌های صنعتی مشغول فعالیت بودند. بر اساس آمار، باکو که در سال ۱۸۶۳ فقط چهارده‌هزار نفر ساکن داشت، در سال ۱۹۰۳ به جمعیت ۲۰۶ هزار نفری رسیده بود [۱۸]. در همین دوره، بر اساس تلگراف کنسولگری ایران در ۱۲۸۴ (۱۹۰۵)، کارگران ایرانی صنعت نفت باکو بیست هزار نفر بوده‌اند (آرشیو اسناد وزارت خارجه). بر اساس برآورد روزنامه ارشاد که حبل‌المتین نیز آن را مبنا قرار می‌دهد، کارگران ایرانی در باکو سی هزار نفر بوده‌اند [۱۹] و پنج هزار نفر نیز به عنوان کسبه و اصناف مشغول فعالیت بوده‌اند.

آبراهامیان تعداد کارگران ایرانی مهاجر را تا صد هزار نفر ذکر می‌کند [۲۰]. باکو، به دلیل ریشه‌های تاریخی و فرهنگی و نیز وجود فرصت‌های شغلی زیاد در آن منطقه، تبدیل به یکی از مقاصد اصلی مهاجرفرستی ایران شده بود.

در این دوره، که هم‌زمان با رشد ایده‌های سوسیالیستی است، این گرایش‌ها در میان کارگران طرفداران بسیار می‌یابند. اگرچه ایرانیان ساکن باکو اقلیتی بزرگ بوده‌اند، در ابتدا کمتر تمایل داشته‌اند وارد مسائل سیاسی شوند. برای نمونه، ثابت رحمان، از نویسندگان پیشرو آذربایجان، در رمان تاریخی خود به نام *نینا* به حوادث همین دوره در آذربایجان می‌پردازد. در بخشی از رمان، در یک سخنرانی انقلابی خطاب به کارگران ایرانی، چنین گفته می‌شود: «شما از ایران آمده‌اید تا برای زن و بچه گرسنه‌تان مقداری پول ببرید، اما این‌جا خودتان از گرسنگی می‌میرید.» او پیوستن ایرانیان به صف مبارزان را نجات‌بخش آنان می‌داند [۲۱].

به این ترتیب، حزب سوسیال - دموکرات ایرانیان در قفقاز شکل گرفت. در آن زمان، در زبان فارسی، «سوسیال»‌ها به «اجتماعیون» ترجمه می‌شد و «دموکرات»‌ها به «عامیون»؛ به این ترتیب، «اجتماعیون - عامیون» ترجمه «سوسیال - دموکرات» بوده است. کسروی در تاریخ مشروطه ایران اشاره می‌کند که این فرقه پیش از مشروطه و در قفقاز و توسط سیزده نفر، که از مؤسسان بودند، تشکیل شد. برخی از تاریخ‌نویسان، مثلاً جاوید، نام حیدرخان عمواوغلی را در میان این سیزده نفر ذکر می‌کنند، که با توجه به خاطرات خود حیدرخان عمواوغلی و اسامی ذکرشده توسط کسروی، به نظر نمی‌آید این ادعا درست باشد. همچنین این ادعا نیز فاقد شواهد تاریخی قابل اعتناست که این فرقه بر اساس خواست یا حمایت حزب سوسیال - دموکرات کارگری روسیه یا بلشویک‌ها تأسیس شده بوده است. به نظر می‌رسد این حزب بر اساس دیدگاه ایرانیان مقیم قفقاز شکل گرفته بوده است.

حزب سوسیال - دموکرات، با راه‌اندازی باشگاه «همت» برای کارگران ایرانی، به فعالیت خود ادامه داد. این حزب را می‌توان از نخستین سازمان‌های سیاسی ایران دانست؛ هرچند برخی آن را نخستین حزب

سیاسی رسمی ایرانیان می‌دانند. حزب سوسیال - دموکرات شعبه‌هایی نیز در گنجه، تفلیس و سایر شهرهای بزرگ قفقاز تأسیس می‌کند [۲۲]. به این ترتیب است که ایده‌های انقلاب ۱۹۰۵ وارد ایران می‌شوند. این حزب، بنا بر برخی از ادعاها، تا شش هزار نفر عضو داشته است، که اگر این حرف را درست بدانیم، از هر حزب دیگری در باکو بزرگ‌تر بوده است، که بسیار عجیب به نظر می‌رسد [۲۳]. در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، این حزب در کنار احزاب روسی به اعتراض می‌پردازد و به نوعی پشتیبان و هماهنگ‌کنندهٔ مسلمانان معترض می‌شود. پیشه‌وری در خصوص مشارکت ایرانیان در انقلاب روسیه می‌گوید: «او هم می‌خواست زندگی کند، حقوق خوب بگیرد، جریمه ندهد و از مرخصی و سایر لوازم فرهنگی و بهداشتی استفاده کند.» روزنامه‌های روسی از حضور جدی ایرانیان در اعتصابات خبر می‌دهند؛ مثلاً اعتصابات معادن مس منطقهٔ الله‌وردی‌خان، کارخانجات نساجی تقی‌اف و معادن مس زنگ‌زور.

اما این مشارکت تاوان سنگینی برای ایرانیان داشت. با آغاز سرکوب‌ها در دورهٔ پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، ایرانیان از صنایع مختلف اخراج شدند. حدود ۲۵۰۰ نفر ایرانی از طریق قطار حمل بار به ایران فرستاده شدند. بسیاری نیز به دلیل اعتصابات و کاهش تقاضای نیروی کار به ایران بازگشتند. بازگشت هر یک از این افراد به معنای سرریز ایده‌های سوسیالیستی و انقلابی روسیه در ایران بود. هر کدام از کارگرانی که در روسیه در فعالیت‌های اعتراضی شرکت کرده بودند تجربه‌ای از مطالبات و شیوه‌های اعتراضی را با خود به ایران آوردند.

البته سرریز ایده‌ها محدود به کارگران نبود. «حزب اجتماعین - عامیون» خواسته‌های اقتصادی دموکرات‌های مکتب روسی را ترجمه می‌کند و به این ترتیب، این مطالبات را صورتی رسمی می‌بخشد: حق تشکل و اعتصاب برای کارگران، هشت ساعت کار روزانه، حقوق بازنشستگی، تدوین نظام مالیات بر درآمد تصاعدی، توزیع زمین میان کارگران روی زمین، تهیهٔ مسکن، مدارس رایگان، کاهش مالیات بر مصرف، آزادی بیان و گردهمایی‌های عمومی و رواداری با همهٔ مذاهب. این مطالبات را «انجمن غیبی»، که یکی از فعال‌ترین گروه‌های مشروطه‌خواه و نزدیک به روشنفکران است، در ایران ترویج می‌کند [۲۴]. به این ترتیب، مطالبات

مطرح شده در روسیه به مرور به مطالبات ایرانیان مشروطه‌خواه نیز شکل می‌دهند. ادوارد براون این موضوع را چنین بیان می‌کند: «مردم ایران رویدادهای روسیه را با توجهی خاص نظاره کرده و چنین می‌نماید که روحی جدید بر آنان حاکم گشته است. آنان از حکام خود خسته شده و به تقلید از روسیه به این فکر افتاده‌اند که می‌توان حکومتی بهتر داشت.» [۲۵].

ادامهٔ ماجرای انقلاب ۱۹۰۵ و ناکامی آن را جواهر لعل نهرو این چنین بیان کرده است:

مجلس «دوما» انتخاب گردید و در ماه می سال ۱۹۰۶ تشکیل جلسه داد. این مجلس به هیچ وجه تند و انقلابی نبود. با این وجود، تمایلات آزادی‌خواهانه‌اش بیش از اندازهٔ دلخواه تزار بود. به این جهت، تزار پس از دو ماه و نیم آن را منحل ساخت و نمایندگان آن را به خانه‌هایشان فرستاد. چون انقلاب سرکوب شده بود، تزار دیگر به خشم و نارضایتی دوما هم اهمیتی نمی‌داد. [۲۶]

یک سال بعد، در ۱۹۰۷، یک دومای دیگر انتخاب شد. پلیس تزاری کوشید که نگذارد نامزدهای اصلاح‌طلب و آزادی‌خواه انتخاب شوند؛ انواع مشکلات را بر سر راهشان ایجاد و گاهی اوقات به سادگی نامزدها را توقیف و زندانی می‌کرد. با وجود این اقدامات، باز هم دوما به آن صورتی نشد که تزار میل داشت و باز هم پس از سه ماه منحل گردید. در این موقع، حکومت تزاری به اقدام جدی پرداخت و قانون انتخابات را به شکلی تغییر داد که به اصطلاح هیچ‌گونه عنصر نامطلوب نتواند به دوما راه یابد. به این ترتیب، موفق شد مجلسی موافق و دلخواه خود به وجود آورد. این بار یک مجلس بسیار محترم و محافظه‌کار تشکیل شد که مدتی طولانی هم عمر کرد.

در حقیقت، همان اندازه‌ای که مشروطه‌خواهان ایرانی از تصویر انقلاب ۱۹۰۵ برای انقلاب مشروطه تغذیه می‌کردند، به صورت وارونه، حاکمان ایرانی نیز از تصویر سرکوب شدید انقلابی‌ها در روسیه برای به توپ بستن مجلس و توقف مشروطه‌خواهی بهره می‌بردند.

آنچه نهرو «بیش از اندازه دلخواه تزار» می نامد، می تواند توصیف دیگری از همان مفهوم «آستانه تحمل» باشد. به زبان دیگر، گزاره «تمایلات آزادی خواهانه اش بیش از اندازه دلخواه تزار بود» را می توان این چنین بازنویسی کرد: «تمایلات آزادی خواهانه مجلس بیش از آستانه تحمل تزار بود.» به این ترتیب، سرنوشت مجلس روسیه نیز مانند مجلس ایران، گذر از آستانه تحمل حکومت بود؛ هر چند روس ها برای خود به توپ بستن مجلس را تجویز نکردند و از راهی کم خشونت تر به حل مسئله شان پرداختند.

درس آموزی جانبی

ایران جهانی

تاریخ تحولات ایران به شدت گره خورده با تحولات بین المللی بوده است. واقعیت آن است که تحولات بین المللی، پیشران بسیاری از تغییرات محلی و ملی بوده اند، در حالی که در همان زمان، ما سرگرم موضوعات داخلی خود بوده ایم و گاه آن ها را اموری داخلی تلقی می کرده ایم. به همین دلیل است که همپای بررسی کنشگری بازیگران مختلف داخلی، نیاز است که روند تغییرات جهانی مرتبط با آن موضوع را نیز بررسی کنیم. زیستن در ایران یعنی زیستن در چهارراه شرق - غرب و شمال - جنوب. زیستن در این موقعیت ژئوپلیتیک کافی است تا ایران را خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه درگیر تحولاتی کند که اگر چه به طور مستقیم به ایران و سرنوشت آن پیوند نمی خورند، اگر کمی زاویه دید بالاتر رود، پیوستگی های زیادی را میان تحولات ایران و جهان آشکار می کنند. این که ایران چگونه تبدیل به بخشی از تصویر کلان روندها و تحولات جهانی می شود واقعیتی است که نمی توان از آن صرف نظر کرد.

خودآگاهی یا ناخودآگاهی ما در درک این تحولات تأثیری بر واقعیت ندارد. ما ایرانیان درگیر این تحولات می شویم و

پیامدهای آن را در زندگی واقعی خود درک می‌کنیم. قحطی ایران در سال‌های ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸، در روند سیاسی و اجتماعی کلان ایران، نمونه‌ای از هرج و مرج و آشوب‌های بعد از فتح تهران دانسته می‌شود که در فقدان یک دولت قدرتمند در هر کشوری پدید می‌آید. قحطی، در دیدگاه اغلب ایرانیان، محدود به ایران دانسته شده است؛ ایرانیان غالباً آن را ناشی از ناتوانی دولت در اداره امور و سهم‌خواهی‌های فاتحان تهران در دولت‌های سال‌های دهه ۱۲۹۰ دانسته‌اند. حتی گاهی یک قحطی کلان به موضوعات خُرد نسبت داده شده است. این تصور که ریشه‌های یک قحطی بزرگ دلانی بوده‌اند که آرد را احتکار می‌کرده‌اند یک فریب بزرگ یا یک ناآگاهی بزرگ است. بر پایه همین نگاه است که احتکار و فروش آرد توسط احمدشاه و گروکشی‌ها و سهم‌خواهی‌های او از دلایل قحطی دانسته می‌شود. اما اگر زاویه دید را از قلمرو ملی به سطح جهانی ارتقا دهیم، قحطی بزرگ و آن میزان از قربانیان قحطی پیامد جنگ جهانی اول در ایران است – وقتی نیروهای درگیر جنگ از ذخیره آرد ایران استفاده می‌کنند و زمانی که آرد از مرزها به سمت بازارهایی جذاب‌تر جریان می‌یابد. به این ترتیب، برداشت درست‌تر و فهم عمیق‌تر از تحولات ایران نیازمند بررسی در قلمرو و شرایط جهانی است؛ در غیر این صورت، نگاه ساده‌اندیش ریشه‌های موضوعات کلان را در رفتارهای خُرد می‌یابد.

مرور برخی از مهم‌ترین تحولات جهانی و مهم‌ترین دوره‌های تاریخی ایران نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین تحولات تاریخ ۲۵۰ سال اخیر ایران پیوندخورده با تحولات جهانی بوده‌اند؛ تحولاتی که با یک فاصله زمانی، تأثیر خود را بر تاریخ ایران گذاشته‌اند – همان‌گونه که جنگ ایران و روسیه را می‌توان بخشی از پازلی بزرگ‌تر و ناشی از تغییر سیاست روس‌ها در دنیای آن زمان دانست و یا جنگ هرات را، در تصویری بزرگ‌تر، می‌توان در قالب بخشی از سیاست «بازی بزرگ» یا «مسئله شرق» درک کرد.

رویداد در تاریخ ایران	سال میلادی متناظر ایران	روند جهانی متناظر
جنگ ایران و روسیه	ابتدای قرن نوزدهم	نگاه روسیه به قفقاز و دریای سیاه
جنگ هرات	میانه قرن نوزدهم	بازی بزرگ یا مسئله شرق
انقلاب مشروطه ایران	۱۹۰۶	انقلاب ۱۹۰۵ روسیه (مشروطه)
ورود قوای روسیه، انگلستان و عثمانی به ایران	۱۹۱۵	شروع جنگ جهانی اول
قحطی بزرگ	۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹	جنگ جهانی اول
خروج نیروهای روسیه از ایران	۱۹۱۸	انقلاب اکتبر در روسیه
کودتای اسفند ۱۲۹۹	۱۹۲۱	انتهای جنگ جهانی اول
اشغال ایران (۱۳۲۰)	۱۹۴۱	ورود روسیه، انگلستان و آمریکا به جنگ جهانی دوم
ملی شدن نفت و کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲	۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳	اهمیت یافتن نفت در جهان و تغییر قراردادهای نفتی

تحلیل تاریخ ایران بدون توجه به تحولات جهانی می تواند منجر به نادیدن متغیرهای جهانی در تحقق یافتن یا نیافتن یک پدیده شود و همین امر می تواند به درکی ناکامل از روند تاریخی تحولات در ایران بینجامد. بر این اساس، روایت انقلاب مشروطه بدون توجه به تحولات جهانی نمی تواند تصویر مناسبی از ایران ایجاد کند.

واقعیتی که نباید از ذهن دور داشت شدت بالای تأثیرگذاری تحولات روسیه در تاریخ اخیر ایران است. به همین دلیل، ریشه عموم تحولات بین المللی ایران در این دوره نیز به نوعی به روسیه گره می خورد. روس ها، پس از دو جنگ با ایران، نه تنها سرزمین های زیادی را تصاحب کرده بودند - در حالی که درآمد مالیاتی و خراج ایران به شدت کاهش یافته بود - بلکه سه میلیون پوند استرلینگ غرامت جنگی نیز از ایران طلب داشتند. در حقیقت، تبعات جنگ ایران و روسیه برای ایران با از دست دادن سرزمین پایان نیافت. روس ها پس از جنگ، با نفوذ در بازار ایران، به نوعی ایران را به کشوری استعماری تبدیل کرده بودند. ماروین اینتِر روابط ایران و روسیه در آن دوره را «امپریالیسم روبل» می نامد [۲۷]، که اشاره ای به این موضوع

است. در میانهٔ قرن نوزدهم، روسیه به تنهایی ۱۰ درصد از واردات و یک‌سوم از صادرات ایران را به خود تخصیص داده بود. صادرات روسیه به ایران در فاصلهٔ ۱۱۳۹ تا ۱۲۰۵ ده برابر افزایش یافت. برآوردها نشان می‌دهند که در سال ۱۱۷۹ (۱۸۰۰)، هم‌زمان با شکل‌گیری سلسلهٔ قاجار، ۱۵ درصد از کل تجارت خارجی ایران با روسیه بوده است. روس‌ها، پس از جنگ دوم با ایران، رویکرد خود را از غلبهٔ نظامی بر ایران به غلبهٔ تجاری و اقتصادی تغییر دادند. فقط سرمایهٔ بانک استقراضی روسیه در ایران در سال ۱۲۹۳ (۱۹۱۴) از کل سرمایه‌گذاری‌های انگلستان و تمامی اتباعش در ایران بیشتر بود [۲۸].

رابطهٔ نهضت مشروطه با تحولات بین‌المللی دست‌کم در این سه زمینه قابل توجه است:

- رشد ژاپن و شکل‌گیری ایدهٔ توسعه‌خواهی و مقایسهٔ ایران با ژاپن در آن دوره؛
- تحولات مربوط به مشروطه‌خواهی در روسیه و پیروزی انقلاب ۱۹۰۵ در این کشور؛
- قرارداد ۱۹۰۷ میان روسیه و انگلستان.

«مقایسه با سایر جوامع» و «باورها و هنجارها» دو عامل کلیدی نارضایتی اجتماعی‌اند که از طریق تصاویر و رؤیاهایی که می‌سازند، بخش احساس‌گرایی انقلاب مشروطه را شکل می‌دهند. ریشهٔ این تصاویر و رؤیاها به شدت وابسته به تحولات جهانی است. مقایسهٔ ایران با سایر کشورهاست که پرسش دربارهٔ چرایی توسعه‌نیافتگی ایران را شکل می‌دهد و پاسخ ایجاد ساختارها و نهادهای مدرن را، که مشروطه‌خواهان به دنبال آن بودند، می‌آفریند. همچنین سرریز افکار و اندیشه‌های مدرن است که منجر به شکل‌گیری باورها و هنجارهای تازه، مبتنی بر مفاهیمی مانند قانونمندی و وظایف حکومت در قبال شهروندان می‌شود. به این ترتیب، ممکن است حکومتی که مشابه با گذشته رفتار می‌کند، با تغییر ادراک جامعه، ایجاد نارضایتی کند و همان

رویه سابق حکومت از آستانه تحمل جامعه فراتر رود. بنابراین حکومتی که متوجه این تغییر نمی‌شود، متعجب می‌ماند که چرا همان رویه‌های سابق این بار فراتر از آستانه تحمل جامعه‌اند! او فراموش می‌کند که آستانه تحمل تحت تأثیر تحولات جهانی و تغییرات آن قرار می‌گیرد و ثبات داشتن در دنیای پرتغییر، اشتباهی بزرگ است.

۳. خواسته‌های مشروطه‌خواهان

«جوانان نجار و اره‌کش ... از این که نمی‌دانند چه می‌خواهند؟ برای چه به این جا آمده‌اند؟ و از کار بیکار شده‌اند، ناراضی و عصبانی شده و با نق‌نق زیاد، خیال تفرقه دارند.» این جملات بخشی از خاطرات یکی از حاضران در بست نشینی رویداد سوم است [۲۹]؛ خاطراتی که به خوبی نشان می‌دهند مشروطه برای مردم عادی، نه معنادار بوده و نه منجر به شکل‌گیری چشم‌اندازی برای آینده شده است.

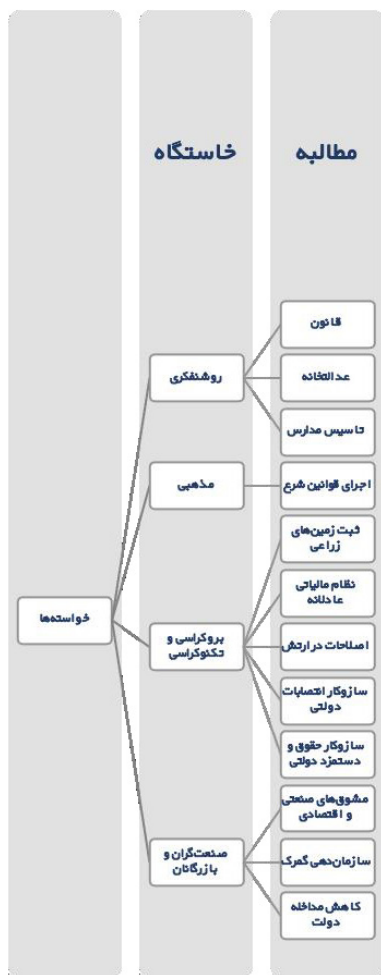
در حرکت‌های جمعی فراگیر، مثلاً جنبش‌های اجتماعی، به دلیل تنوع بازیگران و خاستگاه‌های آن‌ها، عامل وحدت بخشی که می‌تواند یک هویت جمعی ایجاد کند یا یک رهبر کارزماتیک است یا رؤیا و چشم‌اندازی که ساخته می‌شود. رهبران کارزماتیک و یا چشم‌اندازهای مشترک می‌توانند به افراد متنوع و به ظاهر متفاوت، یک هویت جمعی ببخشند. این هویت جمعی است که امکان ساخت آینده و مشارکت گروه‌های مختلف را فراهم می‌آورد. بررسی مطالبات گروه‌های مختلف، نشان‌دهنده تفاوت‌هایی در این خواسته‌هاست. با این حال، فهرست کم‌وبیش یکسانی را گروه‌ها و انجمن‌های مختلف تکرار کرده‌اند؛ هرچند این فهرست شامل مطالبات و خواسته‌هایی متنوع و متعارض است. به عبارت دیگر، هر گروه مشروطه‌خواه خواسته‌های خود را به خواسته‌های دیگران پیوست کرده است، بدون آن که به تفاوت‌ها پرداخته باشد یا بدون آن که به سازگاری این خواسته‌های متعارض توجه کرده باشد. برای نمونه، در حالی که «کمیته انقلابی»، «مجمع آدمیت»، «حزب اجتماعیون عامیون» و «مرکز غیبی» را اعضای طبقه جدید و روشنفکران پیش می‌بردند، گروه‌هایی از

طبقات دیگر نیز در جست‌وجوی مشروطه بودند. مثلاً «انجمن مخفی» از طبقه متوسط سنتی شکل گرفته بود [۳۰].

بررسی مطالبات انجمن مخفی، که گروهی محافظه‌کار و سنتی بود، به خوبی نشان می‌دهد که چگونه خواسته‌های مختلف در یک فهرست با همدیگر ترکیب شده‌اند. این خواسته‌ها در نمودار زیر به تفکیک گروه‌های خواسته مشروطه‌خواه تقسیم‌بندی شده‌اند. خواسته‌ها بر اساس موارد ذکرشده در کتاب *بیداری ایرانیان* گردآوری شده‌اند [۳۱]. به این ترتیب، نه تنها گروه‌های پیشرویی مانند روشنفکران مطالبات تجددگرایانه‌ای مانند پارلمان یا قانون اساسی را پیگیری می‌کردند، بلکه حتی گروه‌های سنتی‌تر مشروطه‌خواه نیز در فهرست مطالبات خود کم‌وبیش همین مطالبات را مطرح می‌ساختند. اگرچه دستیابی به یک فهرست مشخص که ادعا شود تمامی گروه‌های مختلف مشروطه‌خواه به دنبال آن بوده‌اند تقریباً امکان‌ناپذیر است، مهم‌ترین موضوعات مشترک میان مشروطه‌خواهان را می‌توان در همین فهرست جست‌وجو کرد، زیرا فهرستی میانه‌رو و برآمده از گروهی میانه‌رو است که بیشتر از سایر گروه‌ها دربرگیرنده خواسته‌های عمومی و دو سر طیف مطالبات است.

بررسی مطالبات انجمن مخفی نشان‌دهنده دو واقعیت کلیدی است:

- تنوع مطالبات که برآمده از خواسته‌های گروه‌های مختلف مشروطه‌خواه است؛



- تعارض‌های ذاتی میان این خواسته‌ها که ناشی از کژفهمی مفاهیم پایه‌ای یا ناشی از فقدان گفت‌وگو پیش از شروع مبارزه و نادیده گرفتن آن‌ها در زمان مبارزه‌اند.

برای مثال، در حالی که گروه‌های روشنفکر بر تأسیس مدارس تأکید داشتند، گروه‌های مذهبی طرفدار مکتب‌خانه‌های سنتی بودند. اگرچه در میان خواسته‌های انجمن مخفی، به عنوان گروهی از طبقه متوسط سنتی، از مدارس جدید نام برده می‌شود، مخالفت گروه‌های مذهبی و شخصیت‌هایی همچون شیخ فضل‌الله نوری با تشکیل مدارس جدید، خصوصاً مدارس دخترانه، چه در دوره پیشامشروطه و چه در دوره مشروطه، نشان می‌دهد که این خواسته‌ها، بیش از آن‌که یکپارچه و هماهنگ بوده باشند، مطالبات مستقل گروه‌هایی مختلف بوده‌اند که جهان‌بینی‌ها و ارزش‌هایی گوناگون داشته‌اند. به همین دلیل، رؤیای مشروطه از تعارض‌های ذاتی رنج می‌برد.

در فقدان رؤیاها و چشم‌اندازهای مشترک، هر موضوعی می‌تواند تبدیل به مسئله‌ای برای مخالفت یا موافقت با اشخاص شود. در انقلاب مشروطه، از آغاز تا پایان، هر کدام از گروه‌های مختلف به دنبال ایده‌ها و رؤیاهای جمعی خودشان بودند و به ندرت می‌توان رؤیاهایی مشترک — پذیرفتنی برای تمام گروه‌های مشروطه‌خواه — یافت. حتی در خصوص نام قانون اساسی نیز میان دو گروه از نمایندگان درگیری ایجاد می‌شود: گروهی نام «قانون اساسی مشروطه» را پیشنهاد می‌دهند و گروهی دیگر نام «قانون اساسی مشروطه مشروعه». سرانجام، نماینده صنف بقال‌ها، که انگار فردی عامی بود، از نمایندگان خواست تا مسئله را این‌قدر پیچیده نکنند و به همان نام «مشروطه» رضایت دهند.

فقدان چشم‌انداز مشترک و فراگیر در جامعه منجر به پیامدهای زیر شد:

- ناکامی در ایجاد تحولات جدی در نظام حکمرانی: نظام حکمرانی در دوران پسامشروطه تا سال ۱۲۹۹ تغییر مهمی نسبت به دوران پیش از خود نداشت و دولت‌های کوتاه‌مدت، بدون تأثیرگذاری‌های جدی، میراث آن بودند.

- ناکامی در ایجاد اجماع و هم‌رأیی سازنده در دوران پسامشروطه:

نبودن چشم‌انداز مشترک یعنی نبودن عامل هویت‌ساز و هماهنگ‌کننده میان بازیگران مختلف؛ امری که در نهایت منجر به جدایی گروه‌های مختلف از مشروطه شد. واقعیت دردناک آن است که میراث امیرکبیر در دوران ناصرالدین‌شاه، در بازه‌ای سه‌ساله، از کل میراث مشروطه‌خواهان در دوران مشروطه و پس از آن بیشتر بوده است. مشروطه‌خواهان هم‌رأیی‌های تخریبی و مبارزاتی داشتند، زیرا شاه دشمن مشترک آن‌ها بود، اما از چشم‌انداز مشترکی که سازنده آینده باشد بی‌بهره بودند.

● **تبدیل چالش‌های فکری به درگیری‌های شخصی:** چه در مذاکرات مجلس و چه در روزنامه‌های باقی‌مانده از زمان مشروطیت، نکته قابل توجه، تعارض میان افراد به جای تعارض در خصوص مفاهیم است. برای نمونه، محمدرضا مساوات، از روشنفکران نامدار مشروطه و مؤسس روزنامه مساوات، در زمان درگیری با محمدعلی‌شاه، طوماری را به بازار تهران می‌برد تا از مردم گواهی بگیرد که ام‌الخاقان – مادر محمدعلی‌شاه و فرزند امیرکبیر و نوۀ محمدشاه – بدکاره است. انقلاب مشروطه پر است از توهین‌ها و تهمت‌های فردی‌ای که مشروطه‌خواهان علیه مخالفان خود و همچنین درباریان و روحانیون ضد مشروطه علیه مشروطه‌خواهان منتشر کرده‌اند. در فقدان یک چشم‌انداز مشترک، این توهین‌ها به سرعت به درگیری میان گروه‌های مختلف انجامیدند و هرج‌ومرج‌ها از همین نقطه آغاز شدند. هرج‌ومرج در فقدان چشم‌انداز مشترک برای آینده است که فرصت رشد در تمامی لایه‌های اجتماعی را می‌یابد.

درس‌آموزی جانبی

از حق تا نظام حکمرانی: چشم‌انداز مشترک و بازتعریف حقوق شهروندان

۱. فقدان رؤیا یا چشم‌انداز مشترک

تحولات اجتماعی همواره از توصیف یک رؤیا آغاز می‌شوند؛ رؤیایی که می‌تواند انگیزه‌بخش گروه‌های مختلف شود. «من این رؤیا را دارم که روزی ما این حقیقت را بدیهی می‌شماریم که همه

انسان‌ها برابر خلق شده‌اند.» این جمله‌ای تاریخی از مارتین لوتر کینگ در سال ۱۹۶۳ است؛ زمانی که در برابر بنای یادبود لینکلن در واشینگتن سخنرانی بسیار معروف خود با عنوان «من یک رؤیا دارم» را ایراد کرد. این سخنرانی ترسیم تصویری از رؤیای حقوق برابر برای رنگین‌پوستان بود؛ رؤیایی که آن‌ها امیدوار بودند آن را در فردای موفقیت جنبششان ببینند. در اغلب چشم‌اندازهای مشترک اجتماعی، حقوق انسان‌ها بازتعریف می‌شوند. تصویر رؤیایی، تصویری است که بر پایه‌ی حق‌های جدید شکل می‌گیرد؛ چه حق رنگین‌پوستان باشد، چه حق زنان و چه حق زندگی.

اگر خواسته‌های رهبران و بازیگران انقلاب مشروطه را بیانگر رؤیایی بدانیم که آن‌ها برای فردای ایران در ذهن داشتند، به انبوهی از خواسته‌های غیرآشکار و تصریح‌نشده برمی‌خوریم که توصیف دقیقی از آن‌ها در منابع مکتوب آن زمان وجود ندارد. آنان نه رؤیایی مشترک داشتند که گروه‌های مختلف بر سر آن توافق داشته باشند و نه حتی ادراک یکسانی از همان مواردِ اندکِ توافق‌شده. رؤیایی مشترک در جامعه وجود نداشت و به همین دلیل، پذیرفتن یا نپذیرفتن آن توسط مظفرالدین‌شاه نمی‌توانست تأثیری جدی بر وضعیت جامعه ایرانی بگذارد. نه مشروطه‌خواهان دقیقاً می‌دانستند به دنبال چه‌اند و نه شاهی که فرمان را امضا می‌کرد، می‌دانست چه حقوقی را به رسمیت شناخته است.

۲. تغییر نظام حکمرانی یعنی تغییر حقوق جامعه و حکومت

این‌که نظام حکمرانی مشروطه چه تفاوتی با نظام حکمرانی پادشاهی دارد در سطوح مختلفی قابل بررسی است. اگرچه در ساده‌ترین و آشکارترین سطح، تفاوت این دو نظام حکمرانی را می‌توان در دادن «حق تصمیم‌گیری» به مجلس مشاهده کرد، در جوامع مختلف، این تفاوت‌ها می‌توانند جدی‌تر و عمیق‌تر باشد. در حقیقت، زمانی می‌توان گفت یک نظام حکمرانی تغییرات بنیادین کرده است که منشأ و مرجع حق‌ها تفاوت یابد؛

چه این حق‌ها مربوط به جامعه و شهروندان باشند و چه مربوط به حکومت.

نظام حکمرانی را می‌توان سیستمی از «حق‌های تصمیم‌گیری» دانست. این‌که چه کسی حق چه نوع از تصمیم‌گیری را دارد بنیان هر نظام حکمرانی است. این حق تصمیم‌گیری را می‌توان در دست‌کم دو سطح در نظر گرفت:

- در سطح نخست، حق تصمیم‌گیری از یک بازیگر به بازیگری دیگر انتقال داده می‌شود؛

- در سطح عمیق‌تر، مفهوم حق و دلایل آن حق است که تغییر می‌کند و به این ترتیب است که حق‌هایی جدید تعریف یا به رسمیت شناخته می‌شوند یا حق‌هایی از رده خارج می‌شوند و از رسمیت می‌افتند. برای نمونه، با پذیرش حق آزادی انسان‌هاست که حق برده‌داری از گروهی از شهروندان گرفته می‌شود یا به عبارتی دیگر، از رده خارج می‌شود.

به منظور مشاهده این تفاوت می‌توان به «اعلامیه استقلال ایالات متحد آمریکا» مراجعه کرد که حدود ۱۳۰ سال پیش از مشروطه، در ۱۷۷۶ میلادی (۱۱۵۵ هجری خورشیدی) تدوین شده است. این مقایسه نشان‌دهنده تفاوت‌های دو جامعه و دو سطح مختلف از تغییر نظام حکمرانی است؛ و البته می‌تواند کاستی‌ها و چالش‌های ما در مواجهه با دنیای مدرن را نیز آشکار سازد. همچنین مقایسه قانون اساسی ایالات متحد آمریکا، که حدود ۱۲۰ سال قبل از مشروطه، در ۱۷۸۹ میلادی (۱۱۶۸ هجری خورشیدی) تدوین شده است، با قانون اساسی مشروطه نشان می‌دهد که در قانون اساسی مشروطه نه حقوق جدیدی تعریف شده و نه حقوقی از مشروعیت خارج شده؛ فقط حق‌های موجود از یک بازیگر به بازیگر دیگر انتقال داده شده است. هرچند مقایسه میان مذاکرات این دو مجلس، به رغم تفاوت زمانی ۱۲۰ ساله، به شدت ناامیدکننده است، به همان اندازه نیز واقع‌گرایانه است.

در اعلامیه استقلال آمریکا ذکر شده است: «ما این حقیقت را بدیهی می‌دانیم که همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند و برخی حقوق غیرقابل انکار را پروردگار به آن‌ها اعطا کرده است. از جمله آن‌ها حق زندگی، آزادی و جست‌وجوی خوشبختی است.» به این ترتیب است که حق‌هایی برای انسان‌ها و شهروندان به رسمیت شناخته می‌شوند که پیش از آن، حق به شمار نمی‌آمدند.

اما وضعیت ایران نشان‌دهنده فقدان همین چشم‌انداز مشترک در تعریف حق‌هایی جدید و کنار گذاشتن حق‌هایی ناکارآمد، نامصفانه یا نامشروع است. نه در فرمان مشروطه و نه در قانون اساسی مشروطه هیچ صحبتی از هیچ حق انسانی یا شهروندی‌ای نشده است. در قانون اساسی مشروطه فقط در خصوص حق مجلس و نمایندگان مجلس صحبت شده است. فقط در اصل سیزدهم است که درباره حق روزنامه‌نگاران چنین آمده: «مذاکرات مجلس شورای ملی ... باید علنی باشد. روزنامه‌نویس و تماشاچی، مطابق نظامنامه داخلی مجلس، حق حضور و استماع دارند، بدون این‌که حق نطق داشته باشند.» به عبارت دیگر، در این اصل، «حق حضور در مجلس» و «حق اطلاع از مذاکرات مجلس» برای روزنامه‌نگاران به رسمیت شناخته شده است. در متمم قانون اساسی مشروطه نیز فقط در اصل هشتم اشاره‌ای به حقوق شهروندی شده است: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی، متساوی الحقوق خواهند بود.» همین اصل نیز حاصل تلاش ارباب کیخسرو، نماینده زرتشتی‌ها در مجلس، بوده است؛ این اصل به نوعی خواسته گروه‌های اقلیت بوده است. در همین متمم، فصلی درباره «حقوق اعضای مجلسین»، از اصل سی‌ام تا سی‌وچهارم، و فصلی نیز درباره «حقوق سلطنت ایران»، از اصل سی‌وپنجم تا پنجاه و هفتم، آمده است.

هر جنبش اجتماعی را می‌توان تلاشی برای به رسمیت‌شناسی حقی از حقوق گروه‌های اجتماعی دانست. این حقوق از

دلِ فهم دنیا و تغییر در ادراک عمومی حاصل می‌شوند که در رؤیای جامعه بروز می‌یابد. برای فهم حقوق جدید نیاز به گفت‌وگو و به‌اشتراک‌گذاری فهم‌های متنوع از جهان است. در نهایت، این حقوق در قوانین و مقررات ردپایی می‌گذارند. واقعیت آن است که انقلاب مشروطه، در مقایسه با سایر انقلاب‌های مشروطه در اروپا، تولیدکننده یا حتی ترویج‌کننده مفاهیم تجددگرایانه‌ای مانند حقوق شهروندان نیست؛ هرچند برای کشورها و سرزمین‌های اطراف ایران تولیدکننده ایده‌ها و چشم‌اندازهایی است.

مشروطه برآیند خودآگاهی و بلوغ گروه‌های نوخاسته در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است؛ گروه‌هایی که هر یک در قلمرو فعالیتشان خواهان تحولاتی بوده‌اند. طبقه نوخاسته بازرگانان و صنعتگران، به دنبال رشد و توسعه اقتصادی، خواهان کاهش مداخله‌های دولت و تنظیم امور با مشارکت بخش خصوصی است، همان‌گونه که روشنفکران به دنبال نهادهای نوین حکمرانی مانند مجلس شورا یا قانونند. روحانیونی مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی در رؤیای احیای خلافت اسلامی یکپارچه در کل کشورهای اسلامی‌اند و روحانیون نوگرایی مانند ملک‌المکلمین و سایر اعضای انجمن میکده به دنبال نوگرایی دینی؛ هم‌زمان بخش عمده‌ای از روحانیون با رویکردهای متداول در آن زمان به دنبال قانون‌گذاری بر پایه دین و تطبیق قوانین با احکامند. نخبگان اداری، یعنی تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها، نیز به دنبال ایجاد یک نظام بوروکراسی مستقل و حرفه‌ای‌اند. ناسازگاری این رؤیاها در یک کنش انقلابی، نادیده گرفته شدند؛ به همین دلیل، از فردای پیروزی مشروطه، درگیری‌ها بیشتر و بیشتر شدند. به عبارت دیگر، در انقلاب مشروطه، درگیری انقلابی‌ها نه در زمان انقلاب، بلکه بعد از آن رخ داد. به همین دلیل، رقابت اصلی میان رؤیاهای مختلف نیز در روزهای پس از انقلاب مشروطه رخ نمود.

حتی در مواردی که به نظر می‌رسد توافقی کلی بر سر مطالبه‌ای وجود

داشته است، همچنان این نکته اهمیت دارد که همه گروه‌ها و بازیگران از آن مطالبه معنایی یکسان درک نمی‌کرده‌اند. یکی از مهم‌ترین نمونه‌های آن را می‌توان در مفهوم «آزادی اندیشه و قلم» یافت. در حالی که روشنفکرانی به دنبال آزادی اندیشه و قلم بودند، عده‌ای از روحانیون و روشنفکران مذهبی این آزادی اندیشه را معادل «امر به معروف و نهی از منکر» می‌دانستند [۳۲]. آنان، به دلیل همین فهم متفاوت خود، ترکیب متعارض مطالبات را نادیده می‌گرفتند. رؤیای مشروطه، بر این اساس، ترکیبی بود از خواسته‌های گروه‌های مختلف که در زمان اجرا درگیری میان انقلابی‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد.

در کنار تعارض ذاتی میان مطالبات، گروه‌های مختلفی که تحت عنوان «مشروطه‌خواهی» گرد هم آمده بودند فاقد ظرفیت‌های ساختاری و اجتماعی مناسب برای رسیدن به تفاهم و توافق بودند. به عبارت دیگر، این گروه‌ها ظرفیت‌های اجتماعی لازم برای گفت‌وگو و رسیدن به یک چشم‌انداز مشترک را نداشتند. آنان نه برخوردار از نهادهایی مانند احزاب یا شوراهای بودند و نه حتی برخوردار از رهبرانی که مورد اجماع همه گروه‌ها باشند. به این ترتیب، نه تنها توافقی بر سر رؤیایها نبود، بلکه سازوکارهایی برای رسیدن به چشم‌انداز مشترک نیز وجود نداشت. برای نمونه، اگرچه پس از مشروطه دستور تشکیل مجلس صادر شده بود، ظرفیت‌های لازم برای انتخاب نمایندگان وجود نداشت. نه نهادهایی وجود داشتند که نمایندگی گروه‌های مختلف اجتماعی را بر عهده گیرند و نه حتی ظرفیت لازم برای رأی‌گیری عمومی وجود داشت.

فقدان مطالبات فراگیر مورد اجماع و یکپارچه از یک سو و فقدان ظرفیت‌های اجتماعی و نهادی برای تحقق مطالبات از سوی دیگر را می‌توان اصلی‌ترین عامل‌هایی دانست که از شکل‌گیری رؤیای مشروطه جلوگیری کردند. به عبارت دیگر، در یک سو فقدان چشم‌انداز مشترک و در سوی دیگر فقدان ظرفیت‌های لازم برای چشم‌اندازسازی مشترک را می‌توان در شکل نگرفتن رؤیای مشروطه تأثیرگذار دانست.

درس‌آموزی جانبی

ناکارآمدی سازوکار ریش سفیدی یا شیخوخیت در چشم‌انداز سازی مشترک

ریش سفیدی سازوکاری آشتی جویانه در فرهنگ ایرانی بوده است. اگرچه ریش سفیدی برای افزایش رواداری و سطح تحمل کارآمد است، این سازوکار در حوزه فکر و اندیشه و رسیدن به فهم مشترک ناکارآمد و زیان‌بار است. ریش سفیدی می‌تواند مانع از اعمال خشونت در جامعه شود، اما در حوزه اندیشه لازم است که تنوع و تعارض دیدگاه‌ها آشکار و در یک فرایند دیالکتیکی، از تقابل دیدگاه‌های موافق (تز) و مخالف (آنتی‌تز)، تفکراتی جدید زاییده شود (سنتز). به این ترتیب، هر سازوکاری که مانع از آشکارسازی تفاوت‌ها یا دستکاری در فرایند طبیعی سنتز و تولید افکار جدید شود سازوکاری واپس‌گرایانه است.

در فرایند ریش سفیدی، ابتدا صورت‌بندی مسئله به صورت دوگانه‌سازی تدریجی در دو سوی طیف است و سپس یافتن نقطه تعادل میان این دو نگاه تدریجی، بدون آن‌که سنتزی طبیعی شکل گرفته باشد. در حقیقت، ریش سفید فقط تلاش می‌کند تا با کم‌اهمیت جلوه دادن موضوعات و نادیده‌انگاری موارد اختلاف، بر نقاط مشترک تأکید کند و به این ترتیب، فرصت رسیدن به فهمی جدید و برآمده از دل تضارب دیدگاه‌ها را از جامعه می‌گیرد.

ریش سفیدی میان افراد معنادار است نه میان افکار. به این ترتیب، در فرایند ریش سفیدی، ابتدا هر چالش فکری به یک موضوع شخصی تبدیل می‌شود. در این تبدیل است که یک تقسیم‌بندی ساده‌انگارانه در قبال موضوعات مختلف شکل می‌گیرد. هر موضوعی را، فارغ از ویژگی‌هایش، می‌توان در پیوستار زیر تقسیم‌بندی کرد، به نحوی که در یک سوی این پیوستار یک گروه حدی و در سوی دیگر پیوستار گروه حدی دیگر قرار داده شود. برای نمونه، در اغلب تحلیل‌های ریش سفیدانه از مشروطه، ابتدا مطالبات آزادی خواهانه و مدرن، که غالباً

کی‌برداری شده از جوامع پیشرفته‌تر غربی بودند، در یک سو می‌آیند و نام‌هایی مانند روشنفکران غربزده یا آزادی‌خواهان بر آنان گذاشته می‌شود؛ در سوی دیگر، طرفداران وضع موجود یا گروه‌های واپس‌گرایی قرار می‌گیرند که مخالف تغییرند.

در سازوکار ریش‌سفیدانه تلاش می‌شود تا در هر سرطیف، افرادی با برجسب تندرو معرفی و نفی شوند. به این ترتیب، در میانه این دو سرپیوستار، گروه‌هایی قرار می‌گیرند که میانه‌رو و معتدل نامیده می‌شوند. به این ترتیب، پیوستار نه بر مبنای افکار و ایده‌ها، بلکه بر اساس بازیگران و افراد تشکیل می‌شود و همین امر برای نادیده‌انگاری مفاهیم کافی است. به این ترتیب، در تحلیل مشروطه نیز گروه‌های میانه‌رو کسانی دانسته می‌شوند که از مطالبات سنتی‌تری حمایت می‌کردند که گرایش به قواعد شرعی داشتند (برگرفته از کتاب *ایران بین دو انقلاب* [۳۳]).



پیوستاری که نتیجه‌اش غالباً آشتی دادن سیاست‌های متعارض است، با اتکا به سازوکارهای ریش‌سفیدانه

چالش دیگر سازوکارهای ریش‌سفیدانه در حوزه‌های فکری و نظری، بی‌توجهی به هماهنگی سیاست‌ها با یکدیگر و رسیدن به یکپارچگی سیاستی است. به این ترتیب، هر سیاستی نه تنها مستقل از ریشه‌های نظری آن بررسی می‌شود، بلکه مستقل از سایر سیاست‌ها به شمار می‌آید.

خروجی ریش‌سفیدی یک آشتی موقت، بدون پرداختن به ریشه‌های اختلاف و حل مسائل ریشه‌ای است. همین فرایند ریش‌سفیدی است که «تصمیم‌گیری‌های سخت» را به صورت

مداوم به آینده‌ای نامعلوم موکول می‌کند؛ آینده‌ای که غالباً فرانمی‌رسد. به این ترتیب، ایران تبدیل به «جامعه‌ی مسائل حل‌نشده» می‌شود؛ انباشتی از مسائل قدیمی که هنوز جامعه‌ی ایرانی تمایل به گفت‌وگو و تصمیم‌گیری صریح درباره‌شان ندارد. سازوکار ریش‌سفیدی نه منجر به شکل‌گیری چشم‌انداز مشترک می‌شود و نه ظرفیت لازم برای مشترک شدن این چشم‌انداز را دارد. به این ترتیب، در فقدان گفت‌وگو و بحث، شکل‌گیری چشم‌انداز مشترکی که بتواند جامعه را به چشم‌انداز مشترک برساند امکان‌ناپذیر است.

۴. مشروطه: انقلابی با رؤیای توسعه

بررسی مطالبات و خواسته‌های مشروطه‌خواهان نشان‌دهنده‌ی دو واقعیت کلیدی است:

۱. **کشکول آرزوها:** گروه‌های مختلف با خواسته‌های متنوعی به این حرکت اعتراضی پیوستند و در ادامه، این خواسته‌های متنوع، مسیرهای مختلفی را پیش روی این انقلاب قرار دادند. مشروطه‌خواهان متشکل از گروه‌های مختلف و برآمده از خاستگاه‌های اجتماعی گوناگون بودند. بر همین اساس بود که گروه‌های مختلف خواسته‌ها و مطالباتی گوناگون — متناسب با خاستگاه‌های خود — را پیگیری می‌کردند.

۲. **رؤیاهای ناسازگار:** این خواسته‌ها، اگرچه در سطح شعار همسو به نظر می‌رسیدند، در اصل در تعارض با یکدیگر بودند. این تعارضات در همان مجلس نخست و در تدوین قانون اساسی خودنمایی کردند و به این ترتیب، مشروطه‌خواهان در برابر مشروطه‌خواهان پدید آمدند. انقلاب‌های مشروطه‌خواهانه‌ی اروپایی و روسی، که سرمشق مشروطه‌خواهان ایرانی محسوب می‌شدند، در جوامعی رخ داده بودند که قرن‌ها پیش‌تر حکومت کلیسا و رنسانس را تجربه کرده بودند. اما بسیاری از مشروطه‌خواهان، از جمله بخش عمده‌ای از روحانیون، در جستجوی حکومت دینی از طریق مشروطه بودند. به همین دلیل، انقلاب مشروطه تا به این حد کشکولی از خواسته‌های متعارض و متناقض بوده است. گروه‌های

مختلف، با رؤیاهای متفاوت، یک ائتلاف موقت را برای استقرار نظام حکمرانی مشروطه ایجاد کردند؛ چه این ائتلاف خودآگاهانه بوده باشد و چه ناخودآگاهانه و از سر کژفهمی. انقلاب مشروطه حاصل همین ائتلاف موقت بود؛ هر چند تعارضاتش به سرعت آشکار شد.

نکته قابل توجه دیگر آن است که این خواسته‌های کم‌وبیش متعارض، حاصل جمع جبری خواسته‌های گروه‌های مختلف سیاسی نبودند، بلکه این فهرست متعارض را، به صورتی کم‌وبیش مشابه، همه بازیگران نیز تکرار کرده بودند. به عبارت دیگر، خواسته‌های مشروطه‌خواهان برآمده از رؤیایی وصله‌پینه‌ای بود که هر بخش آن را گروهی خاص از کنشگران مطرح کرده بود. هیچ‌کس به این مسئله نپرداخته بود که «آیا این تکه‌های وصله‌پینه‌ای با هم سازگارند؟» و «آیا در کنار هم قرار گرفتن آن‌ها تصویری گرا ایجاد می‌کند یا نه؟» رؤیای مشروطه ایرانی، همین تصویر وصله‌پینه‌ای است. این تعارضات در کتاب مشروطه ایرانی، نوشته ماشاءالله آجودانی، به خوبی شرح داده شده‌اند.

رؤیایا، به غیر از آن‌که به پایه‌های نظری و در نتیجه، سازگاری با همدیگر نیاز دارند، نیازمند دو ویژگی کلیدی‌اند. رؤیایا باید از یک سو مطلوب بخش عمده‌ای از بازیگران و از سوی دیگر باید در عالم واقع تحقق‌پذیر باشند: ۱. مطلوبیت: رؤیایی مشترک در میان گروه عمده‌ای از شهروندان؛ ۲. امکان‌پذیری: رؤیایی که با توجه به ظرفیت‌ها و توانمندی‌های جامعه و حکومت، امکان تحقق عملی آن وجود داشته باشد.

در صورتی که رؤیایی برخوردار از این دو ویژگی باشد، می‌توان آن را چشم‌انداز مشترک نامید. رؤیای مشروطه‌خواهان از یک «چشم‌انداز مطلوب و امکان‌پذیر» فاصله‌ای دور داشته است و به همین دلیل، مشروطه‌خواهان فقط می‌دانسته‌اند که چه نمی‌خواهند و از آنچه می‌خواسته‌اند آگاهی مناسبی نداشته‌اند.

این‌که انقلاب مشروطه، به رغم تنوع دیدگاه‌ها و رؤیایا، بیشتر به دنبال چه بوده قابل توجه است. مشروطه قطعاً انقلابی سوسیالیستی – مشابه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه – یا انقلابی با هدف تغییر نظام حکمرانی پادشاهی یا انقلابی برای استقلال ملی یا انقلابی برای رؤیایی دینی و مذهبی نبوده است. انقلاب مشروطه را می‌توان نخستین خودآگاهی جمعی

ایرانیان دربارهٔ توسعه و اراده به توسعه دانست. مشروطه‌خواهان، فارغ از خاستگاهشان، در رؤیای توسعه بودند، بیش از آن‌که به دنبال آزادی یا عدالت بوده باشند. هرچند آن‌ها فهم درستی از توسعه نداشتند، در آرزوی مدرن شدن جامعهٔ ایرانی بودند. آنان، بر اساس یک نگاه مقایسه‌ای، به عقب‌ماندگی ایران از کشورهای توسعه‌یافته پی برده بودند و همین مسئله سرآغاز کنشگری آنان شده بود. رؤیای مشروطه، بیش از هر عاملی، برآمده از مقایسهٔ ایران با کشورها و جوامع دیگر بود. به همین دلیل است که می‌توان انقلاب مشروطه را جست‌وجو و تلاشی برای توسعه دانست. واقعیت آن است که در انقلاب مشروطه مفاهیمی مانند آزادی یا عدالت، به رغم حضورشان در شعارها، هیچ‌گاه مورد توجه انقلابی‌ها نبودند. حتی بررسی مذاکرات مجلس نشان می‌دهد که این مسائل برای آنان اولویت نداشته است. نخستین کتاب‌هایی که جرقه‌های انقلاب مشروطیت را در ذهن مشروطه‌خواهان زدند، مثلاً سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ، به چرایی توسعه‌یافتگی و عقب‌ماندگی می‌پرداختند. بررسی روزنامه‌های دوران پیشامشروطه، و حتی بررسی مطرح شدن موضوعاتی مانند الگوبرداری از ژاپن و سرایش منظومهٔ میکادونامه، همگی نشان‌دهندهٔ آنند که انقلاب مشروطه پاسخی به پرسش در خصوص چرایی عقب‌ماندگی ایران و چگونگی توسعهٔ آن در آینده بوده است. این انقلاب نه به دنبال آزادی‌های سیاسی و اجتماعی بود و نه در جستجوی یافتن شیوهٔ اسلامی حکمرانی. مطالبات و خواسته‌های انجمن‌ها و گروه‌های مختلف نیز بیشتر به دنبال یافتن راه‌حلی برای توسعهٔ بوده‌اند. حتی با وجود سرریز ایده‌های انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و ترجمهٔ این مطالبات توسط احزاب ایرانی، عدالت برای انقلابی‌های ایران ارزشی بنیادین نبود و آن‌ها به دنبال سوسیالیسم نرفتند؛ صرفاً آن دسته از مطالبات سوسیالیستی وارد مطالبات عمومی شدند که هم‌راستا با توسعه بودند.

پرسش مشروطه‌خواهان ادامهٔ همان پرسش عباس‌میرزا بود از ژوبر، نمایندهٔ ناپلئون بناپارت در دربار ایران: «این قدرتی که به شما [غریبان و اروپاییان] دست بالا را داده است، چیست؟ دلیل عقب‌ماندگی ما و پیشرفت شما [غریبان و اروپاییان] چیست؟»

درس آموزی جانبی

عزیمتگاه‌های توسعه

انقلاب مشروطه انقلابی توسعه‌خواهانه بود. با این حال، به نظر می‌رسد مسیری که مشروطه‌خواهان برای رسیدن به رؤیای خود در نظر داشتند مناسب نبود.

حرکت به سمت توسعه را می‌توان از چهار مسیر دنبال کرد. هر یک از این مسیرها نقطه آغاز متفاوت و خاص خود را دارند. به این ترتیب، می‌توان چهار عزیمتگاه برای توسعه تصور کرد [۳۴]:

- **رشد اقتصادی:** متداول‌ترین و شناخته‌شده‌ترین مسیر توسعه، مسیری اقتصادی است که از طریق رشد درآمد ناخالص داخلی و بهبود وضعیت اقتصادی جوامع پدید می‌آید. این مسیر غالباً در ذهن توسعه‌خواهان پررنگ‌تر از سایر مسیرهاست.
- **شکل‌گیری جامعه مدنی^۱:** این روش متکی بر تغییرات اجتماعی است. به این ترتیب، تلاش می‌شود تا ظرفیت‌های لازم برای افزایش قدرت جامعه فراهم شود. تمرکز بر نهادهایی مانند رسانه‌های آزاد، سازمان‌های مردم‌نهاد و سندیکا‌های صنفی را می‌توان نمونه‌هایی از این مسیر توسعه دانست.
- **حکومت‌سازی^۲:** این مسیر بر شکل‌گیری یک دولت توانمند بنیاد گذاشته می‌شود. تقویت ظرفیت نظام اداری به افزایش منابع دولت، مثلاً بهبود نظام مالیاتی، می‌انجامد. از سوی دیگر، این منابع جمع‌آوری شده متکی بر یک نظام تصمیم‌گیری‌های درست می‌تواند منجر به تخصیص بهینه منابع شود. حکومت‌سازی را حکومت‌هایی انتخاب می‌کنند که اراده اصلاح از بالا و پیش‌دستانه به منظور ارتقای نظام‌های حکمرانی را دارند.
- **نهادسازی سیاسی:** بهبود نظام سیاسی مسیر دیگر توسعه

1. development of civil society
2. state-building

است. این مسیر بر دو گونه نهاد استوار است: ۱. حاکمیت قانون؛ ۲. دموکراسی‌سازی. در این روش، از طریق ارتقای حاکمیت قانون، به برابری شهروندان در برابر قانون و حفظ حقوق شهروندی توجه می‌شود. همچنین با نهادهای دموکراتیک، مثلاً مجلس‌ها یا نهادهای انتخاباتی مناسب، حضور شایسته‌ترین بازیگران سیاسی و سیاست‌گذاران در حکومت تضمین می‌شود.

برایان لوی و فرانسیس فوکویاما معتقدند که کارآمدی این چهار شیوه مختلف به معنای انتخاب یکی و کنار گذاشتن دیگر روش‌ها نیست؛ هر چهار شیوه می‌توانند به نسبت‌های مختلفی در مسیر توسعه به کار روند. با این حال، در هر جامعه‌ای ممکن است یکی از این شیوه‌ها بر سه شیوه دیگر اولویت داده شود. برای مثال، در فرایند توسعه چین، به صورت مشخص «رشد اقتصادی» بر «شکل‌گیری جامعه مدنی» و «نهادسازی سیاسی» اولویت داشته است.

بررسی مطالبات مشروطه‌خواهان به سادگی نشان می‌دهد که آنان بیش از هر مطالبه یا خواسته دیگری بر «حاکمیت قانون» (تدوین قانون اساسی) و «دموکراسی» (مطالبه تأسیس مجلس شورای ملی) تأکید داشته‌اند. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که انقلاب مشروطه در برابر پرسش «چگونه می‌توان توسعه یافت؟» پاسخ خود را «نهادسازی سیاسی» تعریف کرده بود. اگرچه ژاپن برای ایرانیان تبدیل به تصویری مصرف‌شده و الگویی برای توسعه شده بود، مشروطه‌خواهان ایرانی، بر خلاف شیوه ژاپن (در زمان میجی) که توسعه را از طریق «حکومت‌سازی» دنبال می‌کردند، گزینه «توسعه سیاسی» را انتخاب کرده بودند. تفاوت اصلی میان مسیر ژاپن با ایران را می‌توان در همین جا دید؛ همین انتخابی که فوکویاما بیش از صد سال بعدتر نشان داد که می‌تواند منجر به نتایج بسیار مختلفی شود. توسعه بیش از هر

عاملی نیاز به حکومت‌سازی دارد؛ یعنی ایجاد یک نظام اداری پیشرفته، مستقل و توانمند. اگرچه نهادسازی سیاسی بسیار مورد توجه انقلابی‌های سیاسی است، نهادسازی سیاسی را در فقدان شرایط و بافت سیاسی - اجتماعی مناسب، گروه‌های مختلف می‌توانند به سرعت تسخیر کنند و در یک فضای پوپولیستی، سرنوشتی نامناسب برایش پدید آورند. البته این امر به معنای آن نیست که سایر شیوه‌ها نادیده گرفته می‌شوند. گروه‌های مختلفی از مشروطه‌خواهان به دنبال شیوه «رشد اقتصادی» (مورد پسند صنعتگران و بازرگانان) نیز بوده‌اند و فقط تکنوبوروکرات‌ها مطالباتی از جنس «حکومت‌سازی» را دنبال می‌کرده‌اند.



نگاهی به آینده توسعه ایران



از گذشته حکایت کردن که چه بود و چه شد، خوب یا بد شد، فایده ندارد؛ مجال هم نیست ... از حال و آینده باید گفت و از گذشته باید عبرت گرفت. (نامه محمدعلی فروغی در سال ۱۲۹۸ است به محمود وصال (وقارالسطنه) [۱])

تاریخ را باید خواند تا بتوان بر پایه آن، حال و آینده را ساخت. مرور تاریخ مشروطه فایده‌مند و کارآمد است، اگر منجر به خودآگاهی جمعی جامعه شود، برای ساختن آینده‌اش. شاید عبرت نهایی از بازخوانی این انقلاب را بتوان در ادامه نامه این چنین یافت:

ملت ایران اگر وجود داشت، اگر در ایران افکار عامه مؤثر بود، آیا دولت ایران جرئت می‌کرد این قرارداد اخیر را با انگلیس ببندد؟ آیا دولت انگلیس جرئت می‌کرد چنین ترتیبی را به دولت ایران تحمیل کند؟ اگر بدانید در فرنگستان و آمریکا از بسته شدن این قرارداد چه محشری بر پا می‌شد.

بیان فروغی را می‌توان بر پایه این واقعیت بازنویسی کرد که «توسعه حاصل قدرت جامعه است». آنچه فروغی با حسرت بیان می‌کند – «ملت ایران اگر وجود داشت...» – به زبان امروزی‌اش می‌شود: «اگر قدرت جامعه ایران به اندازه‌ای بود که می‌توانست قدرت حکومت را تحت کنترل و مهار خود درآورد...» آنچه فروغی از افکار عامه می‌گوید همان خواست جامعه است. توسعه محصول این برابری قدرت در دو سوی جامعه و حکومت است. رها کردن قدرت حکومت یا جامعه نتیجه‌ای جز استبداد یا هرج‌ومرج ندارد و به این ترتیب، توسعه به رؤیایی گمشده تبدیل می‌شود.

توسعه محصول عقلانیت در جامعه است؛ عقلانیت نیز حاصل موقعیت برابری قدرت. هر استبدادگری بر پایه استبدال‌ها و دلایل خودش است که بنای استبداد را بنیان می‌نهد. استبدادگران، نه خالی از استدلال و منطق، بلکه دارای استدلال و منطق یک‌سویه‌اند. آنان نیز بر پایه دلایل عقلانی است که تصمیم می‌گیرند و رفتار می‌کنند. مشکل

آن است که استدلال‌ها و دلایل طرف مقابل خود، یعنی جامعه را نمی‌شنوند. به این ترتیب است که در فضای ذهنشان خود را انسان‌ها و نظام‌هایی عقلانی می‌بینند، اما واقعیت ماجرا، روایتی یک‌طرفه است. تا زمانی که قدرت جامعه به اندازه‌ای نرسیده باشد که بتواند در برابر قدرت حکومت، بر صندلی برابر بنشیند، اساساً گفت‌وگویی شکل نخواهد گرفت. در موقعیت نابرابر، دیالوگ نام وقیحانه‌ای است که بر مونولوگ صاحب قدرت گذاشته می‌شود. عقلانیت یعنی برابر نهاد دو دسته از استدلال‌های موافق و مخالف در خصوص یک تصمیم؛ و این رویارویی میان استدلال‌ها فقط در موقعیت قدرت برابر است که معنا می‌یابد. گفت‌وگو شعار فریبده‌ای است، در زمانی که یک سوی این گفت‌وگو قدرتی فراتر داشته باشد. قدرت فراتر استدلال خود را جایگزین حقیقت می‌کند و قدرت فروتر نقشش شنونده‌ای است که باید سر تأیید تکان دهد. اصرار قدرت فروتر برای بیان استدلال‌هایش چیزی نیست جز تمسخر و استهزا در بهترین حالت و خفه کردن صدای طرف مقابل در متداول‌ترین حالت.

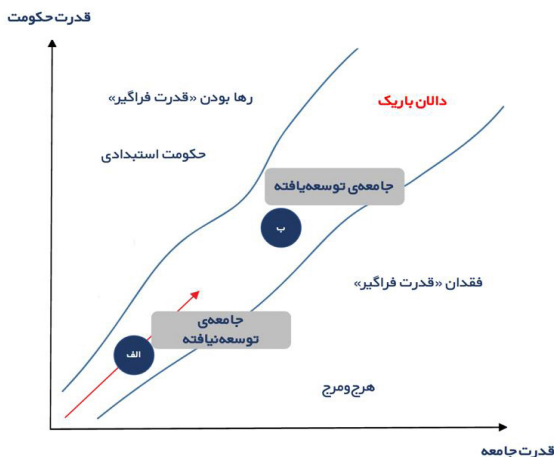
عقلانیتی که سازنده توسعه باشد از موقعیت عقلانی برمی‌خیزد، نه از استدلال‌های عرضه‌شده. موقعیت برابر است که می‌تواند امکان انتخاب گزینه عقلانی را فراهم کند. بهترین گزینه‌ها نیز در موقعیت نابرابر قدرت، به نفع خواست و اراده صاحبان قدرت، نادیده گرفته می‌شوند و از دایره انتخاب کنار می‌روند. در موقعیت نابرابر قدرت، گزینه نهایی، حاصل پیش‌بینی بازیگران و کارگزاران از خواست صاحب قدرت است. نظام اداری و تکنوبوروکرات‌ها، در عمل، تولیدکننده استدلال‌هایی برای گزینه‌هایی‌اند که آن‌ها را صاحبان قدرت می‌پسندند. آن‌ها، به جای آن‌که تقابیل میان دیدگاه‌ها را شناسایی کنند و استدلال‌های موافق و مخالف را در مقابل همدیگر قرار دهند و به ارزیابی بهترین گزینه‌ها بپردازند، فقط یک نقش دارند: دستگاه توجیه‌گر انتخاب‌های حکومت. به این ترتیب است که در فقدان و ضعف قدرت جامعه، عقلانیت فرصت بروز نمی‌یابد و به همان اندازه نیز از توسعه فاصله گرفته می‌شود. بنابراین عقلانیت، بیش از دانش تخصصی، وابسته به توازن قدرت است. توازن قدرت است که فرایند تصمیم‌گیری و اجرای عقلانی را تضمین می‌کند.

فروغی، نگران از مجلس بعدی، می‌گوید:

از قراری که استنباط می‌شود، مجلس شورای ملی آینده (اگر منعقد شود) ممکن است خیلی فاسد و اسباب یأس باشد. علاج این درد هم باز همان است؛ یعنی هر گاه ملت افکار داشته باشد، مجلس هر قدر هم فاسد باشد، نمی‌تواند خیلی خراب‌کاری بکند، بلکه افکار عامه آن را دفع خواهد کرد.

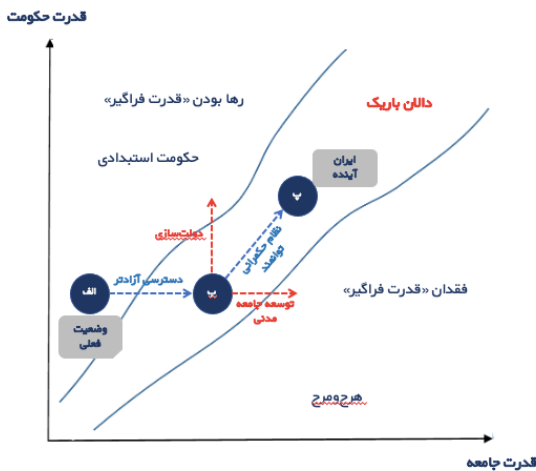
فروغی درست تشخیص داده بود. در موقعیت برابر قدرت است که قدرت جامعه می‌تواند در برابر قدرت حکومت بایستد و از منافع ملی دفاع کند؛ حتی اگر حکومت نادرست‌ترین تصمیم‌ها را بگیرد، سازوکارهای قدرت جامعه می‌توانند در برابر آن بایستند.

توازن قدرت شرط نخست برای ورود به دالان باریک توسعه است. اما توازن قدرت به تنهایی کافی نیست. کشوری را در نظر بگیرید که در آن، هم قدرت جامعه و هم قدرت حکومت، هر دو در پایین‌ترین سطح باشند. آیا فرصت توسعه‌یافتگی برای چنین کشوری در دسترس است؟ شرط دوم، توانمند بودن هر دو قدرت است. توازن دو قدرت قوی است که می‌تواند توسعه را به ارمغان آورد، نه توازن دو قدرت ضعیف. در نمودار زیر، به صورت شماتیک، دو حالت مقایسه‌ای به تصویر کشیده شده است.



در موقعیت «الف»، اگرچه توازن میان دو قدرت حکومت و جامعه وجود دارد، هر دو در سطحی ضعیفند. این حکایت دستیابی به توازن در فقدان توانمندی‌هاست، که نتیجه‌اش توسعه نیافتگی است. در نقطه مقابل، در موقعیت «ب» می‌توان جامعه‌ای توسعه یافته را تصور کرد که در آن، هم هر دو قدرت در توازنند و هم هر دو در سطحی بالا قرار دارند. بالاتر بودن سطح قدرت را می‌توان در مفهوم توانمندی جست‌وجو کرد. حکومت توانمندتر و به همان نسبت، جامعه توانمندتر است که در یک توازن، می‌توانند راه توسعه را سنگ‌فرش کنند.

به این ترتیب، راه توسعه را می‌توان در توانمندسازی هر دو سوی قدرت، یعنی حکومت و جامعه دانست. ایران آینده فقط در صورتی خواهد توانست توسعه را ببیند که از نقطه فرضی فعلی (الف) به سمت نقطه فرضی آینده (ب) حرکت کند.



در این مسیر، پیش از هر چیز، لازم است که در همان ابتدا سازوکارهایی تضمین‌کننده برای توازن میان قدرت جامعه و حکومت ایجاد شود. مادامی که این توازن برقرار نشده باشد، حکومت با قدرت بالاتر می‌تواند در هر لحظه‌ای که اراده کند، با انحصاری کردن قدرت، مجدداً جامعه را از پیشروی در راه توسعه بازدارد.

به این ترتیب، پیش‌نیاز هر راهی به سوی توسعه نیازمند متوازن‌سازی

قدرت است. فقط در توازن قدرت است که امکان بازگشت عقلانیت فراهم می‌شود. سپس در گام دوم است که می‌توان صحبت از توانمندسازی حکومت یا جامعه کرد. به این ترتیب، می‌توان راه توسعه آینده را در دو گام کوتاه‌مدت و فوری و سپس یک گام بلندمدت خلاصه کرد.

۱. گام اول: دسترسی آزادتر

توسعه بدون حکومت توانمند، یک رؤیای غیرواقعی است. حتی در حکومت‌های اقتدارگرا و دیکتاتوری نیز توسعه در قالب «توسعه آمرانه» امکان‌پذیر است، اما در نبود یک حکومت توانمند، توسعه اساساً امکان‌پذیر نیست. اما تمامی چالش توسعه آن است که حکومت‌های استبدادی غیرتوانمندی که نه آرزوی توسعه دارند و نه توانایی حرکت در راه آن، خود و جامعه‌شان را در یک بن‌بست فرومی‌برند. به این ترتیب، جست‌وجوی توسعه در حلقه‌ای بسته اسیر می‌شود. از یک سو بدون حکومت توانمند توسعه امکان‌ناپذیر است و از سوی دیگر حکومت استبدادی اجازه توانمندی نمی‌دهد، زیرا توانمندی هر جزئی از حکومت، از جمله نظام بوروکراسی، منجر به افزایش استقلال می‌شود و همین امر برای حکومت استبدادی به معنای نفی اوست.

حتی اگر حکومت استبدادی در ظاهر پذیرشگر اصلاح و بازگشت عقلانیت شود، بدون ایجاد سازوکارهایی که تضمین‌کننده قدرت جامعه باشند، او به سرعت به سمت همان دیکتاتوری سابق باز خواهد گشت. به توپ بستن مجلس را می‌توان نمونه عریان همین واقعیت دانست. مادامی که قدرت جامعه به وزن و قدرتی برابر با قدرت حکومت دست نیابد، سرانجام حرکت در مسیر توسعه هم نامعلوم خواهد بود و هم، بدتر از آن، می‌تواند منجر به استبداد بیشتر شود. افزایش قدرت حکومت، بدون توجه به قدرت جامعه، مسیر نامعلومی است که می‌تواند حکومت دیکتاتوری ابزارمندی را به وجود بیاورد که با اتکا به فناوری‌ها و ابزارهای پیشرفته، بسیار بیشتر از گذشته به محدودسازی آزادی‌ها و دسترسی‌ها روی بیاورد. رمان ۱۹۸۴، نوشته جورج اورول را می‌توان تصویری ویران‌شهری از چنین وضعیت‌هایی دانست؛ وضعیت‌هایی که در آن‌ها قدرت حکومت در حد اعلای خود است، اما قدرت جامعه از چنگ او رها شده است.

به این ترتیب، برای حرکت به سمت توانمندسازی، چاره‌ای نیست جز آن‌که پیش از هر اقدامی، بخشی از قدرت حکومت به جامعه واگذار شود. مشکل اصلی آن است که برای واگذاری هر میزانی از قدرت، به ظرفیت پذیرش و حکمرانی در سوی دیگر نیاز است. برای مثال، واگذاری قدرت انحصاری حکومت استبدادی در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی به سمت جامعه فقط زمانی معنادار است که در سوی جامعه نیز نهادهایی برای جانشینی وجود داشته باشد. تصمیم‌گیری‌های اقتصادی زمانی می‌توانند به سمت جامعه بازگردانده شوند که نهادهایی مدنی وجود داشته باشند که کیفیت تصمیم‌گیری آن‌ها از کیفیت تصمیم‌گیری حکومت بالاتر باشد. حتی سازوکارهایی برای خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی فقط زمانی می‌توانند منجر به افزایش قدرت جامعه شوند که جامعه دارای ظرفیت‌های لازم برای رقابت یا اکتساب این دارایی‌ها باشد. واگذاری این دارایی‌ها بدون توجه به ظرفیت‌های جامعه نتیجه‌ای جز تولید الیگارش‌ها نخواهد داشت. به این ترتیب، نبودن نهادهای توانمند در سمت جامعه، منجر به هرج و مرج و کاهش کیفیت تصمیم‌گیری‌ها می‌شود؛ همان‌گونه که در دوران پسامشروطه شاهد آن بوده‌ایم. بنابراین، در گام نخست، اگرچه واگذاری قدرت از سمت حکومت به جامعه ضرورت دارد، توانمندسازی این نهادهای سمت جامعه نیز به همان اندازه ضروری است.

واگذاری قدرت و نهادهای با ظرفیت

ایجاد تعادل میان دو قدرت حکومت و جامعه اگرچه نقطه آغازین حرکت به سمت دالان باریک است، پرسش کلیدی آن است که این آزادسازی باید تا چه اندازه‌ای باشد. به عبارت دیگر، اگر تا چه حدی از قدرت واگذار شود، می‌توان به دالان باریک بازگشت و از آن به سمت هرج و مرج خارج نشد؟

واگذاری قدرت را می‌توان بر پایه توانمندی‌ها و فراگیری یک نهاد در جامعه مدنی بنا کرد. به زبان دیگر، حد نهایی واگذاری قدرت را فراگیری نهادهای سمت جامعه و توانمندی آن‌ها تعیین می‌کند. با این حال، چالش اصلی همچنان بر جای خود باقی می‌ماند:

حکومت‌های استبدادی غالباً فرصت شکل‌گیری نهادهای مدنی و توانمندی آن‌ها را نداده‌اند. به همین دلیل، در نقاط ابتدایی ورود به راه توسعه، چالش اصلی راه رفتن روی مرز باریکی است که در آن باید نهادهای مدنی توانمند را شناسایی و تقویت کرد.

توانمندی یک نهاد مدنی را می‌توان در سابقه رفتاری آن نهاد (توانمندی‌هایی که تحقق پیدا کرده‌اند) یا ظرفیت‌های آن نهاد (توانمندی‌های بالقوه‌ای که هنوز فرصت تحقق نیافته‌اند) جست‌وجو کرد. شناسایی نهادهای دارای اولویتی که بتوانند بخشی از قدرت جامعه را نمایندگی کنند برآمده از دو معیار کلیدی است: ۱. فراگیری یک نهاد؛ ۲. توانمندی آن نهاد.

۲. گام دوم: توانمندسازی نظام حکمرانی

حفظ تعادل میان قدرت حکومت و جامعه و افزایش توانمندی هر دو، در گام دوم انجام می‌شود. گام اول، رسیدن به یک نقطه تعادل اولیه است تا در ادامه بتوان هر دو قدرت را توانمندتر کرد. به عبارت دیگر، هر گونه واگذاری قدرت از سمت حکومت به سمت جامعه فقط زمانی در گام اول انجام می‌شود که ظرفیت‌های لازم در نهادهای سمت جامعه وجود داشته باشد. مواردی که از ظرفیت لازم برای تحویل گرفتن قدرت برخوردار نیستند باید به گام دوم منتقل شوند. در این بخش، ابتدا نظریه‌هایی را مرور می‌کنیم که بر توانمندسازی حکومت متمرکز دارند. سپس چالش‌های آن‌ها را بررسی می‌کنیم و در نهایت، ایده «توانمندسازی حکمرانی» را شرح می‌دهیم.

درس‌آموزی جانبی

توانمندی و ظرفیت اجرا

توانمندی را می‌توان نتیجه ۱. تصمیم درست و ۲. اجرای درست تصمیم دانست. به این ترتیب، بسیاری از تصمیم‌های درست، به دلیل آن‌که امکان اجرای درست ندارند، از گزینه‌های تصمیم‌گیری

حذف می‌شوند. برای نمونه، بسیاری از دولت‌ها به این دلیل در اجرای سیاست‌های رفاهی توانمند نیستند که از توانمندی لازم برای شناسایی گروه‌های دارای استحقاق (استحقاق‌سنجی) برخوردار نیستند. بنابراین توانمندسازی یک نظام حکمرانی فقط معطوف به تصمیم‌ها و ایده‌های درست نیست؛ گاهی لازم است که برخی از ایده‌های درست را به دلیل ضعف در اجرای آن‌ها کنار گذاشت.

۱. یک نمونه از مشروطه

چه قانون اساسی و چه اصلاحات نهادی مد نظر میانه‌روها، هر دو در نهایت یک واقعیت را پیش می‌برند: کاهش قدرت شاه و دربار و افزایش قدرت جامعه. در حقیقت، آنچه با عنوان «حقوق سلطنت در قانون اساسی مشروطه» از آن نام برده شده چیزی نیست جز باقی‌مانده یک سلطنت بدون قیدوبند که تا اندازه‌ای تبدیل به مقامی تشریفاتی (به نسبت گذشته) شده است؛ چه این فرایند از طریق «حاکمیت قانون» — مانند تدوین قانون اساسی مشروطه — بوده باشد و چه از طریق «نهادسازی سیاسی» — مانند تأسیس مجلس شورای ملی.

بررسی تاریخ پس از مشروطه در ایران و مطالعات جهانی نشان می‌دهد که وجود یک قانون اساسی، بدون وجود نهادهایی که توانمندی پاسداری از آن را داشته باشند، کارآمد نخواهد بود. به توپ بستن مجلس در فاصله‌ای کوتاه پس از پیروزی مشروطه نشانه خوبی بود از این واقعیت که ظرفیت‌های نهادی یک جامعه نقشی تعیین‌کننده در موفقیت یا شکست برنامه‌های اصلاحی در آن جامعه دارند.

ایدئال‌های حکمرانی همواره با ابزارها و امکانات اجرای آن ایدئال‌ها فاصله دارند. برای مثال، اگرچه ایدئال است که همه افراد بتوانند در مورد همه موضوعات رأی دهند و نظرشان مورد استناد قرار گیرد، مجلس‌ها به نیابت از شهروندان چنین می‌کنند؛ و در دموکراتیک‌ترین نظام‌های حکمرانی جهان نیز

تعداد اندکی همه‌پرسی (رفراندوم) برگزار می‌شود. برخی از دلایل این امر عبارتند از هزینه‌های برگزاری انتخابات، تضمین مشارکت عمومی قابل توجه برای رأی دادن (با افزایش تعداد رای‌گیری‌ها، مشارکت کاهش می‌یابد و ممکن است همه‌پرسی تبدیل به غلبه دیدگاه مشارکت‌جویان حداقلی بر کل جامعه شود) و تخصصی شدن موضوعات. این مسائل نشان‌دهنده آنند که میان ایدئال‌های حکمرانی با ظرفیت‌های واقعی دستگاه اداری فاصله وجود دارد.

۲. حق رأی: حقی که به ضد خود تبدیل شد

یکی از نمونه‌های تاریخی از تقابل میان ظرفیت‌های نهادی یک نظام حکمرانی و ایدئال‌های ذهنی و آزادی‌خواهانه در مجلس دوم روی داد. آزادی‌خواهان در آن دوره با نام «اصلاح‌طلبان» شناخته می‌شدند.

نظام انتخاباتی مجلس ایران در دوره‌های نخست بر اساس نمایندگی گروه‌های مختلف اجتماعی بود. برای نمونه، روحانیون یا اصناف، هر یک و بر اساس رویه خاص گروهشان، نمایندگان خود را به مجلس می‌فرستادند. مثلاً صنف کفاش یک نماینده داشت و می‌توانست این نماینده را از میان فعالان حوزه کفش یا حتی از میان روشنفکران یا روحانیون یا هر گروه دیگری انتخاب کند. البته بخش عمده‌ای از اصناف ترجیح می‌دادند از طرف خود روشنفکرانی را به مجلس بفرستند. برای نمونه، اصناف تبریز روشنفکری مانند تقی‌زاده را به نمایندگی خود انتخاب کرده بودند. به این ترتیب، این نظام رأی‌گیری شامل تمام مردم ایران نمی‌شد. به زبان امروزی، می‌توان گفت «آزادی و دموکراسی» فراگیر نبود.

در دوره دوم مجلس، برخی از روشنفکران اصلاح‌طلب پیشنهاد دادند که قانون تغییر یابد و همه ایرانیان، البته مردهایشان، بتوانند در انتخابات شرکت کنند. اما نتیجه، بر خلاف انتظار، به ضد دموکراسی پایان یافت، زیرا پس از این تغییر به ظاهر درست،

دو گروه زمین‌داران و روحانیون سنتی دست بالا را در مجلس‌ها پیدا کردند. زمین‌داران بزرگ، با تطمیع رأی‌دهندگان، شانس بالایی برای انتخاب شدن داشتند. روحانیون سنتی نیز، به دلیل نفوذ گسترده در میان مردم، اقبال بالایی داشتند. به این ترتیب، یک ایدئال سیاسی، به دلیل آن‌که جامعه آن زمان سواد و آگاهی لازم برای آن را نداشت، تبدیل به ابزار قدرت گروه‌های سنتی، مستبد و حتی طرفداران قدرت شاه شد.

بسیاری از روشنفکران آن دوره به مخالفت با این مصوبه پرداختند. آنان، با این‌که این تصمیم را کاملاً درست می‌دانستند، به دلیل نبودن ظرفیت‌های لازم برای «اجرای درست» یک «تصمیم درست»، به مخالفت پرداختند. از جمله این روشنفکران ملک‌الشعرای بهار بود. بهار، از نمایندگان آن دوره، دو دوره پس از تصویب چنین می‌گوید:

قانون مخفی و مستقیم [رأی‌گیری] ... که هنوز هم مبتلای آن می‌باشیم، از بدترین قوانین و مضرت‌ترین آن‌هاست و می‌توان گفت این قانون از روی تقلید صرف و بدون یک ذره فکر و اندیشه از طرف حزب دموکرات داخل مرام آن‌ها شده ... این قانون بود که ... امتیاز فضلی را در مورد انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده از میان برد و اختیار و انتخاب را در همه‌جا، چه در مرکز و چه در ولایات، از دست آزادی‌خواهان و احزاب اهل فضل گرفته به دست ملاکان یا دلان روستایی و عوام بی‌فضیلت سپرد که در مقابل پول یا زور یا توصیه ارباب نفوذ، زودتر از صاحبان سواد و تربیت‌شدگان تسلیم می‌شوند. [۲]

به این ترتیب، نبود ظرفیت‌های لازم برای رأی‌گیری و دموکراسی انتخابات را در عمل تبدیل به ابزاری برای پیشبرد خواسته‌های دربار و شاه کرد. این رویه تا دوره پهلوی دوم نیز ادامه یافت. می‌توان گفت که در کنار شناسایی «تصمیم درست»، همواره نیاز است که ظرفیت‌های لازم برای «اجرای درست» بررسی

شوند. به عبارت دیگر، درست یا نادرست بودن یک تصمیم به ویژگی‌های محیطی (زمانی و مکانی) نیز مربوط است؛ چه بسا یک تصمیم درست در زمانه‌ای، تصمیمی نادرست در زمانه‌ای دیگر باشد.

۳. تسخیر در فقدان ظرفیت‌ها

توازن میان مطلوبیت‌ها از یک سو و ظرفیت‌های آن جامعه از سوی دیگر یکی از جنبه‌های عقلانیت توسعه و مناسب بودن نظام حکمرانی است. سقف واقع‌گرایانه برای تحقق یک رؤیا یا چشم‌انداز، وابسته به «ظرفیت نهادی» نظام حکمرانی، حکومت و جامعه است. برای نمونه، با فراگیر شدن رأی‌گیری در ایران، نمایندگان واقعی جامعه امکان حضور در مجلس را از دست دادند. به عبارت دیگر، برخلاف انتظار، با رشد ظاهری دموکراسی (رأی‌گیری سراسری)، نه تنها کیفیت حکمرانی افزایش نیافت، بلکه به صورت وارونه، نظام حکمرانی و کیفیت سیاست‌گذاری به شدت کاهش یافت. هضم و تسخیر نهادهای نوین توسط حکومت، برآمده از ظرفیت پایین و ناکافی جامعه و حکومت است که در بلندمدت، بازسازی و تصحیح آن بیش از تأسیس و بنیان‌گذاری‌اش دشوار خواهد بود.

به همین دلیل، برخی از پژوهشگران تاریخ، مثلاً هما ناطق، مجلس دوم را یکی از برجسته‌ترین مجالس تاریخ ایران می‌دانند، در حالی که نمایندگان آن بر اساس رأی‌گیری فراگیر انتخاب نشده بودند.

بررسی همین وضعیت در کشورهای مختلف است که می‌تواند نشان‌دهنده یک واقعیت سیاست‌گذاری شود. ساختار دموکراسی‌ای که در قانون اساسی آمریکا و متمم‌های آن آمده است به خوبی نشان می‌دهد که تدوین‌کنندگان «از مشارکت عمومی بیش از حد نگرانی داشته‌اند». این نگرانی منجر به آن شد که آن‌ها از فرایندهای غیرمستقیم انتخابات استفاده کنند؛ مانند انتخاب سناتورها توسط مجالس قانون‌گذاری

ایالتی یا انتخاب شخص رئیس جمهور توسط رأی کالج الکترال [۳]. از سازوکارهای مختلفی در جوامع گوناگون استفاده شده است که حق انتخاب شهروندان را محدود می کنند و این محدودسازی غالباً به دلیل توانمندی پایین در نهادهای سمت جامعه بوده است. برای نمونه، در اغلب کشورهای اروپایی و آمریکا، در ابتدای شکل گیری مجلس ها، حق رأی محدود به دارندگان ثروت مشخص یا مالکیت زمین یا سواد بوده است. این امر را می توان نشانه ای از این واقعیت دانست که میزان قدرتی که به جامعه واگذار می شود باید متناسب با میزان ظرفیت های آن جامعه باشد، وگرنه قدرت داده شده می تواند منجر به خروج از دالان باریک شود و وضعیت را به سمت هرج و مرج پیش ببرد. این که حقوق شهروندان به آنان داده شود الزاماً به یک توسعه پایدار نمی انجامد، بلکه لازم است حقوقی به آنان داده شود که با ظرفیت های آن جامعه مطابقت داشته باشد.

در حقیقت، توسعه به معنای انجام درست ترین کار نیست، بلکه به معنای اثربخش ترین کار درست است. در تجربه مشروطه ایرانی به خوبی نشان داده شد که واگذاری حق انتخاب به همه شهروندان، فارغ از دارایی یا سواد، که یک کار درست اخلاقی و حقوقی است، نه تنها منجر به انتخاب بهتر و رفاه، آزادی، استقلال و امنیت بیشتر نمی شود، بلکه به صورت وارونه، با افزایش هرج و مرج، رفاه، آزادی، استقلال و امنیت کاهش می یابد. کاهش توانمندی های حکومت ناشی از دلایل مختلفی مانند تصمیم گیری های ضعیف و پراشتباه نمایندگانی بود که فاقد توانمندی لازم برای حکومت داری بودند.

در دنیای امروز، هیچ راه حلی که بر پایه آن به کاهش و محدودسازی حقوق شهروندان نیاز باشد کارآمد نخواهد بود. امروزه حقوق شهروندی جزو خواسته های اولیه هر جامعه ای است و به همین دلیل نمی توان با هیچ توجیه یا بهانه ای آن را نادیده گرفت. به عبارت دیگر، در دنیای امروز، نمی توان به بهانه

نبودن ظرفیت‌های اجتماعی لازم، برخی از حقوق شهروندان را به آینده‌ای نامعلوم به تعویق انداخت. هر راه‌حلی باید ظرفیت‌سازی اجتماعی را در کمترین زمان به وجود آورد تا از این طریق بتوان حقوق پایه شهروندان را محترم شمرد. به بیان دیگر، در مواردی که بیم آن می‌رود که جامعه توانمندی لازم را نداشته باشد، لازم است برنامه توانمندسازی نیز به عنوان بخشی از نقشه راه تدوین و با جامعه به اشتراک گذاشته شود.

نادیده گرفتن ظرفیت‌های اجتماعی اگرچه در مشروطه منجر به شکست شد، نتیجه‌گیری از این واقعیت آن نیست که «امروزه نیز حقوق شهروندان باید به اندازه ظرفیت‌های اجتماعی باشد»؛ در عوض، باید به این واقعیت رسید که «هیچ نسخه‌ای از توسعه که حقوق شهروندان و هم‌زمان توانمندسازی آنان را نادیده بگیرد موفق نخواهد بود و در بلندمدت به یک ناکارآمدی گسترده منجر خواهد شد». جامعه به همان اندازه که نگران حقوق خودش است و به آن حساسیت دارد باید به توانمندسازی خود نیز حساسیت داشته باشد.

توانمندسازی حکومت

کتاب توسعه به مثابه توانمندسازی حکومت را می‌توان مهم‌ترین کتاب در نظریه توانمندسازی حکومت دانست. این کتاب را سه نویسنده به نام‌های مت اندروز، لنت پریچت و مایکل وولکاک نوشته‌اند که در مجموع بیش از ۷۵ سال سابقه فعالیت‌های توسعه‌ای داشته‌اند و به عنوان خبرگان و نمایندگان نهادهای بین‌المللی توسعه‌گرا، در کشورهای کمتر توسعه‌یافته یا در حال توسعه مشارکت کرده‌اند.

این نظریه نشان می‌دهد که بسیاری از کشورها، با اتکا بر توانمندی‌های حکومتی، توانسته‌اند در مسیر باریک دالان توسعه قرار گیرند. بر این اساس، حکومت توانمندپیش‌نیاز توسعه شناخته شده است. به عبارت دیگر، موتور پیشران توسعه را حکومت‌های توانمند می‌دانند، حتی اگر این حکومت‌ها الزاماً به اندازه کافی دموکراتیک یا مدافع حقوق

شهروندان نشان نباشند. این نظریه، با تمرکز بر تجربه مجموعه‌ای از کشورهای در حال توسعه، بر نقش حکومت متمرکز شده است. این نظریه نیز، مشابه با دیدگاه فوکویاما، عزیمتگاه توسعه را بیش از هر عاملی حکومت‌سازی می‌داند. به این ترتیب، آن‌ها نیز توسعه را امری «از بالا به پایین» دانسته‌اند.

اما این نظریه فقط تشریح و توصیفی از موفقیت جوامع در دستیابی به توسعه نیست؛ علاوه بر آن، در بخش تجویزی، تلاش دارد تا شیوه توانمندسازی را نیز توصیه کند. این توصیه، به صورت آشکار، توانمندسازی را پیش از هر چیزی حاصل یک فرایند می‌داند. دستیابی به توانمندی حکومت نه محصولی قابل خرید است و نه یکباره پدید می‌آید. توانمندسازی حاصل فرایندی زمان‌بر است که بر اساس تکرار مداوم حل مسائل و گسترش آن‌ها پدید می‌آید. حکومتی که می‌تواند مأموریت‌های خود را با کارآمدی مناسبی انجام دهد، بر پایه چرخه‌های مستمری از بازبینی و تصحیح، به مرور توانمندتر می‌شود. به عبارت دیگر، فرایندهای توسعه‌گرا غالباً فرایندهایی رفت‌وبرگشتی برای حل مسائل دانسته می‌شوند؛ فرایندهایی که با شروع از هر نقطه‌ای، به صورت تدریجی و در قالب برخی بازبینی‌ها و رفت‌وبرگشت‌ها، باید به مرور تصحیح شوند و بهبود یابند. به عبارت دیگر، توانمند شدن حکومت‌ها حاصل موفقیت‌هایی است که در هر رفت‌وبرگشت و در هر بهبود اندک می‌توان به آن‌ها دست یافت. در واقع، توانمندسازی حاصل موفقیت‌های مداوم و تکرارشونده است. حکومت‌هایی که نظام درستی برای ارزیابی، بازخورددهی و تصحیح خود داشته باشند، با تقویت این سازوکارها، می‌توانند توسعه را دست‌یافتنی‌تر کنند. حکومت‌ها در مواجهه با بحران‌ها و مسائل جامعه، بر اساس سطح پیچیدگی و دشواری، مطابق با الگوی پیشنهادی آنان با عنوان «مسئله‌محوری تکرارشونده انطباق‌پذیر»^۱ به مرور توانمندتر می‌شوند. در این رویکرد، از طریق پیدا کردن مسائل اصلی، حل آن‌ها و تعمیمشان، به مرور سطح توانمندی‌های حکومت‌ها افزایش می‌یابد. به این ترتیب، حکومت به مرور به توانمندی یافتن

مسائل پیچیده‌تر و ریشه‌ای‌تر می‌رسد و مهارت حل آن مسائل در یک چرخه رشدیابنده را نیز کسب می‌کند.

چالش‌های توانمندسازی حکومت

به‌کارگیری نظریه‌هایی مانند «توانمندسازی حکومت» در خصوص توسعه ایران سه چالش کلیدی دارد:

- **نادیده‌انگاری توانمندسازی جامعه:** اگر دالان باریک را حاصل تعادل میان قدرت حکومت و قدرت جامعه بدانیم، توانمندسازی حکومت، بدون توجه به توانمندسازی جامعه، می‌تواند به غلبه و تسلط قدرت حکومت بر قدرت جامعه منجر شود. این توانمندسازی یک‌سویه، در بدترین سناریو، می‌تواند به دیکتاتوری توانمندی همچون تصویر ویران‌شهری رمان ۱۹۸۴ بینجامد و در بهترین سناریو می‌تواند به شکل‌گیری گروه‌های فرادستان حکومتی و افزایش شکاف اجتماعی و اقتصادی منجر شود. هر حکومت توانمندی فقط در صورت حفظ عقلانیت است که می‌تواند به دشمنی علیه خودش تبدیل نشود. افسوس که عقلانیت حاصل موقعیتی است که در آن، قدرت‌ها برابر باشند. به عبارت دیگر، قدرت برابر و متوازن است که فرصت ظهور و بروز عقل را می‌دهد و می‌تواند این حرکت تکرارشونده حل مسئله را امکان‌پذیر کند. به این ترتیب، نظریه‌هایی که توانمندسازی یک‌سویه حکومت‌ها و دولت‌ها را مد نظر قرار می‌دهند، در نهایت، فرجام ناکام خویش را نیز بنیان می‌گذارند. توانمندسازی حکومت، بدون توجه به حفظ و نگهداشت قدرت جامعه، نمی‌تواند منجر به توسعه شود؛ در بهترین حالت، به شکاف گسترده‌تر فرادست و فرودست می‌انجامد.

- **چرخه باطل:** بر اساس این نظریه، رسیدن به توسعه نیازمند حکومتی است که پیش از هر چیز میل و اراده توسعه داشته باشد. حکومتی که توسعه برایش در اولویت باشد، می‌تواند از این نظریه بهره‌برد، اما اگر حکومتی اولویت‌های دیگری مانند امنیت یا ایدئولوژی داشته باشد، این راه‌حل برایش مانند تجویز خوردن روزانه یک سیب به منظور درمان بیماری سرطان است. توانمندسازی حکومت نیازمند تغییرات و تصحیح‌هایی است که در همان ابتدا در تعارض با آموزه‌های ایدئولوژیک یا ملاحظات امنیتی قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر، اگر حکومتی توسعه را اولویت

خود نداند، این نسخه نمی‌تواند حتی برای دوره‌های کوتاه‌مدت کارآمد باشد. این توصیه همان چرخهٔ مرغ و تخم‌مرغ است. از یک سو توسعه را حاصل حکومت توانمند و از سوی دیگر حکومت توانمند را نتیجهٔ توسعه می‌داند. این نظریه سعی می‌کند این چالش را از طریق یک چرخهٔ رشدکنندهٔ حل مسائل پاسخ دهد. مفهوم «مسئله‌محوری تکرارشوندهٔ انطباق‌پذیر» چرخه‌ای است که در آن، توانمندی‌های حکومت به مرور رشد می‌کنند و با حل هر مسئله، توانمندی حکومت افزایش می‌یابد تا به سراغ مسئلهٔ بعدی برود [۴]. اما تعارض‌های ایدئولوژیک و تهدیدهای امنیتی سقف معین و البته کوتاهی برای این چرخه ایجاد می‌کنند. به این ترتیب، توانمندی‌ها، در سطح‌هایی خُرد، در نهایت قابلیت اجرا می‌یابند و این مهارت‌ها به سطوح بالاتر منتقل نمی‌شوند و در نتیجه، امکان توانمندسازی حکومت از بین می‌رود. در حقیقت، هر توانمندی‌ای که از سطح توانمندی‌های متداول حکومت بالاتر باشد با قیچی‌هایی سر بریده می‌شود. «جامعهٔ شمشادی» استعاره‌ای است برای نشان دادن این واقعیت که هر گیاهی که از سطح متوسط بالاتر رود با قیچی‌هایی که دو لبهٔ ایدئولوژی و امنیت دارند سر بریده می‌شوند.

● **دسترسی محدود به حکومت:** موانع متعدد برای ورود شایستگان به حکومت چالشی اساسی در این نظریه است. پیش‌فرض این نظریه آن است که حکومت امکان ورود باز دارد و به این ترتیب، اساساً ورود افراد توانمند برای توانمندسازی حکومت امکان‌پذیر است؛ به علاوه، ارزیابی کارگزاران دولتی بر اساس موفقیت آنان در حل مسئله است. اگر این پیش‌فرض به این صورت تغییر کند که معیارهای ارزیابی برای جذب، نگهداشت و رشد یک کارگزار حکومتی، معیارهایی متفاوت – و حتی گاه متعارض – با توانمندی حل مسئله‌اند، آن‌گاه این نظریه نیز پاسخ مناسبی نخواهد داشت. به عبارت دیگر، پیش‌نیاز دیگری که این نظریه را در خصوص ایران ناکارآمد می‌کند نادیده گرفتن این واقعیت است.

بخشی از این چالش‌ها را می‌توان حاصل نفت و پول نفت دانست. نفت حکمرانان را در خصوص موفقیت و حل مسئله بی‌نیاز می‌کند. موفقیت برای حکومت‌ها، به دلیل حفظ بقا، ضروری است، در حالی که

در حکومت‌های رانتی، به دلیل تأمین منابع مالی از نفت یا سایر منابع طبیعی، نیازی به موفقیت وجود ندارد و به همین دلیل، موفقیت را حکومت نه ارزشمند می‌داند و نه از آن تقدیر می‌کند.

در جامعه ایران، هر نسخه‌ای برای توسعه که در آن، قدرت جامعه و توانمندسازی نهادهای سمت جامعه نادیده گرفته شود، نمی‌تواند تضمین‌کننده موفقیت باشد. حتی این امید واهی که حکومت توانمند زمینه‌ساز جامعه توانمند خواهد شد نیز از اساس غیرقابل قبول است، زیرا عقلانیت حکومت‌داری و به دنبال آن، دالان باریک توسعه حاصل موقعیت برابر قدرت‌هاست. بدون وجود قدرت برابر، تمامی سازوکارهای حکومتی در جهت غلبه حکومت و کنترل شهروندان پیش می‌روند، نه در جهت توسعه کشور.

در برابر نظریه توانمندسازی حکومت می‌توان ایده «توانمندسازی حکومت - جامعه» یا «توانمندسازی نظام حکمرانی» را قرار داد. بر اساس این دیدگاه، توانمندسازی موازی و پایه‌ای دو سمت حکومت و جامعه در یک توازن است که توسعه را امکان‌پذیر می‌کند.

توانمندسازی نظام حکمرانی

نظام حکمرانی را می‌توان توزیع حق مشارکت در تصمیم‌گیری در یک سیستم دانست؛ نظامی که در آن، حق مشارکت در تصمیم‌گیری در زمینه مسائل مختلف به افراد یا نهادهایی متفاوت تفویض شده است. برای نمونه، حق تصمیم‌گیری در خصوص مالیات یا جنگ در نظام‌های حکمرانی مختلف به افراد یا نهادهایی مانند شوراهای امنیت ملی یا فرایندهایی همچون درخواست رئیس‌جمهور و تصویب مجلس تفویض شده است. البته نظام حکمرانی فقط مربوط به حق تصمیم‌گیری نهادهای سمت حکومت نیست و شامل نهادهای سمت جامعه نیز می‌شود که برآیند نگاه گروه‌هایی اجتماعی است. به این ترتیب، اگر یک تصمیم‌گیری به نهادی تنظیمگر (رگولاتور) تفویض می‌شود که بخشی از اعضایش نمایندگان سازمان‌های مردم‌نهاد تخصصی‌اند، می‌توان گفت که نهادهای سمت جامعه در تصمیم‌گیری و اجرای سیاست‌ها مشارکت دارند. هر چه این حق تصمیم‌گیری یا مشارکت در تصمیم‌گیری

به نهادهای سمت جامعه تفویض شود قدرت جامعه افزایش می‌یابد. به همان اندازه نیز توانمندی این نهادها باید ارتقا یابد تا مشارکت به تصمیم‌گیری درست‌تر و اجرای درست‌تر تصمیمات بینجامد. البته مشارکت در تصمیم‌گیری ممکن است به صورت غیرمستقیم و غیررسمی باشد. برای نمونه، مشارکت رسانه‌ها در تصمیم‌گیری‌ها می‌تواند به صورت غیرمستقیم و از طریق تولید محتوای مناسب برای تصمیم‌گیری یا ارائه بازتاب پیامدهای هر تصمیم در جامعه باشد. به عبارت دیگر، مشارکت رسانه‌ها و مطبوعات می‌تواند از راه ۱. تولید دانش و ۲. ارائه بازخوردهای جامعه عمومی صورت گیرد، که هر دو نوعی از مشارکت در تصمیم‌گیری، آن هم به صورت غیرمستقیمند. میزان این مشارکت تابع تصمیم‌گیرانی است که امکان دارد در حکومت یا خارج از آن باشند. بدیهی است که توانمندی نهادهای جامعه و حکومت تأثیراتی شدید بر همدیگر می‌گذارند. یک حکومت توانمند می‌تواند نهادهای سمت جامعه را به رسمیت بشناسد و مشارکت آن‌ها در تصمیم‌گیری‌ها را تقویت کند. نهادهایی مانند سازمان‌های مردم‌نهاد تخصصی و حرفه‌ای از طریق به رسمیت شناخته شدن و داشتن کرسی‌هایی در نهادهای تنظیمگر یا سیاست‌گذار تقویت می‌شوند و نهادهایی همچون رسانه‌ها، با حمایت از حقوق آن‌ها و ایجاد محیط مناسب برای مشارکت ورزی‌شان. به این ترتیب، وجود یک حکومت توانمند می‌تواند زمینه‌ساز شکل‌گیری و تقویت نهادهای سمت جامعه و در نهایت، تقویت قدرت جامعه شود. این تأثیرگذاری به صورت وارون نیز امکان‌پذیر است. با تقویت هر نهاد سمت جامعه، مشارکت آن نهاد در نظام حکمرانی نیز تقویت می‌شود. نهاد سمت جامعه با تولید دانش مناسب برای تصمیم‌گیری و ارائه پیشنهادها مناسب می‌تواند به بهبود تصمیم‌گیری‌ها کمک کند و از این طریق، توانمندسازی را امکان‌پذیر سازد. یک سازمان مردم‌نهاد تخصصی و حرفه‌ای – مثلاً اتاق بازرگانی یا نظام صنفی رایانه‌ای – با تأثیرگذاری بیشتر از طریق تولید محتوا و یا استخراج دیدگاه‌های بازخوردی اعضایش درباره تصمیم‌گیری‌های حکومتی، غیر از آن‌که توانمندی نظام حکمرانی را در کل افزایش می‌دهد، توانمندی نهادهای سمت حکومت – مثلاً یک سازمان دولتی – در اجرای وظایف و مأموریت‌هایشان را نیز بیشتر می‌کند.

قرار گرفتن نظام حکمرانی در دالان باریک فقط یک راه دارد: قدرت در نظام تصمیم‌گیری، مستقیم و غیرمستقیم، به صورت متوازن میان جامعه و حکومت توزیع شده باشد. به عبارت دیگر، نهادهای سمت جامعه باید قدرت لازم برای مقابله با قدرت حکومت را داشته باشند. به این ترتیب، برای ماندن و حرکت کردن در دالان باریک چاره‌ای نیست جز آن‌که نهادهای هر دو سمت جامعه و حکومت توانمندی لازم برای تصمیم‌گیری درست و مشارکت در اجرا را کسب کرده باشند. به بیان دیگر، نظام حکمرانی زمانی توانمند می‌شود که هر دو دسته نهادهای سمت جامعه و حکومت توانمند باشند. بدیهی است که توانایی همکاری و مشارکت میان این دو دسته نهادها نیز خود بخشی از توانمندی آن‌هاست.

۳. مهار دوگانه قدرت

لویاتان قدرتی فراتر از همه قدرت‌ها بود که می‌توانست سایر قدرت‌ها را نیز در کنترل خود درآورد. به صورت متداول، قدرت حکومت همان لویاتان دانسته می‌شود. اما در دنیایی که مفهوم قدرت، فراتر از قدرت خشن و نظامی، به قدرت اقتصادی یا فرهنگی نیز تسری داده می‌شود، می‌توان مجموعه نهادهای قدرتمند در یک جامعه را لویاتان بدانیم، که در میانه آبراهه در حال حرکت است. توسعه حاصل حرکت لویاتان غول‌پیکر در میانه این آبراهه است. قدرت حکومت مهاری است که بر این نهنگ عظیم نهاده می‌شود و همین مهار گاه چنان سنگین است که حرکت لویاتان را تابع و وابسته به خواست و اراده حکومت می‌کند. به این ترتیب است که لویاتان، با مهار یک‌سویه حکومت، به دیواره صخره‌ای برخورد می‌کند و ضربه سختی می‌گیرد. انقلاب‌ها طغیان علیه مهار قدرت لویاتان به دست حکومت‌هاست. به این ترتیب، با هر انقلابی، افسار و لگام نهاده شده بر لویاتان گسیخته می‌شود و لویاتان رها شده و گنج از ضربه سخت، به سمت دیواره صخره‌ای دیگر حرکت می‌کند و این بار ضربه سخت از برخورد با سمت دیگر دیواره شکل می‌گیرد.

قرار گرفتن لویاتان در میانه دالان باریک، از طریق رها کردن مهار حکومت به دست نمی‌آید، بلکه حرکت لویاتان نیازمند مهار دوگانه است؛ مهاری که یک رشته آن در دست حکومت و رشته دیگرش در

دست جامعه باشد و از نزدیک شدن لویاتان به سمت یکی از دیوارها جلوگیری کند.

به این ترتیب، «توانمندسازی حکومت و جامعه» به صورت هم‌زمان و پابه‌پای، به معنای ایجاد مهارهای دوگانه است؛ مهارهایی که هر چه زبردستانه‌تر و ماهرانه‌تر به کار گرفته شوند حرکت پرشتاب‌تر و قابل‌کنترل‌تری به سمت توسعه را فراهم می‌آورند.

لویاتان را اگر مجموع قدرت یک جامعه بدانیم، این قدرتِ تجمیع‌شده است که می‌تواند سرعت و شتاب حرکت در مسیر توسعه را تعیین کند. اما این شتاب به تنهایی و بدون بهره‌گیری از سازوکارهای کنترل‌کننده می‌تواند صرف ضربه‌هایی سخت شود که از برخورد با دیوارهای صخره‌ای شکل می‌گیرند. به این ترتیب، برای توسعه، هم به شتاب و قدرتی نیاز است که از مجموع همه قدرت‌های یک جامعه به دست می‌آید - اعم از اقتصادی و انسانی و فرهنگی - و هم به سازوکارهای ناوبری و جهت‌یابی و کنترل مسیر که از مهارهای دوگانه حکومت و جامعه حاصل می‌شوند. نظریه‌های سیاسی‌ای که به دنبال شایسته‌ترین افراد برای حکومت کردن می‌گردند این واقعیت را نادیده می‌گیرند که مهار این قدرت لویاتان به دست هیچ انسانی امکان‌پذیر نیست و به یک سیستم کارآمد نیاز دارد. این سیستم مهار دست‌کم دارای دو سر رشته اصلی است: حکومت و جامعه. به این ترتیب، لویاتان فقط زمانی در دالان باریک توسعه حرکت می‌کند که کنترل و ناوبری او از ترکیب و تعامل و هماهنگی جامعه و حکومت به دست می‌آید. نهادهای سمت جامعه یک سر رشته و نهادهای سمت حکومت سر رشته دیگر را در اختیار دارند و هر دو باید هم درجه‌ای از آزادی حرکت را برای دیگری قائل شوند و هم از طریق فرایندهای رفت‌وبرگشتی، مسیر مناسب را برای لویاتان فراهم کنند.

توانمندسازی حکومت فقط به سر رشته مهار می‌پردازد که در دست حکومت است، در حالی که نهنگ عظیمی که قرار است ما را از این دالان باریک عبور دهد به هیچ عنوان در کنترل یک رشته و ریسمان قرار نمی‌گیرد. توسعه نیازمند توانمندسازی هر دو رشته افسار مهارکننده است.

اهمیت گام اول در این مسیر توسعه برآمده از همین واقعیت است که پیش از هر فعالیتی، حتی توانمندسازی، نیاز است که ابتدا، با واگذاری قدرت، لویاتان به کانال بازگردد و سپس توانمندسازی آغاز شود. توانمندتر کردن حکومت، در فقدان توازن و تعادل میان حکومت و جامعه، نتیجه‌ای جز غلبه یافتن حکومت‌ها ندارد؛ و این زمانی هولناک‌تر می‌شود که در دنیای پیشرفته، فناوری‌های مختلف نیز به این ترتیب به استخدام حکومت‌ها درمی‌آیند تا جامعه را بیش از هر زمانی دیگر در سیطره خود درآورند. به این ترتیب، مشکل توانمندسازی یک سوئه حکومت‌ها، در عصر فناوری، به نتایج به شدت دردآوری‌تری نسبت به گذشته خواهد رسید.

نظریه توانمندسازی حکومت با اتکا به فرایند «مسئله‌محوری تکرارشونده انطباق‌پذیر» نقطه شروع را بی‌اهمیت می‌داند و این ادعا را مطرح می‌کند که از هر نقطه‌ای می‌توان توسعه را آغاز کرد و با اتکا بر چرخه‌های مداوم و رفت‌وبرگشتی، می‌توان به تصحیح پرداخت تا به نقطه بهینه رسید. اما در «مهار دوگانه قدرت»، نقطه آغاز به شدت مهم است و پیش از شروع حرکت به سمت توسعه باید ابتدا، از طریق واگذاری قدرت‌هایی از حکومت به جامعه، به دالان باریک بازگشت و سپس مسیر را از طریق توانمندسازی هر دو دسته نهادهای سمت جامعه و حکومت به سمت چشم‌انداز توسعه‌ای پیمود.

هر کدام از نهادهای سمت جامعه از طریق ابزارهایی افسارها و لگام‌های خود را بر لویاتان خواهند زد. نهادی مانند «رسانه‌های آزاد» نمونه‌ای از افسارهایی است که می‌توانند بر لویاتان نهاده شوند. این افسار، از طریق آگاهی‌بخشی، می‌تواند به صورت مداوم غلتیدن‌های لویاتان به سمت دیواره‌ها را به اطلاع برساند و همین آگاهی‌بخشی می‌تواند منجر به فعال شدن سایر رشته‌ها و افسارها شود. به این ترتیب، نهادی مانند رسانه‌های آزاد می‌تواند یکی از مهم‌ترین مهارهای سمت جامعه تلقی شود. اما واقعیت آزاردهنده آن است که رسانه آزاد فقط در صورتی می‌تواند به مهار لویاتان کمک کند که برآمده از تشخیص درست باشد. اگر این رسانه آزاد را گروه‌های مختلف ذی‌نفعان تسخیر کنند – مثلاً تسخیر رسانه‌ها به دست حکومت یا سرمایه‌داران – از کارکرد

درستش خارج می‌شود و به دنبال آن، توانمندی جامعه در مهار لویاتان کاهش می‌یابد. رسانه آزاد فقط یک نمونه از مهارهای سمت جامعه‌اند که ممکن است از کارکرد درست خود خارج شوند و به سمت یک کژکارکرد حرکت کنند. تهدید ناکارآمدی فقط مربوط به نهادهای سمت حکومت نیست و ممکن است برای همه نهادهای سمت جامعه نیز رخ دهد. در حقیقت، هر رسانه آزادی نمی‌تواند کژکارکردهای حکومتی را تصحیح کند و حتی ممکن است دچار کژکارکردهای خاص خود شود. توانمندسازی از همین نظرگاه است که اهمیت می‌یابد. همان‌گونه که حکومت نیاز به توانمندسازی برای توسعه دارد، نهادهای سمت جامعه نیز نیازمند توانمندسازی‌اند.

توانمندسازی، خروجی یک خط تولید و متکی بر طراحی یک فرد یا نهاد نیست، بلکه نتیجه فرایندی دسته‌جمعی، بر پایه چرخه‌ای از تمرین‌ها و یادگیری‌هاست. به این ترتیب، می‌توان توصیه‌های مختلفی را در هر دو سمت جامعه و حکومت به کار گرفت؛ از جمله فرایند «مسئله‌محوری تکرارشونده انطباق‌پذیر» که توصیه نظریه توانمندسازی حکومت است.

۴. مهار: فرایندی مستمر

قرار گرفتن در دالان باریک توسعه نیازمند حساسیت بالای جامعه است. جامعه‌ای که به تصمیم‌گیری‌های حکمرانانش حساسیت بالایی دارد همواره از توازن میان قدرت حکومت و جامعه نگرهبانی می‌کند. هر چه آستانه تحمل جامعه در برابر تصمیم‌ها و کنش‌های حکومت پایین‌تر باشد و سریع‌تر در برابر آن واکنش نشان دهد شانس بیشتری برای قرار گرفتن در دالان باریک دارد.

توسعه هیچ ریل از پیش کشیده‌شده‌ای ندارد که جامعه‌ای انتظار داشته باشد با قرار گرفتن لوکوموتیو حکومت یا جامعه بر ریل، به توسعه دست یابد. در واقعیت، برای حرکت به سمت توسعه به یک مراقبت دائمی و همیشگی نیاز است تا مبادا قدرت حکومت یا جامعه از توازن خارج شود.

درس آموزی جانبی

پارادوکس تحمل یا بردباری

تحمل، مدارا، رواداری، تسامح، تساهل و بردباری معادل‌هایی گوناگونند که در ترجمه واژه «tolerance» به کار می‌روند. جامعه توانمند جامعه‌ای دانسته می‌شود که در مواجهه با دیدگاه‌ها و باورهای متفاوت دارای تحمل یا رواداری است. به عبارت دیگر، جامعه‌ای دارای سطح تحمل بالاست که در برابر دیگران و افکارشان از خشونت پرهیز می‌کند. به همین دلیل، همواره تحمل بالا - یا رواداری بالا - هم از شاخص‌های یک جامعه توسعه‌یافته است و هم توصیه‌ای اخلاقی.

چالش اصلی زمانی مطرح می‌شود که جامعه در مواجهه با گروه‌های ضدآزادی یا گروه‌های کم‌تحمل، از خود تحمل بالایی نشان دهد. به این ترتیب است که وضعیت در یک حالت تناقض آمیز قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، توصیه به تحمل بالا استثنائاتی دارد. تحمل بالا همواره امری مطلوب و توصیه‌شده نیست؛ در برابر گروه‌هایی که خودشان تحمل بالایی ندارند، تحمل کردن نه تنها مطلوب نیست، بلکه می‌تواند منجر به پیامدهایی بسیار نامطلوب شود.

این موضوع را کارل پوپر در کتاب جامعه باز و دشمنان آن با عنوان «پارادوکس تحمل»^۱ بررسی کرده است [۵]. او ادعا دارد که تحمل بالا در برابر دیگری فقط زمانی مجاز است که دیگری نیز دارای تحمل مناسب باشد؛ در غیر این صورت، تحمل کردن گروه‌های بی‌تحمل منجر به افزایش خشونت در کل جامعه می‌شود.

تحمل تصمیم‌گیری‌های حکومت نیز شامل این پارادوکس است. حکومت همواره آن دیگری است که به دلیل انحصار برخی از قدرت‌ها، مثلاً قدرت نظامی، می‌تواند به سادگی تبدیل به یک سیستم بی‌تحمل شود. به این ترتیب، جامعه خود را در

برابر یک حکومت تمامیت خواه می بیند و در نتیجه، از طریق تحمل، وضعیت بهتری نمی یابد. انقلاب مشروطه تجمیع انبوهی از خواسته ها بود. این خواسته ها را حکومت می توانست پیش از انقلاب بپذیرد و به آن ها پاسخ دهد. حکومت چنین نکرد و در نتیجه، فراتر رفتن خواسته ها از آستانه تحمل جامعه منجر به واکنش جامعه شد. به عبارت دیگر، آستانه تحمل جامعه در برابر حکومت کم و بیش مشابه آستانه تحمل در برابر گروه های بی تحمل است.

در پایان

توسعه حاصل فرایندی زمان بر و نتیجه خودآگاهی جمعی است. فرایند توسعه برآمده از توانمندی های قدرت جمعی است؛ چه این توانمندی در حکومت تجلی یافته باشد و چه در جامعه و از طریق جامعه مدنی. توسعه نیافتگی ایران امروز ناشی از دلایل مختلفی است که ریشه های آن بازمی گردد به تجربه های تاریخی ایران از یک سو و شرایط محیطی این دوره (قرن بیست و یکم) از سوی دیگر. تجربه های تاریخی ایران در حرکت به سمت توسعه، مجموعه ای از موفقیت ها و شکست های تاریخی است که در نهایت و در فرایندی تاریخی، منجر به شکل گیری نظام حکمرانی موجود شده اند. به این ترتیب، خواسته یا ناخواسته، ما میراث دار گذشته و نهادهای آنیم؛ میراثی که نه به سادگی قابلیت تغییر شدید دارد و نه الزاماً به سادگی می توان برخی از ویژگی های آن را تغییر داد. از سوی دیگر، ویژگی های دنیای امروز، مثلاً رشد فناوری و نوآوری و تبدیل آزادی و حقوق شهروندی به ارزش های محوری و بنیادین انسان، بسیاری از راه حل های پیشین را غیر قابل اجرا و ناکارآمد می کنند. یکی از این راه حل ها ایده توسعه آمرانه است. توسعه آمرانه، که با نادیده گرفتن خواست عمومی و محدود کردن آزادی های یک جامعه همراه است، برای ایران امروز توصیه ای دیر هنگام محسوب می شود و نتیجه آن جز نارضایتی عمومی و رسیدن دوباره جامعه ایرانی به آستانه تحملش نیست.

ایران امروز چاره‌ای ندارد جز این که ابتدا به خودآگاهی جمعی دست یابد و در ادامه به توانمندسازی خود دست زند. اما پیش از هر نوعی از توانمندسازی، ایران امروز به ایجاد تعادل و توازن در قدرت نیاز دارد. به این ترتیب، توسعه ایران در گام اول به واگذاری قدرت به سمت جامعه نیاز دارد؛ در هر صورت، بدون این واگذاری قدرت و رسیدن به یک نقطه تعادل نخستین، توسعه امکان‌ناپذیر است.

ایران توانمند یعنی ترکیب چندگانه‌ای از ایرانی که هم قدرت کافی دارد و هم ابزار کنترل و فرمان‌دهی بر این قدرت به منظور حرکت در دالان باریک. قدرت جمعی را فقط یک مهار جمعی می‌تواند کنترل کند. مهار دوگانه جامعه و حکومت با دو دسته از نهادهای توانمند می‌تواند تضمین‌کننده حرکت در دالان باریک توسعه باشد. این تضمین کوتاه‌مدت است و تداوم آن نیاز به حساسیت بالا و مستمر یک جامعه آگاه دارد؛ جامعه‌ای که در برابر خروج از دالان باریک تحمل بالایی ندارد و به سرعت واکنش نشان می‌دهد.

پی‌نوشت‌ها

فصل اول

۱. این امر را پژوهشگران متعددی ذکر کرده‌اند و حداقل دو منبع بدون ذکر از سایرین و به صورت دست‌اول از آن یاد کرده‌اند. در این کتاب‌ها نیز به آن اشاره شده است: اعظام‌قدسی، ۱۳۴۲؛ آبراهامیان، ۱۳۸۶، ۱۳۹۴؛ ناظم‌الاسلام کرمانی، ۱۳۷۷.

۲. Levitsky & Way, 2022.

۳. کتاب Iran Between Two Revolutions (ایران بین دو انقلاب) نوشته پژوهشگر برجسته یرواند آبراهامیان است و ترجمه فارسی این اثر نیز منتشر شده است:

ایران بین دو انقلاب: از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس‌آوری و محسن مدیرشانه‌چی، تهران: مرکز.

۴. امیرخیزی، ۱۳۷۹.

۵. مجد، ۱۳۹۴.

۶. کتاب لویاتان (Leviathan) اثر فلسفی توماس هابز، فیلسوف انگلیسی، است که در ۱۶۵۱ انتشار یافت. این اثر به فارسی ترجمه شده است: لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نی.

۷. عهد عتیق، سوره یونس، ۴۱:۲۴.

۸. Skocpol, 1982.

۹. این نظریه در کتاب The Narrow Corridor: States, Societies and the Fate of Liberty شرح داده شده است. این کتاب با ترجمه‌های زیر به فارسی منتشر شده است:

دالان باریک، ترجمه محمدرضا فرهادی‌پور، تهران: پگاه روزگار نو؛ راه باریک آزادی، ترجمه علیرضا بهشتی شیرازی و جعفر خیرخواهان، تهران: روزنه.

۱۰. کتاب Iran: Short-Term Society را پژوهشگر برجسته ایرانی محمدعلی همایون کاتوزیان تألیف کرده و به فارسی نیز ترجمه شده است: ایران: جامعه کوتاه‌مدت، ترجمه عبدالله کوثری، تهران: نی.

فصل دوم

۱. کتاب خروج، اعتراض و وفاداری (Exit, Voice and Loyalty)، نوشته هریشمن، که به زبان فارسی نیز منتشر شده است: خروج، اعتراض و وفاداری، ترجمه محمد مالجو، تهران: شیرازه.

۲. Thompson, 2002.

۳. Chen, 2004.

۴. King, 2012.

۵. کتاب حیات یحیی که خودزندگی‌نامه یحیی دولت‌آبادی است. یحیی برادر صدیقه دولت‌آبادی، از زنان آزادی‌خواه ایرانی، است. هر دو از فرزندان روحانی مشهور اصفهان حاج سید میرزا هادی دولت‌آبادی و نیز از مشروطه‌خواهان خوش‌نام ایرانی‌اند.

۶. کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، نوشته مهدی ملک‌زاده. دکتر ملک‌زاده پزشک و مورخ ایرانی است. او فرزند ملک‌المکلمین، مشروطه‌خواه نامدار ایرانی، است و به همین دلیل، مانند دولت‌آبادی و کسروی، روایت‌هایی دست‌اول از انقلاب مشروطه را شرح داده است.

۷. آلموند و پاول، ۱۳۸۰.

۸. Oakley, 1991.

۹. Dineen, 2001.

۱۰. کتاب امیرکبیر و ایران، نوشته فریدون آدمیت.

۱۱. جهانبخش ثواقب در پژوهشی با عنوان «توسل‌جویی و بست‌نشینی در سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های خارجی عصر قاجاریه» به موضوع بست‌نشینی و انتقال آن از مراکز دینی (مانند حرم حضرت عبدالعظیم) به سمت سفارتخانه‌ها پرداخته است.

۱۲. کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی، که مبتنی بر نوشته‌های روزنامه‌های دوران مشروطه است. ناظم‌الاسلام نیز یکی از کنشگران دوران مشروطه و از همراهان میرزا آقاخان کرمانی و همچنین محمدصادق طباطبایی در تأسیس مدرسه اسلام بوده است.

۱۳. از کتاب ایران بین دو انقلاب، نوشته یرواند آبراهامیان. در این کتاب، آبراهامیان گزارش این تغییر رویه را بر اساس مذاکرات مجلس، نوشته

شیخ یوسف، آورده است.

۱۴. کتاب تاریخ مشروطه، نوشته احمد کسروی. این کتاب خاطرات کسروی در دوران مشروطه و رویدادهای شهر تبریز در زمان محاصره و درگیری داخلی است. کسروی خاطرات خود را در سال ۱۳۱۹، پنج سال پیش از مرگش، در قالب این کتاب منتشر کرد. این کتاب را ایوان سیگل به انگلیسی ترجمه کرده است.

فصل سوم

۱. کتاب انقلاب ایران (The Persian Revolution of ۱۹۰۵-۱۹۰۹)، نوشته ادوارد براون، یکی از منابع قدیمی است که بلافاصله پس از مشروطه تدوین شده است. این کتاب به زبان فارسی نیز منتشر شده است: انقلاب ایران، ترجمه احمد پژوه و مهدی قزوینی، تهران: کانون معرفت.

۲. Skocpol, 1994.

۳. بامداد، ۱۳۶۲.

۴. Goodwin, 2006.

فصل چهارم

۱. میرزا صالح، ۱۳۶۵.

۲. کتاب ایرانیان در میان انگلیسی‌ها (The Persians Amongst the English)، نوشته دنیس رایت، که در سال ۱۳۶۴ به فارسی ترجمه شده است:

ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ترجمه کریم امامی، تهران: نشر نو.

۳. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم نام مجموعه کتابی هشت جلدی است به کوشش محمود محمود درباره تاریخ تعاملات و روابط ایران و انگلستان در قرن نوزدهم که در سال ۱۳۲۸ منتشر شده است.

۴. این موضوع در کتاب پویایی آرام شرح داده شده است.

فصل پنجم

۱. آدمیت، ۱۳۶۳.

۲. Theiss-Morse, Marcus & Sullivan, 1993.

۳. عبدالرحیم طالبوف یکی از پیشروترین و نخستین مشروطه‌خواهان بوده است. او، بر خلاف دیگر مشروطه‌خواهان که روشنفکر یا روحانی یا دولتمرد بودند، بازرگان بود. او در زمان مشروطه نیز در داغستان (در منطقه قفقاز) باقی ماند و به ایران نیامد. طالبوف در کتاب سفینه طالبی یا کتاب احمد به بیان دیدگاه‌های اجتماعی خود پرداخته است؛ که غالباً دیدگاه‌ها همخوان با خوانش اسلامی زمان خود نبوده‌اند.

۴. میکادونامه ابتدا به صورت پاورقی در حبل‌المتین انتشار می‌یابد و در دوره یک سال پیش از مشروطه، میرزا حسین‌علی تاجر شیرازی به سرایش آن می‌پردازد. این کتاب در سال ۱۳۸۵ با تصحیح دکتر علی میرانصاری، پژوهشگر ایران‌شناسی، منتشر شده است. همچنین دکتر هاشم رجب‌زاده، دیپلمات پیشین و پژوهشگر دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا در ژاپن، در سال ۱۳۸۵ پژوهشی در این خصوص انجام داده است. او میکادونامه را مطالعه و جنبه‌هایی قابل توجه از آن را معرفی کرده است.

۵. رسول جعفریان در سال ۱۳۹۷ نوشتاری با نام «شکست روسیه از ژاپن و تأثیر آن بر انقلاب مشروطه» منتشر کرده و در آن، رساله «اجمال وقایع جنگ روس و ژاپون» را معرفی کرده است. این کتابچه در وب‌سایت خبرآنلاین منتشر شده است.

۶. کتاب شرح زندگانی من شرحی است از تحولات فکری و اجتماعی ایرانیان در دوران قاجار که آن را عبدالله مستوفی نگاشته است. او از خاندان مستوفیان بوده است و به دلیل نزدیکی این خانواده به دربار و حکومت، اطلاعات قابل توجهی را در اختیار مخاطب قرار می‌دهد. عبدالله مستوفی در زمان مشروطه ۲۸ ساله بوده و هیچ‌گاه در عرصه سیاست از ریاست اداره کل ثبت اسناد و املاک (در رده مدیرکل) فراتر نرفته و به همین دلیل، کمتر دچار جانبداری و سوگیری بوده است.

۷. کتاب سفرنامه نوشته مهدی‌قلی‌خان هدایت است. او از محدود سیاستمداران ایرانی است که نوشته‌ها و کتاب‌های زیادی دارد و به این ترتیب، می‌توان به دیدگاه‌ها و نظرهای او پی برد. نوشته‌های او

محدود به زمینه‌های تاریخی و سیاسی نیستند؛ او در زمینه موسیقی نیز کتاب شعر مجمع‌الادوار را منتشر کرده است. او در زمان رضاشاه به نخست‌وزیری رسید و با شش سال ماندن در این منصب (۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲)، رکورد طولانی‌ترین دوره نخست‌وزیری در زمان پهلوی اول را از آن خود کرد. وی پیر بلوشت، سفیر آلمان، در مورد او می‌گوید: «هنگامی که این رئیس‌الوزرای ایرانی با آلمانی روان، بی‌غلط و بی‌لهجه مرا مخاطب قرار داد، در حیرت رفتم. او از شمار ایرانیان محترم روزگار قدیم بود که تربیت آلمانی را بر اصالت فطری خود مزید کرده بود.» زمانی که اتابک اعظم استعفا داد، درخواست داد که به سفر مکه برود. پس از موافقت شاه با این سفر، او از چند نفر دیگر نیز خواست که همراه او باشند؛ از جمله مهدی‌قلی‌خان هدایت. آنان، به جای سفر مستقیم به مکه، ابتدا یک بار دور دنیا را گشتند و سپس به مکه رفتند. مهدی‌قلی‌خان در آن زمان چهل‌ساله بود و تجربه معلمی در دارالفنون را داشت. اما کتاب سفرنامه در ۱۳۲۴، حدود پنجاه سال پس از نگارش، منتشر شد. دکتر هاشم رجب‌زاده در مقاله‌ای با عنوان «ژاپنی که مخبرالسلطنه هدایت دید» به تأثیر ژاپن بر دیدگاه او و همراهانش پرداخته است. همچنین به کوشش دکتر رجب‌زاده کتاب بهره ژاپن، بر پایه بخش ژاپن در سفرنامه، نیز منتشر شده است.

۸. کتاب خطرات و خطرات: توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من خودزندگی‌نامه‌ای است از مهدی‌قلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه). این کتاب در سال ۱۳۲۹ منتشر شد.

۹. Hall & Rodeghier, 1994.

۱۰. Theiss-Morse, Marcus & Sullivan, 1993.

۱۱. سویتو خوسکی، ۱۳۸۱.

۱۲. حبل‌المتین نشریه‌ای بود که از پیش از مشروطه در کلکته و تهران منتشر می‌شد و پس از آن نیز انتشارش ادامه یافت. این نشریه نقشی مهم در بیداری افکار مردم و ترویج اندیشه آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی داشت. سید جلال‌الدین کاشانی، متخلص به «ادیب» و ملقب به «مؤیدالاسلام»، مدیر این نشریه بود. مجموعه حبل‌المتین در قالب کتاب‌هایی با نام یومیه حبل‌المتین در دو جلد در سال ۱۳۸۳، به مناسبت صدسالگی مشروطه، توسط دانشگاه تهران منتشر شد.

۱۳. یزدانی، سهراب و سوده ابراهیم زاده گرجی، ۱۳۹۶.

۱۴. یزدانی، ۱۳۹۲.

۱۵. نگاهی به تاریخ جهان (Glimpses of World History) کتابی است از جواهر لعل نهرو، نویسنده و سیاستمدار هندی. در تابستان ۱۹۲۸ نهرو یک سلسله نامه برای دختر ده ساله اش ایندیرا نوشت و در آن‌ها با زبانی ساده داستان آفرینش زمین و پیدا شدن زندگی و تشکیل نخستین قبایل و اجتماعات بشری را نقل کرد. سپس مجموعه آن‌ها را، که سی نامه کوتاه بود، به صورت کتابی منتشر کرد. نهرو در دوره‌های مختلفی در زندان بود؛ از جمله در بازه‌ای تقریباً سه ساله از اکتبر ۱۹۳۰ تا اوت ۱۹۳۳ که در آن به نگارش این نامه‌ها ادامه داد. پس از آزادی، وی نامه‌های خود را آماده چاپ ساخت، اما دوباره زندانی شد و فرصت انتشار آن‌ها را نیافت. خواهر او ویجایالکشمی پاندیت مجموعه این نامه‌ها را تنظیم و با عنوان نگاهی به تاریخ جهان در سه جلد به چاپ رساند.

۱۶. Entner, 1965.

۱۷. کتاب مقاومت شکننده (Fragile Resistance)، نوشته جان فوران، تصویری از وضعیت اجتماعی و اقتصادی مردم ایران در دوران قاجار ارائه می‌دهد. این کتاب به زبان فارسی نیز منتشر شده است:

مقاومت شکننده، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا.

۱۸. کتاب مشروطه ایرانی، نوشته ماشاءالله آجودانی. در این کتاب نگاهی تحلیلی‌گرانه و انتقادی شده است به تفکر ایرانیان مشروطه‌خواه. از دید این پژوهشگر برجسته، بسیاری از شکست‌ها و ناکامی‌های مشروطه برآمده از کژفهمی مفاهیم و ایده‌های مدرن بوده‌اند.

۱۹. مقاله «راهبردهای توسعه: تلفیق حکمرانی و رشد اقتصادی» (Development Strategies: Integrating Governance and Growth) نوشته لوی و فوکویاما. در این مقاله نیز فوکویاما همچنان بر حکومت‌سازی به عنوان راه حل تاریخی مناسب‌تر تأکید می‌ورزد. این مقاله را دفتر مطالعات اقتصادی مرکز پژوهش‌های مجلس ایران به زبان فارسی ترجمه کرده است.

فصل ششم

۱. کتاب خاطرات محمدعلی فروغی، به همراه یادداشت‌های روزانه مجموعه‌ای از یادداشت‌های فروغی در فاصله سال‌های ۱۲۹۳ تا ۱۳۲۰ است. او از بزرگ‌ترین سیاستمداران تاریخ ایران است.

۲. کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران نوشته محمدتقی بهار است. بهار، شاعر، ادیب، نویسنده، روزنامه‌نگار، تاریخ‌نگار و سیاستمدار معاصر ایرانی، متولد ۱۲۶۵ بود و در زمان انقلاب مشروطه بیست سال داشت. او ملقب به «ملک الشعرا» و متخلص به «بهار» بود. پرویز ناتل خانلری وی را «آخرین ادیب بزرگ ایران» می‌نامد.

۳. کتاب توانمندسازی حکومت: شواهد، تحلیل و عمل (Building State Capability: Evidence, Analysis, Action) نوشته مت اندروز و همکارانش در دانشگاه هاروارد است. آن‌ها توسعه را حاصل توانمند شدن حکومت‌ها می‌دانند.

۴. کتاب جامعه باز و دشمنان آن (The Open Society and Its Enemies) نوشته کارل پوپر، فیلسوف انگلیسی اتریشی تبار، است که آن را همزمان با جنگ جهانی دوم نوشت و در سال ۱۹۴۵ منتشر کرد. این کتاب چهار بار به فارسی ترجمه شده است: جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه رحمت‌الله جباری، تهران: شرکت سهامی انتشار؛

جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی؛
جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم، تهران: نیلوفر؛
جامعه باز و دشمنانش، ترجمه علی اصغر مهاجر، تهران: شرکت سهامی انتشار.

مراجع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۷۷). ایران بین دو انقلاب: از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس‌آوری و محسن مدیرشانه‌چی، تهران: مرکز.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۴). مردم در سیاست ایران، ترجمه بهرنگ رجبی، تهران: چشمه.
- آدمیت، فریدون (۱۳۲۳). امیرکبیر و ایران، تهران: خوارزمی.
- آدمیت، فریدون (۱۳۶۳). اندیشه‌های طالبوف تبریزی، تهران: دماوند.
- آجودانی، ماشاءالله (۱۳۸۳). مشروطه ایرانی، تهران: اختران.
- آلموند، جی‌آو و بی. جی. پاول (۱۳۸۰). «مشارکت و حضور سیاسی شهروندان»، ترجمه علیرضا طیب، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۶۴، صص ۱۳۶ - ۱۴۷.
- اندروز، مت؛ پریچت، لنت و وولکاک، مایکل (۱۳۹۹) توانمندسازی حکومت: شواهد، تحلیل و عمل، مترجمان: جعفر خیرخواهان، مسعود درودی، تهران: روزنه.
- اعظام‌قدسی، حسن (۱۳۴۲). کتاب خاطرات من یا روشن شدن خاطرات صدساله، تهران: ابوریحان.
- امیرخیزی، اسماعیل (۱۳۷۹). قیام آذربایجان و ستارخان، تهران: نگاه.
- بامداد، مهدی (۱۳۶۲). شرح حال رجال ایران، ج ۲، تهران: گلشن.
- براون، ادوارد (۱۳۷۶). انقلاب ایران، ترجمه احمد پژوه و مهدی قزوینی، تهران: کانون معرفت.
- پوپر، کارل (۱۳۸۴) جامعه باز و دشمنان آن، عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی
- سوبتوخوسکی، تادیوس (۱۳۸۱) آذربایجان و روسیه (۱۹۰۵-۱۹۲۰): شکلگیری هویت ملی در یک جامعه مسلمان، ترجمه: کاظم فیروزمند، تهران: شادگان
- بهار، محمدتقی (۱۳۲۳). تاریخ احزاب سیاسی ایران، تهران: زوار

- ثواقب، جهانبخش (۱۳۹۹). «توسل جویی و بست نشینی در سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های خارجی عصر قاجاریه»، تاریخ روابط خارجی، ش ۸۲، صص ۱-۳۲.
- جعفریان، رسول (۱۳۹۶). شکست روسیه از ژاپن و تأثیر آن بر انقلاب مشروطه.
- جعفریان، رسول (۱۳۹۷). «اجمال وقایع جنگ روس و ژاپن؛ کارپت آوانسیان (جلفای اصفهان، سنه ۱۹۰۶ م / ۱۳۲۴ هـ)»، مقالات و رسالات تاریخی، ش ۵، صص ۳۸۳-۴۲۲.
- دولت آبادی، یحیی (۱۳۷۱). حیات یحیی، تهران: عطار و فردوس.
- رایت، دنیس (۱۳۶۴)، ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ترجمه: کریم امامی، تهران، نشر نو.
- رجب‌زاده، هاشم (۱۳۷۹). «میکادونامه یا ستایشنامه ژاپن: رزنامه‌ای از یک سده پیش»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۳۹.
- رجب‌زاده، هاشم (۱۳۶۸) ژاپنی که مخبرالسلطنه هدایت دید، ایران‌شناسی، تابستان ۱۳۶۸ - شماره ۲ (۳۵۹-۳۸۳)
- طالبوف، عبدالرحیم (۱۳۴۶). سفینه طالبی یا کتاب احمد، به کوشش م. ب. مؤمنی، تهران.
- فروغی، محمدعلی (۱۳۹۶). خاطرات محمدعلی فروغی، به همراه یادداشت‌های روزانه از سال‌های ۱۲۹۳ تا ۱۳۲۰، تهران: سخن.
- فوران، جان (۱۳۷۸). مقاومت شکننده، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۰). ایران، جامعه کوتاه مدت و مقاله دیگر، مترجم فارسی کوثری، عبدالله، نشرنی، تهران.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۸۱). تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران، تهران: نشر نی
- کسروی، احمد (۱۳۸۸). تاریخ مشروطه ایران، تهران: هرمس
- مستوفی، عبدالله (۱۳۷۴) شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی واداری قاجاریه، تهران: زوار

- مجد، محمدقلی (۱۳۹۴). قحطی بزرگ و نسل‌کشی در ایران (۱۲۹۶ - ۱۲۹۸ ش / ۱۹۱۷ - ۱۹۱۹ م)، ترجمه محمد کریمی، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.

- محمود، محمود (۱۳۲۸). تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، تهران: اقبال.

- ملک‌زاده، مهدی (۱۳۸۳). تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تهران: سخن.

- میرزاصالح، غلامحسین (۱۳۶۵). اسناد رسمی در روابط سیاسی ایران با انگلیس و روس عثمانی، نشر تاریخ ایران.

- ناظم‌الاسلام کرمانی (۱۳۶۲). تاریخ بیداری ایرانیان، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: آگاه و نوین.

- ناظم‌الاسلام کرمانی (۱۳۷۷). تاریخ بیداری ایرانیان، بخش دوم، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: پیکان.

- نهرو، جواهر لعل (۱۹۳۴). نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضلی، تهران: امیرکبیر.

- هدایت، مهدی‌قلی‌خان (مخبرالسلطنه) (۱۳۷۵). خاطرات و خطرات: توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من، تهران: زوار.

- هدایت، مهدی‌قلی‌خان (۱۳۶۸). سفرنامه مخبرالسلطنه، به کوشش سیدمحمد دبیر سیاقی، تهران، تیرازه.

- هیریشمن، آلبرت (۱۳۹۴). خروج، اعتراض و وفاداری، محمد مالجو، انتشارات شیرازه، تهران.

- یزدانی، سهراب (۱۳۹۲). اجتماع‌یون عامیون، تهران: نی.

- یزدانی، سهراب؛ ابراهیم زاده گرجی، سوده (۱۳۹۶). تأثیر جریان‌های سیاسی قفقاز بر مهاجران ایرانی مقیم باکو در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، تحقیقات تاریخ اجتماعی پاییز و زمستان ۱۳۹۶، سال هفتم - (۱۹۵ تا ۲۱۶)

- یومیه حبلالمتین، جلد دوم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۹۲.

- Kasravī, A. (2006). History of the Iranian Constitutional Revolution: Tarikh-e Mashrute-ye Iran.
- Katouzian, H. (2004). "The Short-Term Society: A Study in the Problems of Long-Term Political and Economic Development in Iran", Middle Eastern Studies, 40 (1), pp. 1-22.
- King, P. (2012). Toleration, Routledge.
- Levitsky, S. & Way, L. (2022). Revolution and Dictatorship: The Violent Origins of Durable Authoritarianism, Princeton University Press.
- Levy, B. & Fukuyama, F. (2010). "Development Strategies: Integrating Governance and Growth", World Bank Policy Research Working Paper,
- Oakley, P. (1991). "The Concept of Participation in Development", Landscape and Urban Planning, no. 20 (1-3), pp. 115-122.
- Popper, K. R. (2020). The Open Society and Its Enemies, Princeton University Press.
- Skocpol, T. (1982). "Rentier State and Shi'a Islam in the Iranian Revolution". Theory and Society, no. 11 (3), pp. 265-283.
- Skocpol, T. (1994). Social Revolutions in the Modern World, Cambridge University Press.
- Theiss-Morse, E., Marcus, G. & Sullivan, J. (1993). Passion and Reason in Political Life: The Organization of Affect and Cognition and Political.
- Thompson, D. (2002). "Power and Distaste: Tolerance and Its Limitations", In Staff seminar.
- Wright, Denis (1985). The Persians Amongst the English: Episodes in Anglo-Persian History, London: IB Tauris and Company.

- Abrahamian, E. (2021). *Iran Between Two Revolutions*, Princeton University Press.
- Acemoglu, D. & Robinson, J. A. (2020). *The Narrow Corridor: States, Societies and the Fate of Liberty*, Penguin.
- Andrews, M., Pritchett, L. & Woolcock, M. (2017). *Building State Capability: Evidence, Analysis, Action*, Oxford University Press.
- Browne, E. G. (1910). *The Persian Revolution of 1905-1909*, University Press.
- Cohen, A. J. (2004). "What Toleration Is?", *Ethics*, no. 115, pp. 68-95.
- Dineen, J. M. N. (2001). *The Impact of Political Participation on Political Tolerance in America*, University of Connecticut.
- Entner, M. L. (1965). *Russo-Persian Commercial Relations, 1828-1914* (no. 28), University of Florida Press.
- Foran, J. (1993). *Fragile Resistance: Social Transformation in Iran from 1500 to the Revolution*, Routledge.
- Goodwin, J. (2006). "A Theory of Categorical Terrorism", *Social Forces*, no. 84 (4), pp. 2027-2046.
- Hall, R. L. & Rodeghier, M. (1994). "More Is Sometimes Less: Education's Effects on Tolerance". *The Review of Education/Pedagogy/Cultural Studies*, no. 16 (3-4), pp. 297-314.
- Hirschman, A. O. (1970). *Exit, Voice and Loyalty: Responses to Decline in Firms, Organizations and States* (vol. 25), Harvard University Press.
- Hobbes, T. & Missner, M. (2016). *Thomas Hobbes: Leviathan*, Longman Library of Primary Sources in Philosophy, Routledge.

